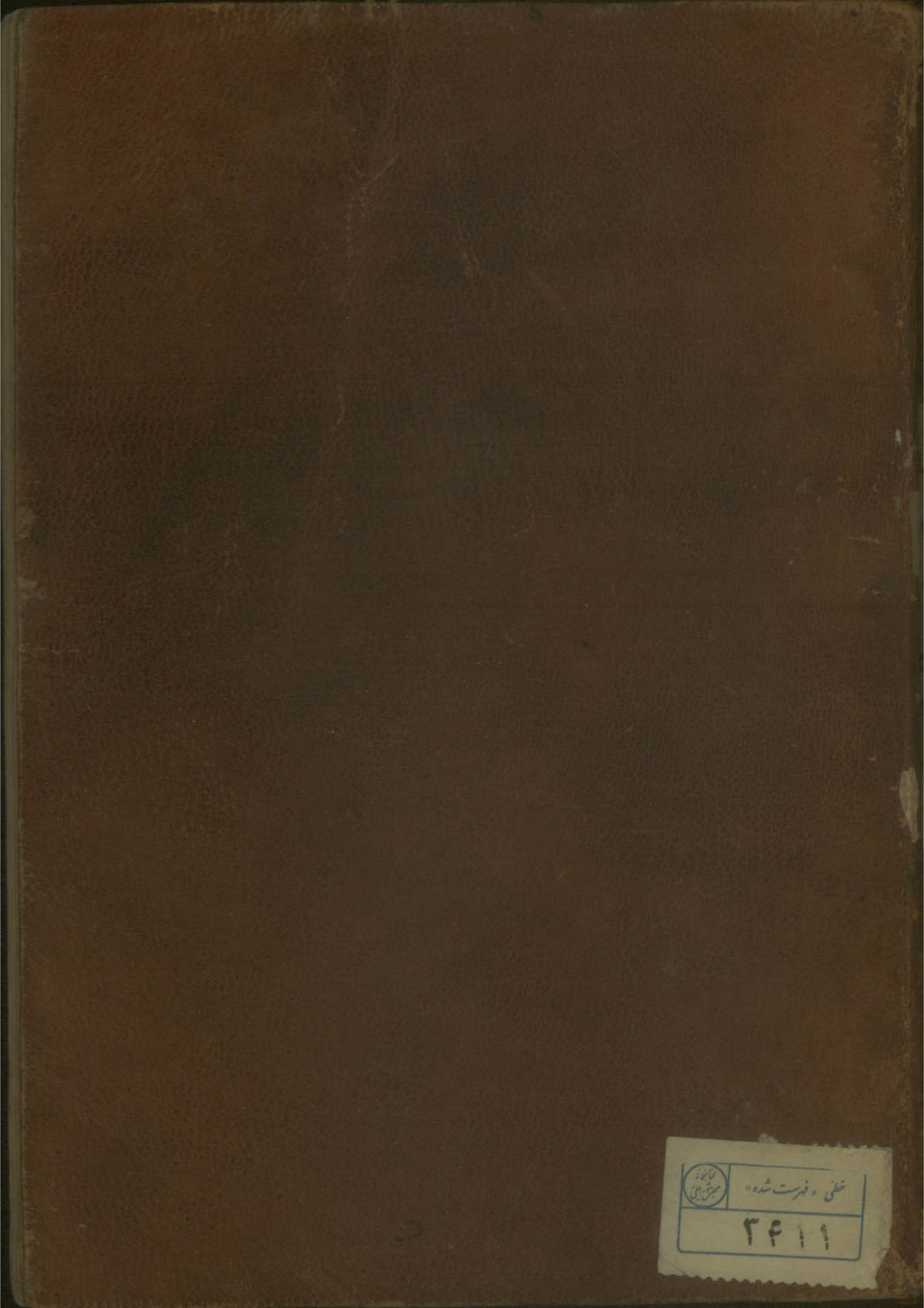
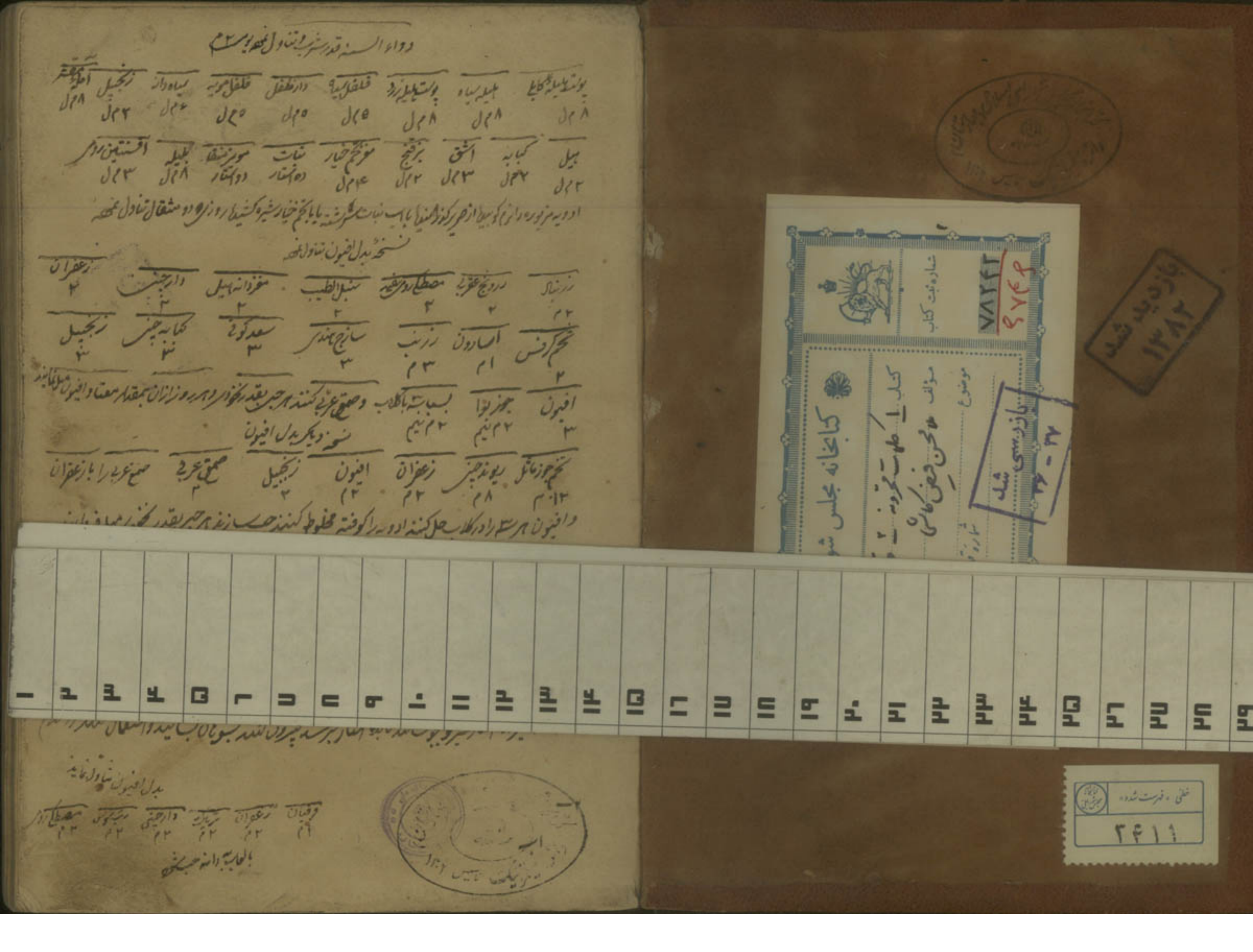

کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۳۴۱۱



دواء السمنه قدر شربت تناول نمایند ۲م

پوست هلیله کابلی ۸م ل | هلیله سیاه ۸م ل | پوست هلیله زرد ۸م ل | فلفل سیاه ۵م ل | دار فلفل ۵م ل | فلفل مویه ۵م ل | سیاه دانه ۶م ل | زنجبیل ۲م ل | آمله مقشر ۸م ل

بیل ۲م ل | کبابه ۴م ل | اشق ۳م ل | برنج ۲م ل | مغز تخم خیار ۱۴م ل | نبات ده استار | موز منقا دو استار | بلیله ۸م ل | افسنتین رومی ۳م ل

ادویه مزبوره را نرم کوبیده از حریر گذرانیده با آب نبات سرشته یا با تخم خیار شیره کشیده روزی دو مثقال تناول نمایند

نسخه بدل افیون تناول نمایند

زرنباد ۲م | درونج عقربی ۲ | مصطکی رومی سفید ۲ | سنبل الطیب ۲ | مغز دانه هیل ۲ | دارچینی ۲ | زعفران ۲

تخم کرفس ۲ | اسارون ۱م | زرنب ۳م | ساذج هندی ۳ | سعد کوفی ۳ | کبابه چینی ۳ | زنجبیل ۳

افیون ۳ | جوز بوا ۲م نیم | بسباسه ۲م نیم با گلاب و صمغ عربی کنند هر حب بقدر نخود هر روز از آن بمقدار معتاد افیون میل نمایند

نسخه دیگر بدل افیون

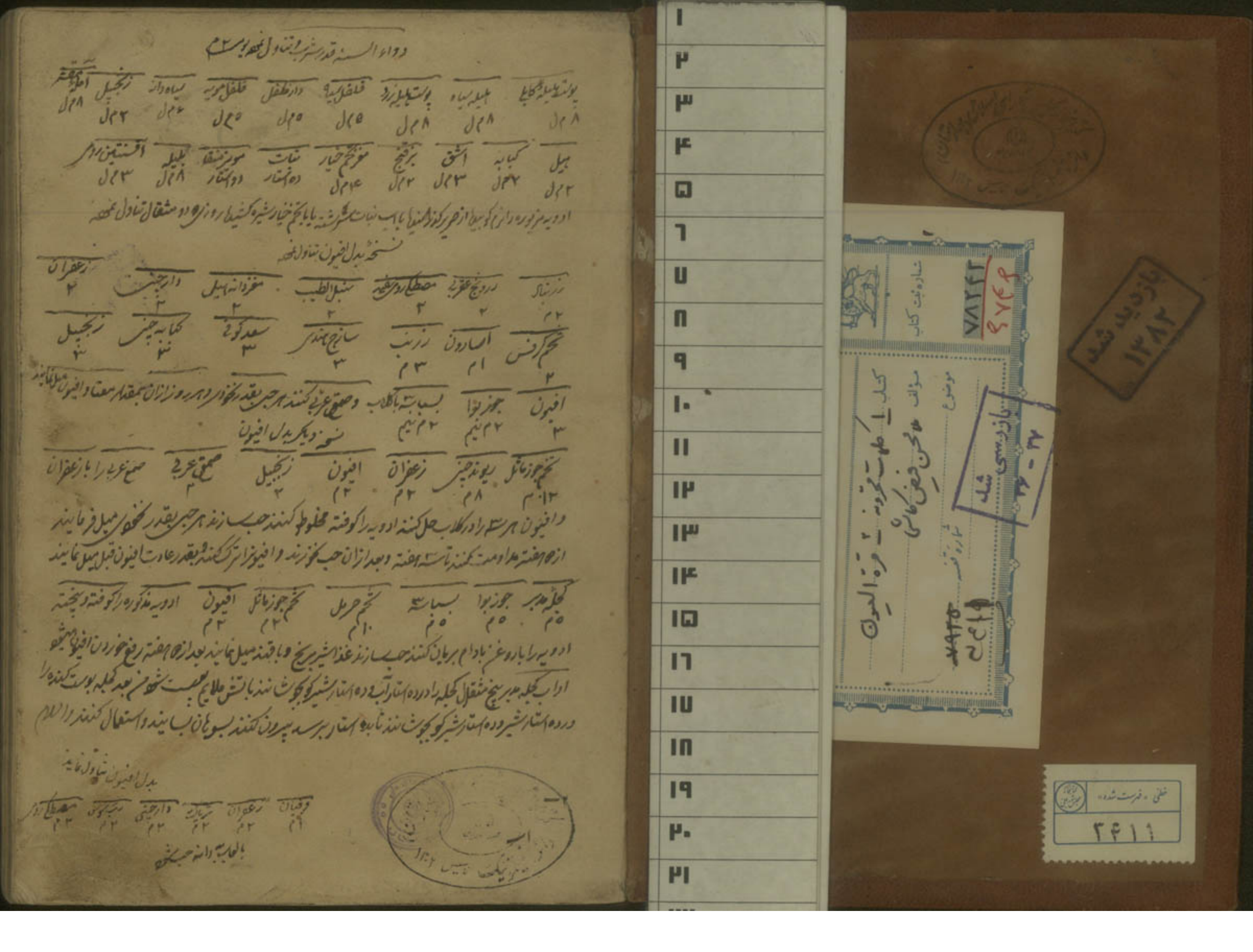
تخم جوز ماثل ۱۲م | ریوند چینی ۸م | زعفران ۲م | افیون ۲م | زنجبیل ۲ | صمغ عربی ۲ | صمغ عربی را با زعفران

و افیون هر سه را در گلاب حل کنند ادویه را کوفته مخلوط کنند حب سازند هر حب بقدر نخود ...

بدل افیون تناول نمایند

قرنفل ۱م | زعفران ۲م | ... ۲م | دارچینی ۲م | ... ۲م | مصطکی ۲م

بلعاب دانه حب کنند



دواء السنة قدر شرب و تناول نمایند ۲ م

پوست هلیله کابلی ۸ م ل، هلیله سیاه ۸ م ل، پوست هلیله زرد ۸ م ل، فلفل سفید ۵ م ل، دار فلفل ۵ م ل، فلفل موییه ۵ م ل، سیاه دانه ۶ م ل، زنجبیل ۲ م ل، اطریفل ۸ م ل

هیل ۲ م ل، کبابه ۴ م ل، اشق ۳ م ل، برنجق ۲ م ل، مغز تخم خیار ۱۴ م ل، نبات ده استار، سویز منقا دو استار، بلیله ۸ م ل، افسنتین رومی ۳ م ل

ادویه مزبوره را نرم کوبیده از حریر کذرانیده با آب نبات سرشته یا با تخم خیار شیره کشیده روزی دو مثقال تناول نمایند

نسخه بدل افیون تناول نمایند

زرنباد ۲ م، زرونج عقربی ۲، مصطکی رومی سفید ۲، سنبل الطیب ۲، مغز دانه هیل ۲، دارچینی ۲، زعفران ۲

تخم کرفس ۲، اسارون ۱ م، زرنب ۳ م، ساذج هندی ۳، سعد کوفی ۳، کبابه چینی ۳، زنجبیل ۳

افیون ۳، جوز بوا ۲ م نیم، بسباسه با گلاب ۲ م نیم، و صمغ عربی کنند هر حبی بقدر نخود و هر روز از آن بمقدار معتاد افیون میل نمایند

نسخه دیگر بدل افیون

تخم جوز مائل ۱۲ م، ریوند چینی ۸ م، زعفران ۲ م، افیون ۲ م، زنجبیل ۲، صمغ عربی ۲، صمغ عربی را با زعفران

و افیون هر سه را در گلاب حل کنند ادویه را کوفته مخلوط کنند حب سازند هر حبی بقدر نخودی میل فرمایند

از چهار هفته مداومت کنند تا سه هفته و بعد از آن حب نخورند و افیون ترک کنند به قدر عادت افیون قبل میل نمایند

کجله مدبر ۵ م، جوز بوا ۵ م، بسباسه ۵ م، تخم حرمل ۱۰ م، تخم جوز مائل ۲ م، افیون ۲ م، ادویه مذکوره را کوفته و بیخته

ادویه را با روغن بادام بریان کنند حب سازند غذا شیر برنج و با قند میل نمایند بعد از چهار هفته رفع خوردن افیون شود

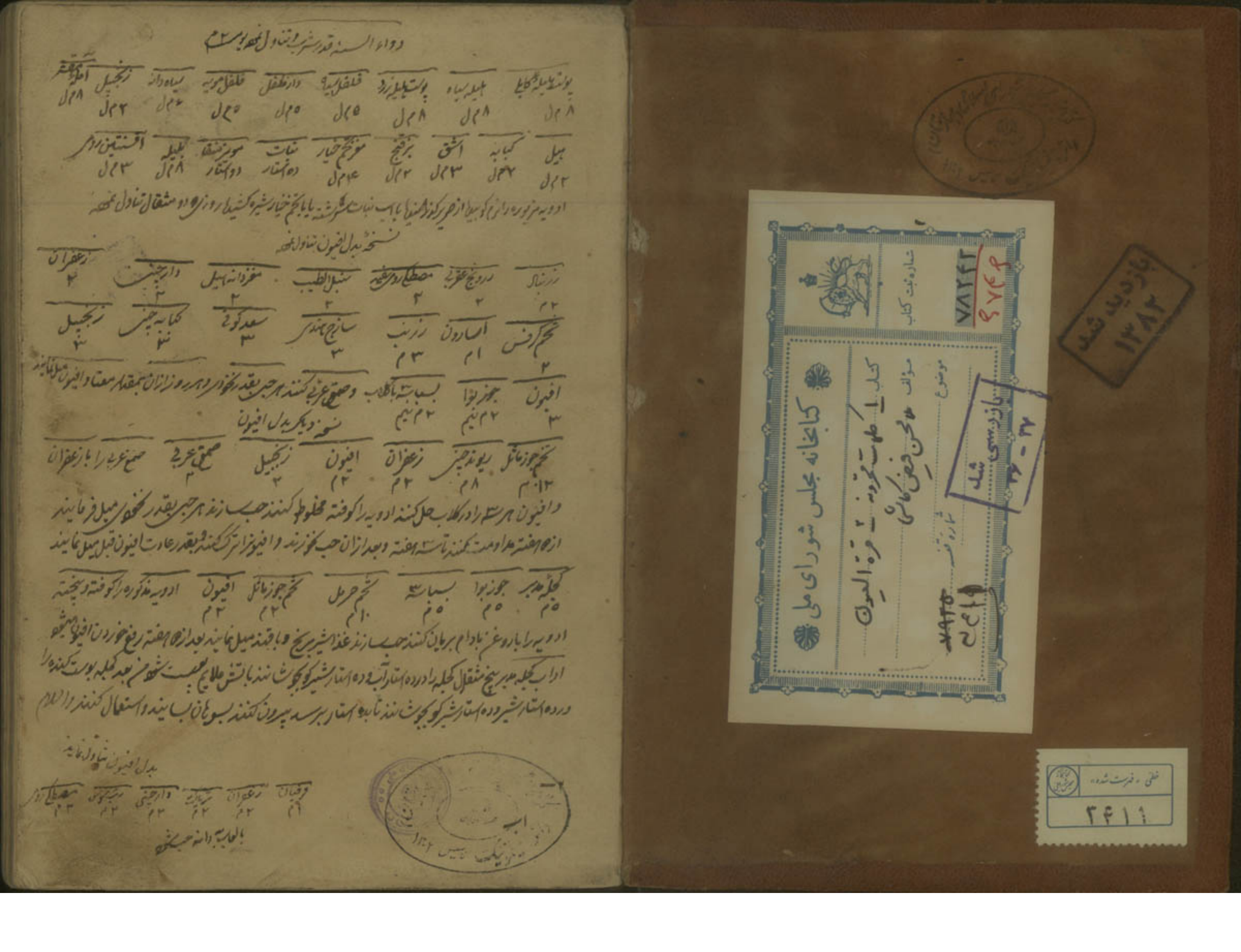
اداب کجله مدبر پنج مثقال کجله را در ده استار آب و ده استار شیر گاو بجوشانند با آتش ملایم بعد شستن بعد کجله پوست کنده را

در ده استار شیر و ده استار شیر گاو بجوشانند تا به ده استار برسد بیرون کنند بسوهان بسایند و استعمال کنند والسلام

بدل افیون تناول نمایند

زعفران ۱ م، زعفران ۲ م، بسباسه ۲ م، دارچینی ۲ م، سعد کوفی ۲ م، مصطکی رومی ۲ م

بالعاب به دانه حب کنند



دواء السنه قدر شرب و تناول بعد از سه روز

پوست هلیله کابلی ۸ م ل، هلیله سیاه ۸ م ل، پوست هلیله زرد ۸ م ل، فلفل سیاه ۵ م ل، دار فلفل ۵ م ل، فلفل موریه ۵ م ل، سیاه دانه ۶ م ل، زنجبیل ۲ م ل، [illegible] ۸ م ل

هیل ۲ م ل، کبابه ۴ م ل، اشق ۳ م ل، برنج ۲ م ل، مغز تخم خیار ۴ م ل، نبات ده مثقال، مویز منقا دو مثقال، بلیله ۸ م ل، افسنتین رومی ۳ م ل

ادویه مزبوره را نرم کوبیده از حریر گذرانیده با آب نبات سرشته یا با تخم خیار شیره کشیده روزی دو مثقال تناول نماید

نسخه بدل افیون تناول نماید

زرنباد ۲ م، درونج عقربی ۲، مصطکی رومی سفید ۲، سنبل الطیب ۲، مغز دانه هیل ۲، دارچینی ۲، زعفران ۲

تخم کرفس ۲، اسارون ۱ م، زرنب ۳ م، سازج هندی ۳، سعد کوفی ۳، کبابه چینی ۳، زنجبیل ۳

افیون ۳، جوز بوا ۲ م نیم، بسباسه ۲ م نیم، با گلاب و صمغ عربی [illegible] کنند هر حبی بقدر نخودی و هر روز از آن بمقدار معتاد افیون میل نمایند

نسخه دیگر بدل افیون

تخم جوز ماثل ۱۲ م، ریوند چینی ۸ م، زعفران ۲ م، افیون ۲، زنجبیل ۲، صمغ عربی ۲، صمغ عربی را با زعفران

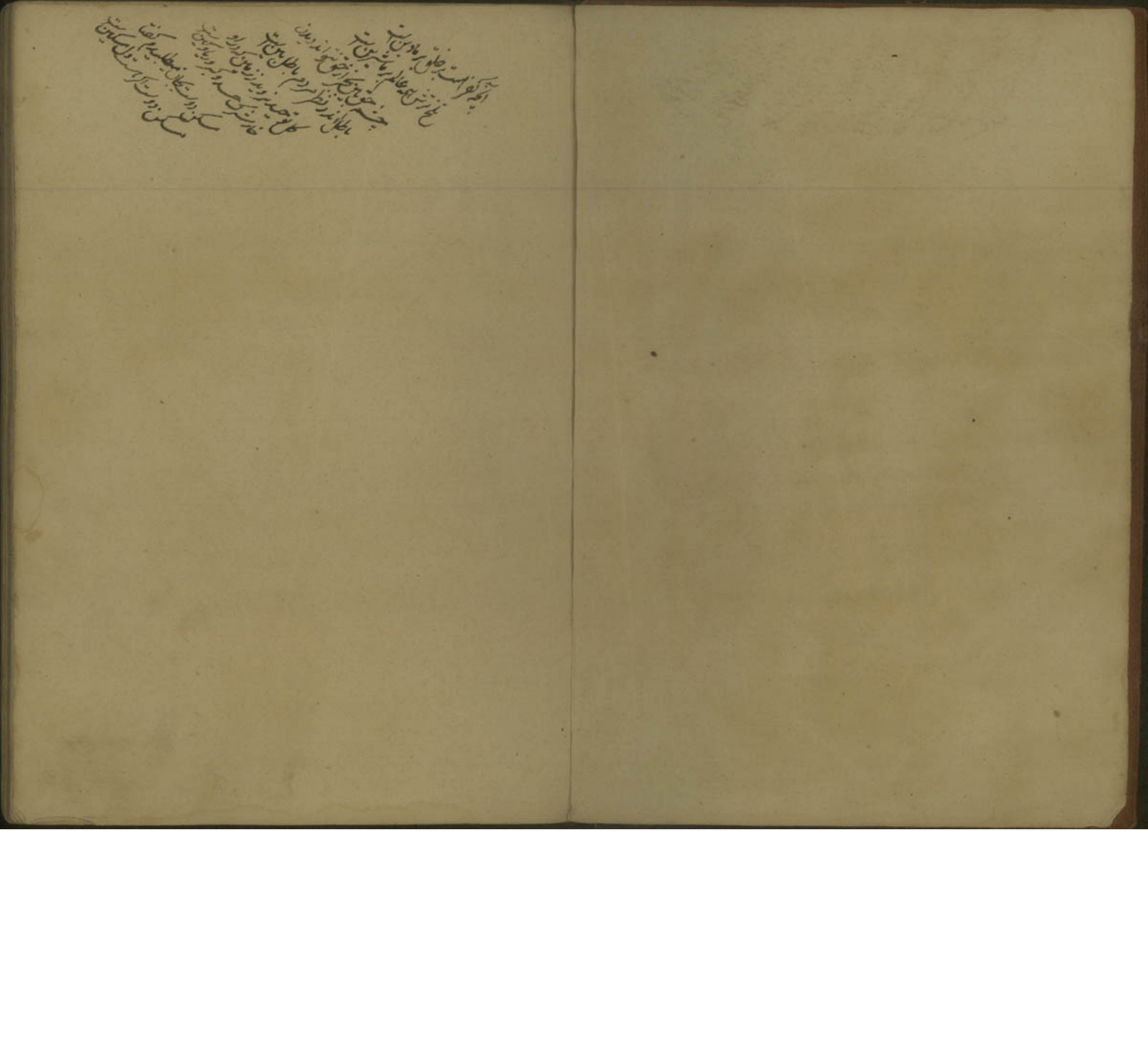
و افیون هر سه را در گلاب حل کنند ادویه را کوفته مخلوط کنند حب سازند هر حبی بقدر نخودی میل فرمایند
از [illegible] هفته مداومت کنند تا سه هفته و بعد از آن حب نخوزند و افیون را ترک کنند بقدر عادت افیون قبل میل نمایند

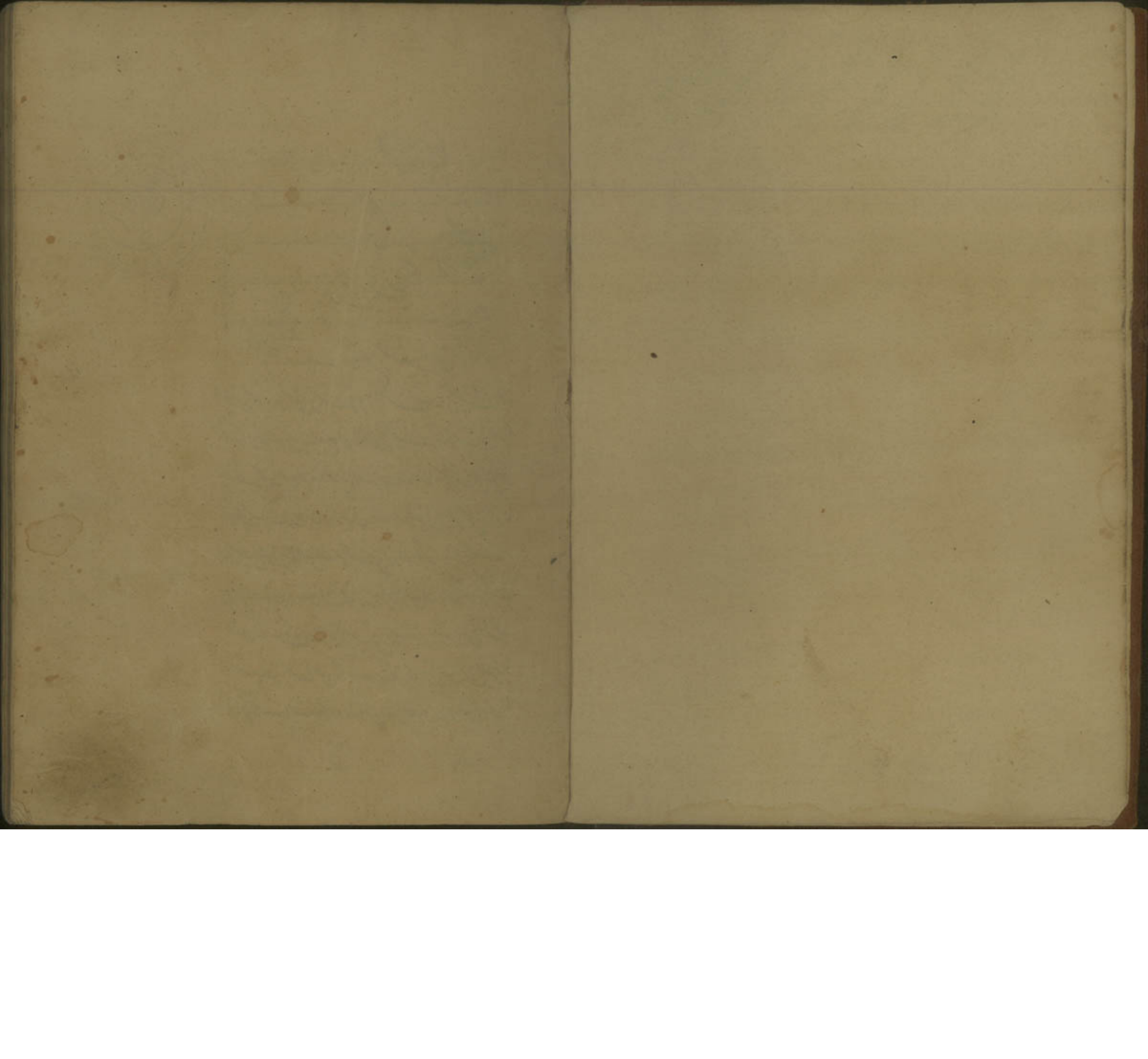
کلپه مدبر ۵ م، جوز بوا ۵ م، بسباسه ۵ م، تخم حرمل ۱۰ م، تخم جوز ماثل ۲ م، افیون ۲ م، ادویه مذکوره را کوفته و بیخته

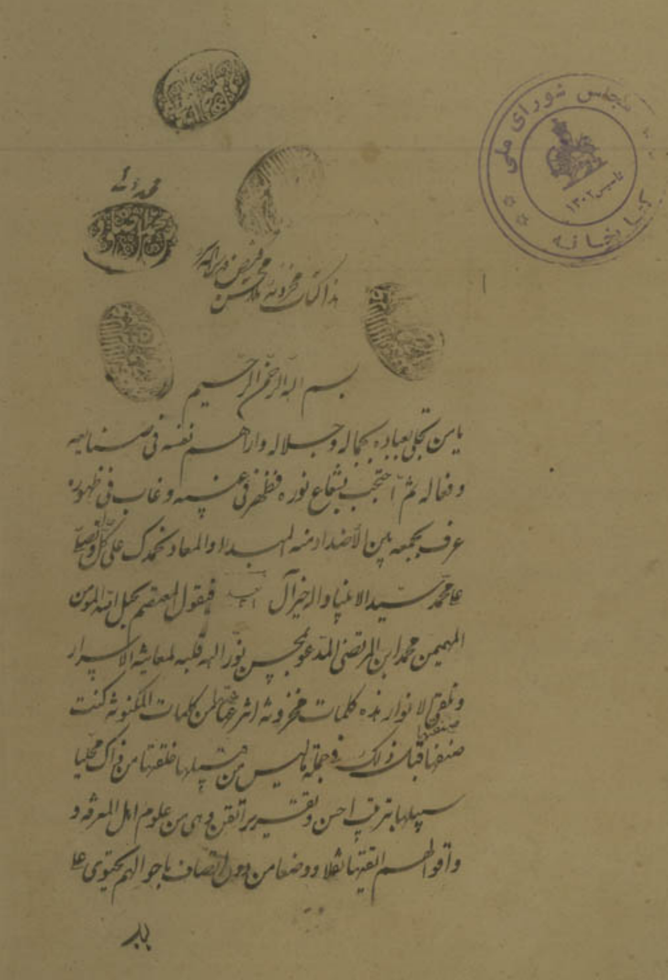
ادویه را با روغن بادام بریان کنند حب سازند غذا شیر برنج و با قند میل نمایند بعد از [illegible] هفته رفع خوردن افیون میشود
اما کلپه مدبر پنج مثقال کلپه را در ده استار آب و ده استار شیر گاو بجوش نهند با آتش ملایم [illegible] بعد کلپه پوست کنده را
در ده استار شیر و ده استار شیر گاو بجوش نهند تا به دو استار برسد بیرون کنند بسویهان [illegible] و استعمال کنند والسلام

بدل افیون تناول نماید

[illegible]







هذا کتاب مخزونه ملا محسن فیض ره

محمد ...

بسم الله الرحمن الرحيم

يا من تجلى لعباده بجماله وجلاله واراهم نفسه في صنايعه
وفعاله ثم احتجب بشعاع نوره فظهر في غيبه وغاب في ظهوره
عرف بجمعه بين الاضداد منه المبدا واليه المعاد نحمدك على كل حال ونصلي
على محمد سيد الانبياء والاخيار وآل [امابعد] فيقول المعتصم بحبل الله المؤمن
المهيمن محمد ابن المرتضى المدعو بمحسن نور الله قلبه لمعاينة الاسرار
ونمقه للانوار هذه كلمات مخزونة اشرعها من كلمات المكنونة كنت
صنفتها قبل ذلك فجعلتها ليس من قبيلها خلقتها من ذلك محليا
سبيلها بترتيب احسن وتقرير اتقن وهي من علوم اهل المعرفة و
واقوالهم انتقيتها نقلا ووضعا من دون اتصاف باجو الهم المحتوي على

لباب

لباب معارف العارفين وزبدة اصول الدين واستشهدت
لمعاقدها الثقلين كتاب الله والعترة المصطفين لئلا نظن بها
الجزاف والمين من احكمت له معانيها وحققت حقايقها خلص من الشبهة
والشكوك وحصل له من المعاقد الصكوك وجمع له من الاضداد وتخلص عن الآراء
والالداد وتوافقت عنده الآراء مع كثرة شعبها المتباعدة والتأمت
لديه الاهواء مع شدة اختلافاتها الباردة اذ بها يكشف عن
وجه الحق في المذاهب التي فيها مختلفون فيحق الحق ويبطل الباطل ولو كره المجرمون فانها
ليست الا مجرد القال والقيل كقصة العميان مع الفيل الا ان تلك كانت لفقد البصر
وقلة التحصيل وهذه لفقد البصيرة والجهل بالتاويل وحسبنا الله ونعم الوكيل

كلمة بها يجمع بين اشياع الرؤية والمعرفة وبين انكارها اگرچه گروهیان
ملا اعلا در مقام لو دنوت متوقفند و مقربان حضرت علیا القصور
ما عرفناك معترفند و كريمه لا تدركه الابصار هر چند دیده را شامل است
و نص ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار رانده هر سینا
و عاقلی است لیکن شیر مردان بیشه ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره می زنند
و قدم از جاده لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا میدارند بلکه حقیقت

نتوانند شد چه ادراک شی ظاهر

راه شیء چه که او محیط است بهمه چیز پس چه احاطه بچیزی بی احاطه بان
صورت نه بندد فاذا لا یحیطون به علما و لهذا ایشان را بان تصور
حقیقت را بدور باشد و یحذرکم الله نفسه میرانند تا طلب محال نکنند
تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره
فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح اما باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات
در هر موجودی روئی دارد و در هر مرآتی جلوه می نماید فاینما تولوا
فثم وجه الله و لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این تجلی
همه راه است لیکن لیکن خواص میدانند که چه می بینند حضرت امام
حسین علیه السلام میفرماید تعرفت الی فی کل شی فرایتک ظاهرا
فی کل شی و عوام نمیدانند که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم الا انه بکل شیء محیط و شک نیست که حضور شی غیر تصور
حقیقت آن شی است   من نمیدانم چه و در چه فنی   اینقدر دانم
که در جان منی   سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق یعنی بکل حین بصیر هستم سوز تو فتنه و هدایتی لیسا بدر کو
مرهما فی مظاهر الآفاقیه و الانفسیه مشاهده عیان حتی یتبین لهم انه

ساکل

لیس فی

لیس فی الآفاق و لا فی الانفس الا انا و صفاتی و اسمائی و انا الاول
و الآخر و الباطن و الظاهر ثم اکده بقوله او لم یکف بربک انه
علی کل شی شهید و قال امیر المؤمنین ع ان الله تجلی لعباده
من غیر ان رأوه و اراهم نفسه من غیر ان تجلی لهم یعنی اظهر
ذاته فی مرآت کل شی بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان
راوه بهذا التجلی رؤیة عیان لعدم شعورهم بالاشیاء من حیث
انها شواهد ظاهرة له و دلایل باهرة علیه فمراده رؤیة علم
و عرفان من غیر ان تجلی لهم ای من غیر ان یظهر ذاته بذاته
ذره در آفتاب گم گردد و صورت آفتاب می بیند اما نمی داند که چه می بیند
و ماهی که حیاتش با آب است بیخبر از آب است و در آب مستغرق شده ماهیان بحر تو جان ها
بحر جویان جا بجا و جو بجو   ما شده جویای تو از هر طرف   تو نشسته در برابر
رو برو   روی تو دایم بسوی ما و ما   در طلب حیران و جویان سو بسو
با دل ما در تکلم روز و شب   در سراغت میدود دل کو بکو
در همه جا هستی و جای نه   پس بر آریم از تو و گوئیم کو
چه عجب بها این ظهور سبحانه و این خفا که هستی او پیدا تر

کلمه

پیداتر از هستی همه اشیاست زیرا که هستی او حقیقی و بخود
پیداست و هستی سایر اشیا مجازی و باو هویدا الله نور السموات
والارض نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا
باشد مبدا ادراک همه اشیا هستی است هر چه ادراک کنی اول هستی مدرک
میشود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
و ادراک مبصر بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت نه بندد با آنکه شعاع از
غایت ظهور در انحالت عین مرئی مینماید تا طایفه انکار آن می کنند
جز نور یکه واسطه ادراک شعاع بود بر این قیاس باید کرد نور علی نور
یهدی الله لنوره من یشاء و لا تعجب فی اختفاء شی بسبب ظهوره
لان الاشیاء انما تستبان باضدادها و ما عم وجوده حتی لا ضد له
عسر ادراکه اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیکمنوال بودی

ندانستی کسی کاین پرتو اوست | نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
چه نور حق ندارد نقل و تحویل | نباشد اندرو تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دایم | بذات خویشتن پیوسته قایم
جهان جمله فروغ روی حق دان | حق اندر وی ز پیدایست پنهان

قال

قال امیر المومنین لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها و بها امتنع
منها و قال ظاهر فی غیبه غایب فی ظهوره و قال البطون عن
الظهور و لا تقطعه الظهور عن البطون

بدون از چار و نه در چار و هم پیداست یار من | بهر یک رو کنم از شش جهت گردد دو چار من
به پیدائی نهان است و بود در اول و آخر | بجمع من اضدادش گره و اشد ز کار من
شهید علینا من رجونا شهوده | رقیب علینا من نعیناه فقوده

بها جمع من معنی الوجود انه عین الحق سبحانه و تعالی شک نیست
که هر چه هستی است در هست شدن و هست بودن محتاج است بهستی و هستی
بخود هست است نه بهستی دیگر و هر چه محتاج است نه حق است پس حق عین هستی
باشد که بخود هست است و همه چیزها باو هستند نور که بنفس خود روشن است
نه بروشنائی دیگر و روشنائی همه چیزها بدوست پس همه چیزها
بحق محتاجند و حق از همه غنی والله الغنی و انتم الفقراء گویم

سخن نغز که نغز سخن است | هستی است که هم هست و هم هست کن است

و از اینجا ظاهر میشود سر معیت حق با اشیا چه هیچ چیز بی هستی
نتواند بود و از اینجا ظاهر میشود که هستی واجب الوجود است و قائم بذات

خود و متعین بذات خود چه اگر ممکن بودی یا قائم بغیر بودی
یا متعین بغیر محتاج بودی بغیر و غیر هستی کاینا ما کان محتاج است
هستی پس احتیاج شیء بر نفس لازم آمدی پس هر چه بجز هستی است قایم
بهستی و هستی قایم بذات خویش پس هستی که عین حقیقت دلیل است بر حق
کما قال امیر المؤمنین یا من دل علی ذاته بذاته چون همان دلیل بران در هستیش
خود به بود خود گواهی میدهد و از آنچه گفتیم معلوم شد که هستی
بسیط است من جمیع الوجوه چه اگر مرکب بودی محتاج بودی باو پس تقدم
شیء بر نفس لازم آمدی و نیز معلوم شد که هستی نه همین هستی معنی
مصدری ذهنی است که از او تعبیر بکون و حصول و تحقق می کنند
چرا که این امری است اعتباری که وجود ندارد الا در ذهن و باعتبار
معتبر ذهنی چنانکه گفتیم محقق حقایق و مذوت ذوات و محتاج الیه اشیاست
و این معنی ذهنی وجهی است از وجوه و عنوانی است از عنوانات او و چون هستی
و چون هستی متعین بذات خود است مفهوم کلی نتواند بود که او را افراد
متعدده باشد که ممتنع است تعدد و انقسام مر حقیقت شیء را الا
بامری خارج از آن حقیقت که موجب تعین افراد او شود و تمیز بعضی از بعضی باشد

ولذلک

ولذلک قیل صرف الوجود الذی لا اتم منه کل ما فرضته ثانیا فاذا نظرت
فهو هو شهد الله انه لا اله الا هو هم تو یی ای قدیم فرد آن
وحدت خویش را دلیل و گواه شهد الله تو شنو و تو بگو
وحده لا اله الا هو بها تبین ان لا مهیة للحق سبحانه
سوی الوجود بل لا موجود بالذات سوی الوجود لو کان له سبحانه وجود و مهیة
سوی الوجود لکان مبدء الکل اثنین و کل اثنین محتاج الی واحد یکون مبدء
لهما و المحتاج الی المبدء لا یکون مبدءا ان قیل المهیة موصوفة و الوجود
صفة و الموصوف متقدم علی الصفة القائمة فالمبدء الاول واحد هو المهیة
قیل المهیة علی تقدیر وجوده لا یکون موجودة فاذا مبدء الموجودات
غیر موجود و هذا محال بل نقول لا موجود بالذات فاما ان یکون
وجوده زایدا علیه فیلزم ان یکون له وجود قبل وجوده لان ثبوت
الشیء للشیء فرع لثبوت مثبت له او جزء له و ننقل الکلام الی الجزء
الآخر و هکذا ان یتسلسل و هو محال الخصم للعقل ان ینتزع من سایر الموجودات
معنی هو الموجود لسنا نقول منفکا عنه فان الکون فی العقل وجود عقلی کما ان
الکون فی الخارج وجودی خارجی بل نقول من شأنه ان یلاحظ وحده من غیر ملاحظة

الوجود و عدم اعتبار الشیء لیس اعتبار او ذلک المعنی یسمّی بالمهیة و
عین الثابت و هی لیست بموجودة بالذات بل بالعرض ای تبعیة الوجود لا کما
یتبع الموجود الموجود بل کما یتبع الظل الشخص و الشبح ذی الشبح و ذلک لعدم
جواز تحقق المهیة بدون الوجود کما ورد فی حدیث القدسی یا موسی انا
بدّک اللازم بخلاف العکس ان قیل ان ثبوت الشیء للشیء
فرع للثبوت المثبت له لکن الوجود انما هو ثبوت الشیء لا ثبوت الشیء للشیء
قلنا فالوجود اذا غیر زاید علی الشیء اذ لو کان زایدا لکانا شیئین
احدهما ثابتا الآخر و بعبارة اخری تقول کما قیل هر چیز که در خارج موجودست
یا عین وجود است یا غیر وجود اگر عین وجود است ثبت المطلوب و اگر
غیر است موجودیتش باتصاف وجود باتصاف بوجود است لا غیر و اتصاف
بوجود مستلزم تقدم موصوف عند العقل بر اتصاف آنست و این
مستلزم موجودیت قبل از موجودیت است نزد اهل انصاف و کانه
الی المهیات المنورة بنور الوجود اشیر بقوله سبحانه الم تر الی ربک
کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا
متبد شعاعها الذی هو بمنزلة ظلها علی الارض و الهواء فظهر بما کان

فی خیر الخفاء او ارید بالظل المهیات قبل وجودها و بالشمس شمس الوجود
کما قال عز و جل الله نور السموات و الارض قوله ثم قبضناه
الینا قبضا یسیرا ای بالارجاع الیه و الیه یرجعون قال امیر المؤمنین مع
کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایلة و قال انه بکل مکان و مع کل انس
و جان و فی کل حین و اوان فان نفی المقارنة و المزایلة مع اثبات المعیة و
الغیریة دلیل علی ان غیره لا وجود له الا بالاعتبار و شمله قوله
بان من الاشیاء منه بالخضوع و الرجوع علیه الیه و قوله مستو فی العلو
فلا شیء اعلی منه و مقترب فی الدنو فلا شیء اقرب منه فلا استعلاؤه
باعده عن شیء من خلقه و لا اقترابه ساواهم بالمکان به فان فی هذه
الکلمات دلالات علی اعتباریة المهیات و اصالة الوجود و من هنا
قیل الاعیان الثابتة ما شمّت رایحة الوجود ان هی الا اسماء سمیتموها
انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان ان الحکم الا لله امر ان لا تعبد
الا ایاه ذالک الدین القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون و الی ظهور المهیات
بنور الموجود اشیر فی الحدیث النبوی حیث قال خلق الله تعالی الخلق
فی ظلمة ثم رش علیه من نوره فان خلقه فی الظلمة اشارة الی

ثبوته في العلم قبل ان ظهر بالوجود فان عدم النور عما من شانه ان يتنور
فاذا المهيات كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده
شيئا ووجد الله عنده وهو رجوعها الى الله تعالى لما انقطعت
عنهم الاسباب وتقطعت دون مطلوبه الابواب او كظلمات في بحر
لجي يغشاه موج التشخصات والتعينات من فوقه سحاب اي تراكم
التعينات وظلمتها الذي هو كالسحاب بالنسبة الى الشمس الموجود المطلق
ظلمات بعضها فوق بعض اي محجوبية بظلمة عدميته عن وجود الحق الذي هو النور
الحقيقي ميان عاشق ومعشوق هيچ حايل نيست   تو خود حجاب خودي حافظ
از ميان برخيز   هاء تبيين ان الوجود باي اعتبار تطلق على
الحق سبحانه وانه لا طريق الى العلم به قال بعض من تصدى لبيان
هذه المعارف الوجود ان اخذ بشرط شيء فهو الوجود المقيد وان اخذ بشرط
لا شيء فهو الوجود المطلق وهو الذي يطلق على الحق سبحانه دون الاولين و
يسمى الوجود من حيث هو غير مقيد بالاطلاق والتقييد ولا هو كلي ولا جزئي
ولا عام ولا خاص ولا واحد بالوحدة الزائدة على ذاته ولا كثير ولا
جوهر ولا عرض ولا غير ذلك من المفهومات الذاتية والخارجية

بل يلزم

بل يلزمه هذه الاشياء بحسب مراتبه ومقاماته المنبئة عليها
بقوله عز وجل رفيع الدرجات ذو العرش فيصير مطلقا و
مقيدا وعاما وخاصا وكليا وجزئيا وواحدا وكثيرا من غير
حصول التغير في ذاته وحقيقته فان قيد ذاته لا بشرط فيه ان يعقل
بمعنى انه وصف سلبي بمعنى انه اطلاق ضده التقييد بل هو اطلاق
عن الوحدة والكثرة العددية وعن الحصر ايضا في الاطلاق والتقييد
وفي الجمع من ذلك او التنزه عنه فيصح في حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع
ولا يصح ان يحكم عليه بحكم او يعرف او يضاف اليه نسبة ما من وحدة
او وجوب وجود او مبدئية ايجاد او صدور اثر او تعلق علم
منه بنفسه او بغيره او كل ذلك مقتضى التعيين والتقييد فلا طريق الى العلم
بوجه ان بگو چون در اشارت نايدت   دم مزن چون در عبارت
نايدت   نی اشاره می پذيرد نی نشان   نی کسی زو علم دارد نی
عيان   غايت نشان از وی بی نشانی است   وغايت عرفان
او حيرانی   فسبحان من حارت لطايف الاوهام في بيداء كبريائه
وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته

وفي كلمات امير المؤمنين ما وحده من كيفه ولا حقيقه اصاب من مثله ولا
اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال عليه السلام
من قال فيم فقد ضمنه ومن قال الى فقد نهاه وقال كمال التوحيد نفي
الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف
انه غير الصفة فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه
فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله اقول اريد بنفي الصفات نفي زيادتها على الذات
وذلك لان صفاته سبحانه عين ذاته باعتبار الحقيقه وان كانت غير
بحسب المفهوم كالصفات بعضها مع بعض اعني انه يترتب على الذات وحدها
ما يترتب على جميع الصفات قال ايضا عليه السلام هو نور لا ظلمة فيه
وحيات لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه وكما انه لا سبيل
الى العلم بصفاته وكل اسماؤه تعالى فان الاسم هو الذات باعتبار
صفة فالكل يرجع الى هوية واحدة فهو الكل في وحده وقال ايضا عليه السلام
وكيف اصفه بالكيف هو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف
بما كيف لنا من الكيف وفي بعض الاخبار عن امير المؤمنين قال قال
رسول الله التوحيد ظاهره في باطنه وباطنه في ظاهره ظاهره موصوف

لا يرى

لا يرى وباطنه موجود لا يخفى يطلب بكل مكان ولم يخل منه مكان طرفة عين
حاضر غير محدود وغائب غير مفقود وقال بعض اهل المعرفة ما ظهر شيء
من المظاهر الا وقد احتجب به وما احتجب بشيء الا وقد ظهر فيه تجلى حسن معشوق
لا حجاب في عشاق تنزيه وتشبيه وتقييد واطلاق تبدى وجهه حسنا
تجلى حسنه وجها باسماء واوصاف واحكام واخلاق كفتم همه ملك
حسن سرمايه تست خورشيد فلك چو ذره در سايه تست كفتا
غلطى زما نشان نتوان يافت از ما تو هر انچه ديده پايه تست
فيها اشارة الى حقائق الاشياء وانها عين الوجود باعتبار وغيره باعتبار
قال اهل المعرفة حقائق الاشياء عبارة عن تعينات وجود الحق
في مميزاته في مرتبة العلم ومنشا تلك التعينات والتميزات
خصوصيات الشئون الذاتية التي هي نسب واعتبارات مخفية في غيب
الذات مندرجة فيه اندراج اللوازم في الملزومات كاندراج النصفيه والثلثيه
في الواحد العددي قبل ان يصير جزء الاثنين والثلثه لا اندراج الاجزاء
في الكل عقلية كانت او خارجيه ولا اندراج المظروف في الظرف فالوجود تجلى بصفة
من الصفات فيتعين ويتميز عن الوجود المتجلي بصفة اخرى فيصير حقيقة من الحقائق الاسمائية

وصورة تلک الحقیقة فی علم الحق سبحانه هی المسماة بالمهیة والعین الثابتة وان
شئت قلت تلک الحقیقة هی المهیة فانه ایضا صحیح فالاعیان الثابتة هو الصور
الاسمائیة المتعینة فی الحضرة العلمیة وتلک الصور فائضة من الذات الالهیة
بالفیض الاقدس والتجلی الاول بواسطة الحب الذاتی المشار الیه بقوله سبحانه
فاحببت ان اعرف وطلب مفاتیح الغیب التی لا یعلمها الا هو ظهورها وکمالها ثم تحصل
تلک الاعیان فی الخارج مع لوازمها وتوابعها بالفیض المقدس فهی من وجه عین
الوجود ومن وجه غیره کالاسم والصفة واین صورت متمیزه
اسما در علم که از روی حقیقت عین حقند وبوجهی عین اعیانند نسبت
باسما ابدانند ونسبت باعیان خارجه ارواح و واسطه اند در ایصال فیض
حق باعیان خارجه ز حق با هر یکی حظی و قسمی است معاد و مبدا
هر یک باسمی است بدان اسمند موجودات قائم دران اسمند در
تسبیح دائم لیکن فیض منحصر در این حیثیت نیست بلکه بواسطه هر موجودی میرسد
از وجه خاص که او را با حق است ولکل وجهة هو مولیها چه احاطه
ذاتی بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجودی تخم محبت
خود میکارد همه را خود نگاهد نوازد و سازد گرچه از خود بکس نپردازد

لکم فیها

فیها اشارة الی کیفیة اقتران الوجود بالاعیان فی
الخارج اهل معرفت گویند وجود اعیان در خارج عبارت از وجود
حق است سبحانه در حقایق ایشان باین معنی که چون ممکنی از ممکنات با شرائط وجود عینی
متحقق گردد و دیگر استعدادی خاص مجهول الکیفیة بظاهر وجود که بمنزله مرآتست
مر باطن وجود را پیدا شود که بجهت آن مناسبت احکام و آثار عین ثابته آن ممکن
در مرآة ظاهر وجود منعکس شود و ظاهر وجود بآن احکام و آثار منصبغ و متعین نماید
و اسما و صفات بقدر خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورة علمیه آنست اقتضا
کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصبغ بآن احکام و آثار موجودی
باشد از موجودات عینی خارجی و مراد باقتران و معیت وجود
حق بمهیة ظهور آن نسبت است میان ایشان و از مقتضای آن نسبت است
ظهور جهة در خارج و ترتب احکام خارجیه وی بر وی نه آنکه وجود خاص عارض مهیة شود
بلکه مهیة عارض وجود است و قائم بوی و وجود معروض و مقوم اما نه عارضی
که بعروض وی بر معروض صفتی وجودی نو شود و بزوال وی صفتی حقیقی زائل شود
زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر مفضی بحدوث است تعالی
عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض مهیة مر وجود را چون عروض صورتست

مر آئینه را زیرا که صورت مرائی در آئینه بحسب حس عارض آئینه می‌نماید
اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم که عارض آئینه نیست نه بسطح وی قائم است
و نه در صحن وی حال بلکه در انسانیست که مخصوص با آئینه که سبب نماینده گی
آئینه مر او را بحسب حس توهم میشود که مگر آن صورت عارض آئینه
و قائم بوی قیام العرض بالمعروض و در حقیقت آئینه از نماینده گی
صورت نسبت نماینده گی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت نماینده گی
زایل نمیشود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت هیچ تغییر و نقص
بوی لاحق نمی‌شود و از این معلوم میشود که معیت حق سبحانه و تعالی
با اشیاء و قیومیت وی مر اشیاء را نه چون معیت جوهری است
بجوهر یا عرضی بعرضی یا جوهر بعرض یا بالعکس بلکه نه چون معیت وجود است
بموجود بلکه معیت وجود است بماهیة من حیث هی که بآن معیت موجود میگردد
و به بقای آن باقی می‌ماند من حیث هی لا من حیث الوجود و الیه الاشارة فی
کلام امیر المؤمنین حیث قال شیعیر الله متغایر المخلوق و لا اتحاد بتجدد المعدود
قال المحصل فی الاشیاء فیقال هو فیها کاین عالم بها عنها فیقال هو منها بائن ره
همسایه و همنشین و همره همه اوست   در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن

در انجمن فرق و نهان خانه جمع   بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
بها یجمع من نسبة المجعولیة الی الماهیة و نسبتها الی الوجود فقالوا الاعیان
الثابتة لیست مجعولة بجعل جاعل و تاثیر مؤثر بمعنی الجاعل لم یجعل الماهیة ماهیة
فانک اذا لاحظت ماهیة السواد مثلا و لم یلاحظ معها مفهوما سواها لم
یعقل هناک جعل او لا مغایرة بین الماهیة و نفسها حتی یتصور توسط
جعل بینهما بان یجعل الجاعل احدهما بجعلها تلک الاخری و کذا لا یتصور تاثیر الفاعل
فی الوجود بمعنی جعل الوجود وجودا بل تاثیره فی الماهیة باعتبار
الوجود بمعنی انه یجعلها متصفة بالوجود لا بمعنی انه یجعل اتصافها موجودا
و متحققا فی الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا یجعل الثوب
ثوبا بل متصفا بالصبغ فی الخارج و ان لم یجعل اتصافه موجودا فی الخارج فلیست الماهیات
فی انفسها مجعولة و لا وجوداتها ایضا فی انفسها مجعولة بل الماهیات فی کونها
موجودة مجعولة و الوجودات من حیث تعینها و خصوصیتها مجعولة و ذلک
لان الامکان لما تعلق بالوجود من حیث التعین و التشخص لا من حیث الحقیقة
و الذات فانه واجب من هذه الحیثیة فالوجود وجود ازلا و ابدا و الماهیة
ماهیة ازلا و ابدا و موجود ازلا و ابدا و غیر موجودة و لا معدومة ازلا

واید او لیست بین الوجود و العدم بل انما وجود بالعرض و تبعیة الوجود
لا بالذات و لهذا لا یسمی وجودا بل ثبوتا و من هذا یعلم ان الماهیات
عین الوجود فی الحقیقة و ان کانت غیره بالاعتبار و قد عرفت ان الوجود
حقیقة واحدة فهو واحد بالذات کل یا لاسماء فالماهیات من حیث مغایرتها
للوجود فهی غیر موجودة و لا تصلح لان توصف بالمجعولیة و المعلولیة و غیرها
من الصفات اصلا و ان اخذت مجردة من هذه الحیثیة ممکن ان یتصف بالوجود
لکن لا تصلح لان توصف بما یلزم الافتقار و الاحتیاج کالمجعولیة لان الوجود
المضاف الیها انما هو الوجود الحقیقی الذی هو الغنی المطلق فان الافتقار انما یکون
للموجود بالوجود العرضی فالقول بالمجعولیة و المعلولیة علی التقدیرین
فاسد می نماید که هست و نیست جهان   جز خطی در میان نور و ظلم
گر بخوانی تو این خط موهوم   بشناسی حدوث را ز قدم
بها اجمع بین وجود الاعیان فی الخارج اهل معرفت گویند اعیان
ثابته را دو اعتبار است اول آنکه مرایای وجود حق و صفات حق و اسما
حق باشند پس باعتبار اهل ظاهر نشود در خارج مگر وجودی که
متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد پس مقتضای

انی عجبا

این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ چیز مشهود و اعیان را
ثبوتی جز در حضرت علم و بوئی از وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده است
و این بیان حال موحد است که شهود در ای عالی است و باعتبار دوم وجود
غیر اعیان هیچ چیز مشهود و وجود حق که مرآت اعیان است در غیب است
و متجلی در مظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب و سرادقات جمال و جلال
و این بیان حال کسی است که شهود حق بروی غالب است و این هر دو طائفه
ناقصند محقق کامل کسی است که همیشه مشاهده هر دو مرآت میکند یعنی
مرآت اعیان و مرآت حق و مشاهد صوری که در هر دو که مرآت است
بی انفکاک امتیاز   چون جوئی تو نهانش دوری ز آشکارش
چون آشکار جوئی محجوبی از نهانش   چون ز آشکار نهان
بیرون شدی برهان   پا باز دراز کن خوش منجید را مانش
موجودات را آئینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از کمالات
محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را
یک آئینه فرض کن و در وی حق را ببین بهمه اسما و صفات وی
پس از این برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی

وذات تو محیط است بهمه وهمه مرتسمند در وی پس ذات تو آئینهٔ است
مر آنها را در اول مشاهدهٔ حق تعالی در غیر خود میکردی اکنون
در خود میکنی پس از این برتر آی و آن را ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی
غیر موجودند پس ایشان را از میان بیرون کن وهمه را
صورت تجلیات حق بین و قایم بوی پس همه کمال و جمال حق بین که در حق
مشاهده میکنی بعد از آن برتر آی و خود را از میان بیرون کن و مدرک
و مشاهدهٔ حق را به حق بین فهو الشاهد والمشهود جمال یار که پیوسته
بیقرار خود است چه در خلوه و چه در جلوه برقرار خود است هم اوست
آئینه هم شاهد است و هم مشهود بزیر زلف و خط و خال پرده دار
خود است هم اوست عاشق و معشوق و طالب و مطلوب برای خویش
نشسته در انتظار خود است قال سید الشهدا الحسین بن علی
علیهما السلام فی دعاء عرفه انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب
اولیائک حتی عرفوک و وحدوک وانت الذی ازلت الاغیار عن
قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی
الیک بکسوة الانوار وهدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما

دخلت

دخلت الیک منها مصون السر عن النظر الیها ومرفوع الهمة عن الاعتماد
علیها انک علی کل شیء قدیر فی کلام امیر المؤمنین فی حدیث کمیل حیث
سئل عن الحقیقة فقال اولست صاحب سرک یا مولای قال بلی ولکن
یرشح علیک ما یطفح منی فقال او مثلک یخیب سائلا فقال ع الحقیقة کشف سبحات الجلال
من غیر اشارة فقال زدنی بیانا فقال ع محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال
زدنی بیانا فقال ع هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال علیه السلام
جذب الاحدیة لصفة التوحید فقال زدنی بیانا فقال ع نور یشرق من صبح
الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال ع نور یشرق اطف السراج
فقد طلع الصبح مستغرق شودم و جویای آن شهود محروم کردم
از تو حجاب از خیال تو فیها اشارة الی مغایرة وجود الاعیان
والحقایق وقد تبین ان وجود الاعیان التی هی حقایق الممکنات عبارة عن تعین
الوجود الحقیقی الحق فی رتبة من مراتب ظهوره بسبب تلبسه والصباغة
باحکام الممکنات وآثارها والایجاد عن تجلیه سبحانه فی الماهیات الممکنة
الغیر المجعولة التی کانت مرایا الظهور وبسایط اشعة نوره فاسم الغیر
والسوی للممکنات انما هو من حیث امتیازاتها النسبة الذاتیة بخصوصیات

الاصلیه فهی من هذا الاعتبار اغیار بعضها مع بعض و اما غیریتها
للوجود المطلق والحق من حیث ان کلا منها تعین مخصوص للواحد الواحد بالحقیقه
تغایر الاخبار بالخصوصیة والوجود الحق المطلق و لاغیار الکل و لاغیار
البعض لکون کلیة الکل وجزئیة الجزء نسبا ذاتیة فی احدیته جمعیة الاطلاق
مطلقة عن الکلیه والجزئیه والاطلاق وفی هذا المعنی قیل کل شیء فیه معنی کل شیء فتفطن واصرف
الذهن الی شرکوا الا تشبیها عدد قد طوتها وحدة الواحد طی فما فی الحقیقه
الا وجود مطلق و وجود مقید و حقیقة الوجود فیهما حقیقه واحده والاطلاق
والتعین والتقید نسبة ذاتیه له و بالوجود الجمله ذات معدوم از صحرای
قدم محض قدیم به منزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض
رنگ وجود نمی پذیرد آنچه موجود حقیقی نیز رنگ عدم نمیگیرد و ذات
هیچ چیز را معدوم نتوان ساخت مثلا اگر چوب را آتش بسوزی
ذات او معدوم نشود بلکه مبدل گردد و بهیئة خاکستر ظهور کند
واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابت است و آن عین وجود
مطلق است و ممکن الوجود صور و احوال و متبدل می یابد و آن وجود
مقیده است که عبارت از جهان است ذلک بان الله هو الحق وان ما

یدعون

یدعون من دونه هو الباطل و ایجاد حق تعالی از خواطر ظهور نور حقیقه
مطلق اوست بصور مختلفه متعدده و او که مشاهد میکنی و نیاب هذا تمثیل
التعریف تحویل الاصل الواحد الی اشکال مختلفه لمعان مقصوده لا تحصل
الا بها

مصدر مثل هستی مطلق باشد … عالم همه اسم و فعل و مشتق باشد
چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست … پس هرچه در او نظر کنی حق باشد

فیها اشارة الی استغنائه عز و جل عما سواه مطلق بی مقید باشد
و مقید بی مطلق صورت نه بندد و اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی
پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانچه حرکت بدو
چیز است که او زید است و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقیدات
علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی هست
قبله احتیاج همه مقیدات گردد و مستی بکابی من مبتلا بس است
لی اوشوم اگر بودم بس بکای و دوست استغنای مطلق از مقیدات
و الا ظهور اسمار الوهیت و تحقیق نسب تو مهتی مقید صورت
نه بندد چرا که اسماء نامتناهیست همه آنچه مقتضی آن است که هر یک را
مظهریست بنظر موحد جلوه کند مثل الرحمن الرازق القهار هر یک اسمیست

از اسمای حق سبحانه و ظهور آن بر راحم و مرحوم و رازق و مرزوق
و قاهر و مقهور تواند بود تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر
نگردد و همچنین رازقیت و جمیع اسما را بر این قیاس باید کرد

سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد   ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
ای باعث شوق و طلبم خوبی او   فرع طلب منست مطلوبی تو
گر آینه محبت من نشود   ظاهر نشود جمال محبوبی تو

بلکه هم محب اوست و هم محبوب اوست و هم طالب اوست و هم مطلوب او
و محبوب و مطلوب در مقام جمع احدیت و محب و طالب است در مرتبهٔ
تفصیل و کثرت

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه   خالی ز تو مسجدی و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را   انجمله توئی و در میان غیری نه

فیها اشارة الی معنی الظهور
و المظهر اهل معرفت گویند مظهر شی صورت اوست و صورت شی
عبارت از امریست که آن شی با معقول یا متخیل یا محسوس شود و ظهور شی تمیز و
تعین است چنانچه ظهور جنس مثلا در مرتبهٔ انواع تمیز و تعین وی است
بمشخصات و هر مظهری مغایر است هر آنچیزی را که در وی ظاهر است ظاهر بصورت

دلی

برود

و شبح خود در آن مظهر است بذات خود چنانچه از آئینه و آب
و آنچه در ایشان می نماید این معنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق
مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحدند و فرق
در میان اینها باطلاق و تقیید است مثلا حقیقت مطلقهٔ انسان باعتباری
ظاهر است و باعتبار تقیید بمشخصات مشخصه و شک نیست که این
حقیقت مطلقه عین افراد خود است که مظاهر ویند پس اینجا مظهر
غیر ظاهر باشد و ظاهر بذات در مظهر ظاهر باشد نه بصورت
و شبح و ظاهر در تعین و تقیید تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور
پس مظهر را باعتبار معیت ظاهر مرتبهٔ اولیت و باعتبار معیت
مر ظاهر مرتبهٔ آخریت و مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی
حکم آئینه را دارد چون آئینه از صورت برآید صورت بنماید
نه آنکه پس ظهور صفت نه مظهر و باطن این ظاهر همان نقش ظاهر است
اما باعتبار تقدم بروی و بر حال ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال
مبدا انشعاب از عین ذات هر تعینی مسبوق است بلا تعین

هر نقش که بر تخته هستی پیداست   آن صورت آنکسی است کان نقش آراست

دریای کهن چو برزند موجی نو   موجش خوانند در حقیقت دریاست

فیها اشارة الی جهة الایجاد وانه امر اعتباری در حدیث
قدسی وارد است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف وفی عبارة اخری فخلقت الخلق وتعرفت الیهم فعرفونی
جمیل از جمال خود از آن بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده
کند بنا بر این وجود مطلق از اسما اطلاق و عین هویت نزول فرموده
و در مرائی و جمال تشخصات تجلی کرد و حسن خود را در آینه های
مختلفه و در هر آینه بصورت مناسب آن نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرتی
پیدا شد و ما الوجه الا واحد غیر انه   اذا انت عددت المرایا تعددا

صد هزار این آینه دارد شاهد من یکتن   رو بهر آینه کارد جای او پیدا شود

و چون تعین امر اعتباریست ظهور آن بواسطه نور است که در همه جا
ساری است عارفی حدیث کان الله ولم یکن معه شیء را دید گفت الآن
کما کان و همانا این ضمیمه در حدیث مندرج است و کان الله در آن از قبیل
وکان الله علیما حکیما است و از اینجا فرمود کل شیء هالک الا وجهه
ولم تقل یهلک لانه هالک ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک واگر ضمیر وجهه

راجع بشیء باشد مراد از وجه اصل حقیقت او خواهد بود که عبارت
از هستی مطلق است وفی توحید الصدوق عن امیر المؤمنین ع انه سئل
عن وجه الرب تعالی فدعا بنار وحطب فلما اشتعلت قال این وجه النار
قال السائل وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا یعرف
وجهها وخالقها لا یشبهها ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم
وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة وفی الکافی عن الصادق ع انه قال رجل
الله اکبر فقال ع الله اکبر من ای شیء فقال من کل شیء فقال ع وکان ثمه شیء فیکون اکبر منه
فقیل فما هو قال الله اکبر من ان یوصف وفی بعض الادعیة یا من هو لا هو الا هو وفی دعا
عرفه ما ذا وجد من فقدک وما الذی فقد من وجدک وفیه من استوی
برحمانیته العرش فصار العرش غیبا فی ذاته فمحقت الآثار ومحوت
الاغیار المحیطات افلاک الانوار فروغ نور جمال او در دل پیدا
ز دور آینه کون ظلمت اغیار   فیها اشارة الی معنی التوحید
الوجودی ای سالک قدمی پیش نه تا بعلم الیقین بدانی که لیس فی
الوجود الا ذاته وصفاته وافعاله انگاه پیشتر آی تا بعین الیقین بدانی
به بینی که لیس الا ذاته وصفاته وافعاله پس قدمی دیگر بردار که

بتجلی التعین مشاهده کنی که لیس الا هو

چندین برابر این که دویی برخیزد
ور هست دویی ز رهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو تویی برخیزد

در هر چه او نباشد آن چیز هم نباشد

هر چیز که در حیز امکان دیدم
با او همه هیچ بود و بی او همه هیچ

فهو عین الاشیاء فی الظهور و ما هو عین الاشیاء فی ذواته سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشیاء اشیاء قال بعض المشایخ سألت هرون لیلة الاسری بی الی السماء روح فقلت یا هرون ان ناساً من العارفین زعموا ان الوجود ینعدم فی حقهم فلا یرون الا الله و لا یری للعالم عندهم ما یلتفتون به الیه فی جنب الله و لا شک انهم فی المرتبة دون اشکم و اخبرنا الحق انک قلت له لا شک فی وقت غضبه و لا تشمت بی الاعداء فجعلنا لهم قدرا و هذا حال یخالف حال اولئک العارفین فقال صدقوا فانهم ما زادوا علی ما اعطاهم ذوقهم و لکن انظر هل زال من العالم ما زال عندهم قلت لا قال فنقصهم من العالم بما هو الامر علیه علی قدر ما فاتهم فعندهم عدم العالم فنقصهم من الحق بحسب علی قدر ما احتجب عنهم من العالم فان العالم کله هو عین الحق لمن عرف الحق اقول لعله الی هذا المعنی

بمراتب

اشیر بما روی عن الصادق ع الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة بدون الجمع تعطیل و الجمع بینهما توحید و قال بعضهم عرف الفعل عن الوحدة و الحرکة عن السکون فقد بلغ القرار فی التوحید و روی فی المعرفة حقیقت وجود اگرچه در جمیع موجودات ذهنی و خارجی یکی بیش نیست اما او را مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض در هر مرتبه او را اسما و صفات و احکام و اعتبارات مخصوصیه است که در غیر آن مرتبه نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسمای مرتبه الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیر آنها بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بر مراتب الهیت غایت ضلال و نهایت خذلان باشد و هم اجرای احکام هر مرتبه در مراتب دیگر

ای برده گمان که صاحب تحقیقی
وندر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود نامی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

فیها [illegible] متمثلات لبیان التوحید الوجودی از غیب مطلق تا آخرین مرتبه مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی بمراتب

گشته واین تعینات اعتبارات محضه است واضافات صرفه چنانکه
واحد را ربع اربعه وثلث ثلثه ونصف اثنین گویند این نسبت واضافات
قادح در واحدیت او نیست همچنین اطلاق اسامی مراتب باعتبار تجلیات
وتعینات بذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست واحد در
مراتب اعداد ظهوری دارد که هر یک خاصیتی وفایده میدهد که
در ان دیگر نیست وحقیقت هر یکی بمعانی حقیقت دیگری است وهمه تفصیل مرتبهٔ
واحد میکنند یعنی اثنین در واحد است وثلث سه واحد وهمچنین
پس مادهٔ اعداد بواحد موجود اند وباو محتاج و واحد بر واحدیت خود
ازلا وابدا باقی است واز همه مستغنی وهمچنانکه عدد بمعدود ظاهر شود
وجودات امکانیه بهیات هویدا میگردد ومهما نظرت الی الوجود
جمعا وتفصیلا وجدت التوحید یصحبه لا یفارقه البتة بصحبة الاعداد فان
الاثنین لا یوجد ابدا ما لم تضیف الی الواحد مثله ولا الثلثة ما لم تزد علی
الاثنین واحدا وهکذا الی ما لا یتناهی فالواحد نفس العدد والعدد
کله واحد ولو نقص من الالف واحدا انعدم اسم الالف
وحقیقته وبقیت حقیقة اخری هی تسعمائة وتسع وتسعون ولو نقص منها واحد
ذهب عینها

ذهب عینها البتة فمتی انعدم الواحد من شیء عدم ذلک الشیء
وهکذا التوحید لان حقیقته وهو معکم اینما کنتم وبعبارة اخری
الاثنان مثلا لیس عبارة الا عن ظهور الواحد مرتین من الجمع بینهما والظاهر
فرادی ومجموعا فیه لیس الا الواحد فمسماه الاثنان اثنان وتغایر الواحد
الا امر متوهم لا حقیقة له کذلک شأن الحق فانه هو الذی یظهر بصور البسائط
ثم بصور المرکبات فیظن المحجوب انها متغایرة لحقایقها ولا یعلم انها
امر متوهمة ولا موجود الا هو کل ذلک من غیر واحدة لا بل هو العین الواحد
وهو العیون الکثیرة ومن اللطایف ان العدد مع غایة تباینه للوحدة وکون
کل مرتبة منه حقیقة برأسها موصوفة بخواص ولوازم لا توجدان فی غیرها اذا فتشت
حاله وحال مراتبه المختلفة لم تجد فیها غیر الوحدة وانک لا تزال تثبت
فی کل مرتبة من المراتب عین ما تنفیه فیقول الواحد لیس بعدد والعدد
لیس بواحد لانه یقابله مع انه عین الواحد الذی یتکرر فلک ان تقول
لکل مرتبة انها مجموع الآحاد جنس لکل مرتبة انها مجموع الآحاد ولا تصاحبها
بخواص ولوازم لا توجدان فی غیرها ومجموع الآحاد جنس لکل مرتبة نوع
برأسها فلا بد لها من امر آخر غیر جمیع الآحاد ولعمر فلا تزال تثبت عین

ما تنفی و تنفی عین ما تثبت و هكذا الی آخر حجب هو بعینه ما نحن بصدد بیانه
ان من الحق المنزه من نقائص الحدثان عن الکمالات الاکوان هو الحق
المشبه و ان کان قد تمیز الخلق بامکانه و نقصه عن الحق بوجوبه و شرفه
هر انسانی بوجدان خویش در می‌یابد که نفس را حدانی هست که
خود متکلم است بآن و خود سامع آن و جود عالم بآنچه با خود گفت
و خود شنید و دیگری را ازین گفت و شنید و علم نصیبی نیست پس
عین واحد ذوات یگانه بصور مختلفه بر آمد و بوجوه کثیره
ظاهر شد از شنوائی و گویائی و دانائی و از وی بحسب هر صورت
او حکمی و اثری صادر شده و این کثرة وجوه و اختلاف احکام
در وحدت حقیقی او قادح نیست کما ان الظهور المداد فی صور الحروف
لا یقدح فی صرافته و وحدته و وحدته حقیقته فکذلک ظهور الوجود فی صور
الموجودات لا یقدح فی صرافته و وحدته و وحدة حقیقته لیس الا المداد
و وجود الحروف فكذلك الموجود فی لوح العالم حقیقة لیس الا
الوجود المسمی بالحق و سایر الموجودات بتبعیاتها اکثر انها امور
اعتباریة و کما ان الحروف کلها بالمداد موجودة و بدونه معدومة

بل لیس

بل لیس فی الحروف الا المداد و انما ظهر بصور الحروف فكذلك العارف
لا یشاهد بالحقیقة فی اعیان العالم الا الوجود الحق لعلمه بان اعیان الموجودات
کلها به موجودة و بدونه معدومة بل لیس الموجود الا هو و انما ظهر بصور
الاعیان و له المثل الاعلی فی السموات و الارض و هو السمیع العلیم
حقیقة الحروف هی الف مشکلا باشکال المختلفه فی اللفظ و الخط فهی آیة مبصرة
واله بالمماثلة علی الوجود المطلق الذی هو اصل الموجودات المقیده فان
الالف الملفوظ صوت مطلق ممتد غیر مقید بصورة من مخرج خاص
لعدم صدوره منه و الالف المکتوب امتداد خطی غیر مقید بشکل مخصوص و
لعدمه کثرة و اختلاف صور امواج و حبابها بحر را متکثر نگردانند اسماء سمی را من
جمیع الوجوه متعدد نکنند دریا چون نفس زند بخارش گویند و متراکم
شود ابرش خوانند و چون قطره و چکد بارانش نام نهند و چون جمع
شود و روان شود سیلش خوانند و بدریا پیوندد و چون بدریا رود و همان
دریا شود فالبحر بحر علی ما کان فی القدم ان الحوادث لا یحجبک اشکال تشاکلها
عمن تشکل فیها فهی استار   پرتو آفتاب چون بر زمین ام می افتد در حد ذات
منقسم و متکثر نمیشود و اگر بر شیشهای متلون تابد هر جا برنگی نماید و در نفس

امرا و ازرنگ نیست و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص در وی پیدا نشود
چنانکه اگر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاد نگردد جمیع صور جهان
مظاهر نور حق‌اند خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص چون
نور روی بدیوار آوری که در روی آن آینه‌های مختلف نشانیده باشند هر آینه
صورت تو در آینه از آنها ظاهر خواهد شد ولیکن ظهور صورت مختلف
بحسب اختلاف جواهر آینه‌ها در نمایندگی و کبر و صغر و اشکال و کجی و خوشی
که توئی در آن آینه‌ها می‌نماید و جز تو کسی دیگر نیست و تو خود همچنانکه و بهمان صفتی
که بودی در مرتبه خود و شکی نیست که آفتاب بنوری که در ذات اوست
منور است نه باین نوری که در ماه هست یا زمین و آن نوری که در ذات اوست
تجزی و انتقال و حرکت نپذیرفته بکمال خود باقی است و باین حال نور ماه و زمین
عین نور آفتاب است یعنی ماه و زمین نیست الا جرمی تیره که خود
ثابت و باقی است که اگر تیرگی از نور زایل شده بودی نور آفتاب زیاده
و نقصان نپذیرفتی پس ماه و زمین منور است بنوری که نور آفتاب است
بی آنکه منقصه لازم آید و بی آنکه تیرگی از ذات ماه و زمین زایل شود
وجود مطلق را چون پادشاهی تصور باید کرد و وجود عالم را چون وکیل پادشاه

وهمچنانکه

و همچنانکه اجرای احکام دولت که از لوازم پادشاهی است در مملکت او
اولا از وکیل ظاهر میشود پس در همه مملکت جریان می‌یابد و همچنین فیض
وجود حق که فیاض مطلق است اول در وجود عالم ظاهر میشود و از آنجا
بر قوابل و اعیان می‌تابد و حقایق و مراتب کلیه را نسبت با آن
چون نسبت وزیر است و استیفا و امثال آن انگارند که همه از پادشاهی
ناشی است و از لوازم پادشاهی است بی آنکه دخل در ذات و وجود
آن شخص که پادشاه است داشته باشد و فی الحقیقه پادشاهی
منقسم و منحصر باین مناسب نشده و حکم اینها همه حکم اوست و
باز وجود است نوعی و صنفی را چون مناسب حکومت شهرها
و قریه‌ها و دیوان و جز اینها دانند و شکی نیست چون در شهری یکی از حکام
فعلی کند خوب یا بد در عرف فعل آن می‌کنند که این حکم پادشاه است با آنکه
تعیین آن فعل و حکم آن از خوبی و بدی از جانب آن شخص است نه پادشاه
و پادشاه من حیث الذات از اینها همه مبرا است و از جهت پادشاهی
فاعل همه و حاکم بر همه روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو
با آنکه هیچ عضوی از آن خالی نیست و متقدر نیست بتقدر اعضا و متعدد

حیث تعدد آن نامتعین است که مدرک و محرک و متفکر و مدبر اعضا مظهر و
کسوت او شیدا اوست قوام و حقیقت اعضا هم چنین است نسبت
حق سبحانه و تعالی با همه موجودات همچون نسبت روح است با اعضای تو
پس حقیقت همه موجودات یکی است و حال لیث در هیچیک کما
کما قال امیر المؤمنین لم یحلل فی الاشیا فیقال هو فیها کاین و لم
ینای عنها فیقال هو منها باین و مقدر است حیث تعدد انها و تعدد
حیث تعدد انها اوست فی الحقیقه مدرک و محرک و مدبر در همه اوست
قوام و حقیقه و نور همه کما قال سبحانه و تعالی فبی یسمع و بی یبصر من عرف
نفسه فقد عرف ربه و ان لیس فی الوجود الا انه کما ان صورتک
تثنی علی روحک کذا صورت العالم یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم
فالعالم صوره الحق و هو روح هذا العالم المدبر له و خواجه افضل الدین
کاشانی علیه الرحمه گوید همچنانکه آگاه باشد بی که در جهان مردم
آلات اجساد ظاهرش با ارواح باطنش بنفس دراک روشن است
چنانکه نفس چون مصباح بود میان زجاجه اندر مشکوة مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة و اجساد چون مشکوة

آگاه

آگاه توان شد که ارواح و انفس چون اجساد باشند هویت را
جلوه حقیقیه و هویت چون جان بود ایشان را و همه بوی درخشان باشند

حق جان جهان است و جهان جمله بدن — املاک و لطایف حواس این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا — توحید همین است و دگرها همه فن

و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون
فیها اشاره الی ان الکمالات کلها تابعة للوجود هر کمالی که
در حقیقتی یافت میشود و ان کمال از مقتضیات و توابع وجود آن
حقیقت است و هر موجودی بقدر قبول وجود متصف است بهر چه
کمال وجود است از حیات و علم و قدرت و اراده و غیر ان و لکن
موجودات در قبول وجود متفاوت شده و تفاوت کمال و ظهور کمال در اشیا
بحسب تفاوت در قبول وجود است کمالا و نقصانا پس آنچه قابل است تر وجود را
علی الوجه الاتم و کذا الکلام فی ظهور الکمالات و منشا این تفاوت غالبیت
و مغلوبیت است و در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر قبول وجود و کمالات
وجود و ظهور آن کاملتر و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر قبول وجود و
کمالات وجود و ظهور آن ناقص تر و همچنانکه وجود هر حقیقتی بعینه همان

وجود مطلق است که از اوج درجات کلیه و اطلاق تنزل فرموده و بحضیض
درجات جزئیه و تقیید روی نموده همچنین کمالات تابعه وجود همان
کمالات آن حضرت است که از اوج بحضیض تنزل فرموده و در مظاهر بقدر استعداد
روی نموده و بعبارة اخری فنقول کما ان وجودنا بعینه هو وجوده
سبحانه الا انه بالنسبة الینا محدث و بالنسبة الیه عز و جل قدیم
کذلک صفاتنا من العلم والحیوة والقدرة والارادة وغیرها فانها
بعینها صفاته سبحانه الا انه بالنسبة الیه سبحانه قدیمة و ان شئت
تتعقل ذلک فانظر الی حیوتک وتقییدها بک فانک لتجد الا روحا
تخص بک و ذلک هو المحدث و متی رفعت النظر عن اختصاصها بک و وقفت
من حیث الشهود ان کل حی فی حیوته کمالات فیها شهدت سریان
تلک الحیوة فی جمیع الموجودات علمت عنها بعینها هی الحیوة التی قامت
بالحی الذی قام به العالم و هی الحیوة الالهیة و کذلک سایر الصفات
الا ان الخلایق متفاوتون فیها بحسب تفاوت قابلیاتها   از ازل

تا ابد دانشش هر بینایی / هر یکی بینشش در پرده بینایی تست
هر کجا رسم توانایی و دانایی هست / نور دانایی تو زور توانایی تست

ر لها

هر گلی که بود ز نکهت این گلشن لعل / شمه‌ای از گل خود در سبد رعنایی تست
جز تماشای جمال تو تماشایی نیست / هر که حیران جمال است تماشایی تست

فی مراتب الوجود مع کثرتها و انها ترجع الی عین واحد اهل معرفت
گویند وجودات مع کثرتها در پنج منحصر است و آن حضرات خمسه خوانند
و این پنج حضرت جای بروز حق است در آن بذات یا صفتی از صفات
و صفت لازم ذات است بلکه عین ذات است اول حضرت ذات است
که بروز حق است بذات خود بر خود و در این حضرت اعیان بالکلیه منتفی اند
فلا ظهور لها الا علما و لا وجدانا کان الله و لم یکن معه شیء و آن را
غیب مطلق خوانند که از هیچ کس حکایت نتوانند کرد زیرا که اینجا
اسم و رسم نگنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد دوم
حضرات اسماء است که در آن بروز حق است بالوهیت و در آن حضرات
اعیان ثبوت علمی دارند و هی ظاهرة للعالم بها لا لانفسها و لامثالها
فیعمها اسم الغیب سیم حضرت افعال است یعنی عالم ارواح که در آن
بروز حق است بربوبیت چهارم حضرت خیال است که آن جای
بروز حق است بصور داله بر معانی و حقایق پنجم حضرت حس است

وشاهده که جای بروز حق است بصور متعینه کونیه وهو العالم المحسوس
ودر این حضرات ثلثهٔ اخیره عیان را ظهور است لا نفسها ولا امثالها
مثالها علما ووجدانا پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد وحضرت را
منزل شهادت مطلق وازان حضرت که انزل واسفل حضرات است
بطریق قهقری بازگردد وببین که انچه در عالم محسوس است
امثال وصورت است مرانچیز را که در عالم امثال است وهرچه در عالم
امثال است صورت ومثال شانی از شئون حضرت ربوبیت
وهرچه در حضرت ربوبیت است صورت اسمی است از اسماء الله وهر اسمی
صورت صفتی است وهر صفتی وجهی مر ذات متعالیه را که بان وجه ظهور وبروز
میکند در کونی از اکوان پس عارف بداند که هرچه در عالم حس
ظاهر میگردد صورت معنی است علیی ووجهی است از وجوه حق ظاهر
وبارز باشد هستی تو پیرایهٔ هستی دگر است مستیت ز جام می پرست
دگر است زنهار مشو غره که دستی داری کاین دست تو استین بدست دگر است
کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال
لاح فی ظل السوی شمس الهدی لایکن حیران فی تیه الضلال
فافهم

فما فی الوجود الا عین واحدة فهی الوجود المطلق حقیقة وهو الوجود
المشهور لا غیر ولکن هذه الحقیقة الواحدة والعین الاحدیة
لها مراتب ظهور لا تتناهی فی التعین والتشخص وکلیات هذه المراتب
منحصرة فی خمس اشتان منهاا منسوبتان الی الحق سبحانه وثلث
منسوبة الی الکون والانسان الحقیقی الکامل جامع للجمیع هو المبدء
هو معاد الوجود وقیامته پوشیده نماند که هرچند شرایط وجود مثل
بعد آن موجود از حضرت حق سبحانه وتعالی بیشتر میگردد وابعد موجودات
ازین حیثیت مهیت انسانی است بوجه العنصری زیرا که وی نوع اخیر است
از مواد آخرین از موالید ثلث پس جهات احتیاج وامکان در وی از همه
موجودات بیشتر وحجب مانعه از رجوع بوحدت افزون تر اما حق سبحانه
در حقیقت انسان استعداد دفع ان حجب نهاده است بخلاف سایر
حقایق که هریک از ایشان مقتضی وما منا الا له مقام معلوم در مقام خود
محبوس شدند واستعداد تجاوز ان ندارند وذلک لظهور الانسان
فی اطوار الوجود کلها ذاتها وداع عنده آسمان بار امانت
نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من بیچاره زدند فی کیفیة

تنزلات الوجود ومعارجه الوجود بعد مرتبتي الغيب في التعين
والتميز فتميز من تمام الاطلاق الى ارض التقدير التقييد
مرتبا من الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي الى الاخس منه
في الامكان والاضعف فيقطع عنده السلسلة النزولية ثم ياخذ في
العروج كذلك متدرجا فلا يزال يرتقي من الارذل الى الافضل منه في
هذه السلسلة العروجية فيكون هو بازاء ما بدء منه في النزول
كما اشار اليه بقوله سبحانه يدبر الامر من السماء الى الارض
ثم يعرج اليه وكلما كان الى مبدء سبحانه اقرب فهو الى البساطة والوحدة
والغنى اقرب ومن الاختلاف والتركيب والافتقار ابعد ففي المرتبة
الاولى يظهر فيها الوجود او لا بصور الاعيان لا يفتقر في تقومه ولا في
من صفاته وافعاله الى شيء سوى مبدعه القيوم جل اسمه ويسمى اهل تلك المرتبة
على اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح والملئكة المقربين ولهذا ورد
اول ما خلق الله العقل وفي المرتبة الثانية وان لم يفتقر في تقومه
الى غير ما فوقه ولكنه يفتقر في افعاله وصفاته الى ما دونه في المرتبة
ويسمى اهلها على تفاوت اقدارهم بالنفوس والبرازخ والملائكة

المقربين

المقربين المدبرين وفي المرتبة الثالثة يفتقر في تقومه ايضا الى ما دونه
ويسمى بالصور والطبايع وفي المرتبة الاربعة ليس حيثية سوى
حيثية الامكان والقوة ولا شيئية له في ذاته متحصلة الا قبول الاشيا
ويسمى المادة والهيولا والهباء وهي نهاية تدبر الامور وحد
وبدء به مراتب الخلق ولهذا ورد اول ما خلق الله الماء ثم ياخذ
في العود فاول ما يحصل فيه مركب من مادة وصورة ويسمى بالجسم ثم
تخصص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير بها ذا اغتذاء ونمو
ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصصه بصورة اخرى على مما قبلها
يصير بها ذا حس ونمو وحركة ويسمى بالحيوان ثم يزيد تخصصه
بصورة اعلى وافضل يصير بها ذا نطق ويسمى بالانسان والانسان
مراتب كثيرة الى ان يصير كاملا ذا عقل مستفاد فح يتم دايرة
الوجود وينتهي سلسلة الخير والوجود دوري خط حلقه
هستی بحقیقت بهم تو پیوستی فالوجودات ابتدائية
فكانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت متعاكسة
كانها دارت على نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا

ثم ان شاء اذ اعقل فابتدا الوجود من العقل ومنتهى الى العقل كما بداكم
تعودون كما بدانا اول خلق نعيده فى الحقيقة من الله المبدا والیه المصير

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش به بینم و تسلیم وی شوم

فالشرف والكمال انما هو بالتقدم من الحق المتعال ففى البدو كلما تقدم
كان اوفر اختصاصها فى الوجود كل ما تأخر كان على مكانا واليه البدو
واليه اشير بليلة القدر وانزل الغيب وارسال الرسل المعنوين تنزل
الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر والى العود بيوم القيمة
والمعراج المعنوى تعرج الملائكة والروح اليه فى يوم كان مقداره
خمسين الف سنة وعنهما عبر فى الاخبار بالاقبال والادبار
فعن الصادق ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن
يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل
فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقى

تو ئی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

فيها اشارة الى ان اصل العوالم هو الخيال قال
اهل المعرفة ما ملخصه ان الخيال هو اصل الوجود وفيه كمال ظهور المعبود

وذلك

وذلك لان محل الاعتقاد انا الحق وماله من الصفات والاسماء انما
هو الخيال ففيه ظهر اليه فهو اصل العوالم لان الحق هو اصل الاشياء وهو خيال
والكمل الظهور ولا يكون الا فى محل يكون هو الاصل الاشياء وهو خيال الاترى
ان النبى صلعم جعل هو المحبوس منا ما والمنام خيالا فقال الناس نيام
فاذا ماتوا انتبهوا يعنى يظهر عليهم الحقائق التى كانوا عليها فى دار الدنيا
فيعرفون انهم كانوا نياما الآن بالموت يحصل الانتباه الكلى من
الغفلة الشبيهة على اهل البرزخ واهل المحشر واهل النار واهل الحشر
الى ان يتجلى لهم الحق فيكون معه على حضور فعند ذلك يحصل الانتباه
فكل انه من الامم معتقد بالخيال فى اى عالم كان من العوالم فاهل الدنيا
مقيدون بمثل الخيال معاشهم ومعادهم كل من الامرين غفلة عن الحضور
مع الله منتبه وعلى قدر حضوره مع الله يكون انتباهه من النوم ثم اهل
البرزخ نائمون لكن اخف من النوم الدنيا فانهم مشغولون بما كان
منهم وما هم من عذاب او نعيم وهذا النوم لانهم ساهون
غافلون عن الله وكذلك اهل القيمة فانهم وان وقفوا بين يدى الله
للحساب فانهم مع محاسبة لا مع الله وهذا النوم لانه غفلة عن الحضور

لکنهم اخف نوما من اهل البرزخ وکذلک اهل الجنة والنار فان هولاء
مع ما شغلوا به وهولاء مع ما تعذبوا به وهذا غفلة عن الله لاشتباه لکنهم
ایضا اخف نوما من اهل الحشر فهو فهم متشابه الشبه علی ان کلا من هذه النوم
وان کانوا مع النظر من الحق من حیث التجلی الا انه اصل الوجود ومعبود هو الحاصل
وهو معکم اینما کنتم لکنهم معه بالنوم لا بالیقظة وعلی قدر تجلی الحق
علیهم یکون الاشتباه ولهذا خبر پسید اهل هذا المقام الناس نیام لانهم
نیقظوا وعرف هرگاه که با غیرم در خوابم و بیخبرم بیدار چه پنداشتم
بیدار نپنداشتم گر صحبت او خواهی از صحبت خود بگذر با خویش چو خوش شستم چون
با یار نپنداشتم وقد قیل ان الخیال عالم واسع یسع ما فوقه من المجردات
بصورها وما تحته من الجسمانیات بصورها وهو واسطة العقد الیه یعرج الحواس
والیه ینزل المعانی وهو لا یبرح من موطنه تجبی الیه ثمرات کل شیئ
مونس و غمگسار من نیست بجز خیال تو گر نبود خیال او با که دمی برآرم
چون دست نمیدهد وصالش دست من و دامن خیالش
بهکجمع بین التنزیه والتشبیه قال بعض اهل المعرفة تنزیه
حق از بعضی از بعضی امور مقتضای عقل عرف استحسان فکر حاوی تقیید آن جناب است

باعدای ان

با عدای ان امور پس همچنانکه قائل تشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفة است
چون مجسم که در تشبیه تعدی پیدا کرده اند و مطلق را مقید و
محدود دانسته همچنین قائل تنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفة است از این جهة
که مقید حق مطلق است و محدود خدا غیر محدود و معبد از آن امور
که حق را از ان تنزیه کرده است از معرفت بعضی تعینات نور و شعشعات
ظهور او سبحانه محروم و مهجور است و نمیداند که تنزیه او از جسمانیات
تشبیه اوست بمعقول و نفوس پس تنزیه او از جمیع الحاق اوست بعدم
و تحدید عدمی اوست بعدمات غیر متناهیه تعالی عن ذلک علوا کبیرا موجودات
متحققة الوجود منحصر است در این اقسام و بیرون ازین بحکم وهمی و توهم
تخیلی است پس عارف محقق و کامل محقق کسی است که حق را من حیث ذاته منزه
از تشبیه و تنزیه هر دو داند و من حیث معیته للاشیاء از ظهور بها
میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت دارد و حق را
بوصف التنزیه والتشبیه نعت کند باعتبارین کما جاء به الشرع
من غیر تصرف بالعقل الناقص ولا تاویل للمتشابه الا لمصلحة تفهیم ولا تفهیم
کیف والعقول المقید فی القوی المزاجیة المقیدة الجزئیة مقیدة جزئیة لکن

بحسبها ای المقید الجزئی ان یدرک الحقایق المجردة المطلقة من حیث هی
کذلک الا ان یطلق عن قیود تحجب شهوده فان المحدث لا یدرک الا المحدث
مطلق که بود ز هر صفت پاک   هرگز نشوان منو ادراک   زیرا که
نعقل چون درآید   البته بصورتی نماید   پس هر چه تو ممکنی
خیالش باشد ز مظاهر جمالش   و قد جمع الله تعالی بین التنزیه
والتشبیه فی آیة واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه وهو السمیع البصیر
فشبه وانه اذا احاط بالکل لم ینحصر فی واحد منها ولا فی الکل کم لم یکن محدودا
فسبحان من تنزه عن التشبیه   گاه خورشیدی و که دریا شوی
گاه کوه قاف که عنقا شوی   تو نه آن باشی نه این در ذات خویش
ای برون از وهمها از بیش بیش   فیها اشارة الی الوحدة
الحقیقیة ومرتبة الاحدیة قالوا الواحدة الحقیقیة المضافة الی هویة الحق
هی الوحدة المطلقة التی تستهلک فیها جمیع المتقابلات من المتناقضات
والمتضادات وغیرها لاستیلائها بالذات علی جمیع الموجودات
سواء کان واحدا او کثیرا او کما یشتمل جمیع اقسام الکثیر فهی جامعة
بالذات بین سایر المتقابلات وباعتبار هذه الواحدة یقال لا

ضد ولانه

ضد ولانه للحق وانه واحد بلا عدد وقال امیر المؤمنین ع
الاحد لا بتاویل عدد ای لا بالوحدة التی تضادها الکثرة
فان الواحد بذلک الاعتبار الکثیر مضاد له وهو الاصل
فی العدم فعلم من هذا ان نسبة الوحدة للاضافة الکثرة الاضافیة
الی الوحدة المطلقة علی التسویة من حیث شمولها واحاطتها بهما والا
ان الوحدة الاضافیة ما لم تتمیز منها الا باعتبار معنی عدمی
دون الکثرة فان تمایزها انما هو بانضمام قیود زایدة علیها فیکون
لها تقدم بالذات علی الکثرة فکل تعین یکون الغالب فیه احکام
الوحدة یکون آثار الوجود والاطلاق فیه اظهر وکل تعین یکون
الغالب فیه احکام الکثرة یکون تلک الآثار فیه اخفی قال امیر المؤمنین ع
کل مسمی بالوحدة غیره قلیل ای هو واحد ومع کثرته کثیر
در هر چه دیده ام تو پدیدار بوده   ای نا نموده رخ تو چه بسیار بوده
واحدیت را سه مرتبه است مرتبه اول احدیت ذات است که در آن
مرتبه هیچ کثرت را احتیاج گنجایی نیست قل هو الله احد و هی
الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست الوحدة من الوجه لعینها الواحد

بل هی ذاته مرتبهٔ دویم احدیت اسما وصفات است یعنی که همه اسما
وصفات مع کثرتها با ذات یکیست و در ان مستهلک است هو الله الواحد
القهار هی الاحدیة الالهیة الوحدة بهذا الاعتبار نعت
للواحد لا ذاته ویسمی بوحدة النسب والاضافات حیث لا تعدد باعتبار عین
الوجود والتعبیر الحقیقی مرتبه سیم احدیت افعال و تاثیرات یعنی ان
ذات متعالیه است که فی الحقیقه مصور جمیع افعال و موثر در منفعلات است
و بحکم ترتیب هر یکی را بحسب قابلیات بسوی حضرت می کشاند کس کش
می کشانند کشد کانا الیه راجعون کما قال سبحانه حکایة عن هود ع م
ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اضاف
الاحدیة الی الهویة التی هی عین الذات ولم یذکر نعتا ولا صفة وهذه الاحدیة
هی الاحدیة الربوبیة والی هذه المراتب اشار النبی فی بعض ادعیته
بقوله اعوذ بعفوک من عذابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ
بک منک فان الاول اشار الی احدیت الافعال والثانی الی
احدیت الصفات والثالث الی احدیت الذات بها
پس صدور الکثرة عن الوجود و ترتبها بالاسما اهل معرفه گویند

وجود

وجود عالم العدم از عدم مستدعی نسب و اسما کثیره است
در موجود جدان تا مجموع ان اسما و احدیه کثیره ان عالم موجود
شود چرا که باعتبار احدیت ذات کثرت صادر نمیتواند شد
اذ الواحد من حیث هو واحد ضد الکثیر من حیث هو کثیر فلا یکون
منبعا له و مصدرا نعم للواحد والوحدة نسب متعددة و کثرة
احدیة ثابتة فمتی ارتبطت احدیهما بالاخری فاثرت بالجامع
المذکور فان للواحد حکمین احدهما کونه واحدا لنفسه هو و ثانیهما
کونه یعلم نفسه بنفسه و یعلم انه یعلم ذالک و یعلم وحدته و مرتبته
و کون النسبة ثابتة له حکما او لازما او صفة لا یشارک فیها و لا یصح
سواه و هذا هو حکم الواحد من حیث النسبة و من هذا النسب
علیت الکثرة من الواحد سواء کان الکثرة من لها جهة وحدة و یجوز
ان ینسب الجهة الی الوحدة من حیث کثرة النسبیة و النعدد
بالکثرة النسبیة اظهر المتعدد العینی و ذلک لان الموجودات
کلها وان کانت تحت ربوبیة الاسم الله والالهیة والله وهو رب
الارباب ولکن کل جنس جنس و نوع نوع و شخص شخص له حصة خاصة من مطلق ربوبیته

الیه بر تبه بها و الاصلح لتربیة الالهی مثلا در علویات مریخ را
از رب الارباب که الله است تربیت از همه صفات قهریة که از غلبه
و شدت و استعلا و استیلا و قتل و امثال آن اشیاء است و این صفات
ربوبیت مریخ بر خود اشد و تعیین ربوبیت خویش نسبت با مریخ
از اسماء القوی و القادر و القاهر و الشدید و الغالب و غیرها در خواسته شد
و در سفلیات هر چیز برا که تعلق بمریخ داشت بهمین صفات پایدار شد
همچنانکه مشتری را تربیت از جهة صفات لطیفه از علم و حلم و عدل و صلاح
و عفت و رافت رسید و این صفات بربوبیت مشتری قیام
نمودند و از اسماء العلیم و الحلیم و اللطیف و الرؤف و غیرها تعیین از ربوبیت
ایشان با تمام انجامید و در سفلیات هر چه متعلق بمشتری
بود از ان تربیت و انتظام یافت حیثیة پس مریخ و مشتری مثل مظهر
اسم الله است باشد لیکن من حیث الربوبیة الخاصة و ذلک لان
الاسماء تنقسم باعتبار الانس و الالهیة الی جمالیة کاللطیف
و جلالیة کالقهار و لکل مخلوق حظ من اسم او اکثر الی ما لا انتهاء
کحظ الملائکة من السبوح و القدوس و حظ الشیاطین من الجبار.

والمتکبر

والمتکبر و حظ الانسان من جمیع الاسماء کما قال تعالی و علم
آدم الاسماء کلها و ذلک لانه یتربی بجمالیتها و جلالیتها
جمیعا و غیره انما یتربی ببعضها دون بعض   چه مهر بود
که بسرشت دوست در گل ما   چه گنج نکو نهاد یار در دل ما
بدست خویش چهل صبح باغبان ازل   نه نماند تخم گلی کو نکشت در گل ما

فی معنی حدوث العالم و معنی ازلیة الحق العالم و ان کان
موجودا فی علم الحق سبحانه تعالی ازلا فهو محدث فی نفس ذلک
الوجود لانه فیه مفتقر الی موجد یوجده فی العین فوجوده مرتب علی
وجود الحق و هذا معنی الحدوث فلا یصح علیه اسم القدیم و فی کلام امیر
المؤمنین عالم اذ لا معلوم و رب اذ لا مربوب و معنی اللاهیة
اذ لا مالوه و معنی العالمیة اذ لا معلوم و معنی الخالقیة اذ لا مخلوق
و تاویل السمع اذ لا مسموع لیس مذ خلق استحق معنی الخالق و من حیث
احدث استفاد معنی الحدوث و قال متطاولة الزمان و منقضه غرته
مداخلة المکان و قال لا یقال له متی و لا یضرب له امد بحتی و قال بعض اهل المعرفة
الازل وصف الله سبحانه من حیث کونه الها فانشعب عنه الالهیة

التقييد فيسمع المسموع ويبصر المبصر وعيان المسموعات هنا
والمبصرات معدومة غير موجودة وهو يراها ازلا كما يعلمها [يعلمها]
ازلا ولا عين لها في الوجود العيني بل هي اعيان ثابتة في مرتبة
الامكان والامكانية لها ازلا كما هي لها حالا وابدا لم تكن واجبة
لنفسها وممتنعة ثم عادت ممكنة بل كما كان وجوب الوجود الذاتي
لله تعالى ازلا كذلك وجوب الامكان للعالم ازلا فانه مرتبط به سبحانه
في وجوده وعدمه ارتباط افتقار اليه في وجوده فان اوجده
لم يزل في امكانه وان عدم لم يزل عن امكانه وكلما لم يدخل على الممكن في وجود
عينه بعد ان كان معدوما صفة تزيله عن امكانه فلا يعقل الحق الا هكذا
فان فهمت علمت معنى الحدوث ومعنى القدم فقل بعد ذلك
ما شئت فاولية العالم وآخريته امر اضافي فالاول من العالم
بالنسبة الى ما يخلق بعده والآخر من العالم بالنسبة الى المخلوق ما خلق
قبله وليس كذلك معقولية اسم الله بالاول والآخر والظاهر
والباطن فان العالم متعدد والحق واحد لا يتعدد ولا يصح ان يكون
اولنا فانه في رتبة لا يناسب رتبتنا ولا يناسبنا تعالى عن ذلك

فليس هو

فليس هو باول لنا فلهذا كانت اوليته عين آخريته و
هذا المدرك غريب المثال بعيد تصوره على ما لا انس
بالعلوم الالهية التي يعطيها التجلي والنظر الصحيح والبرهان
بشبه من اشار بقوله عرفت الله بجمعه بين الاضداد ثم
تلا هو الاول والآخر والظاهر والباطن وفي كلام امير المؤمنين
لم تسبق له حال حالا فيكون اولا قبل ان يكون آخرا ويكون
ظاهرا قبل ان يكون باطنا الى قوله وكل ظاهر غيره
غير باطن وكل باطن غيره غير ظاهر ظاهر باطن نما و باطن ظاهر نما
در عيان پنهان و پنهان در عيان پيدا است كيست   فيها
اشارة الى تجدد الخلق مع الآنات فالعالم بمجموعه متغير ابدا
وكل متغير متبدل مع الآنات فيوجد في كل آن متعين غير المتعين الذي هو في الآن
الآخر مع ان العين الواحدة التي تظهر عليها هذه التغيرات بحالها
من دون نظر فيها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعين بالتعين الاول
اللازم لعلمه بذاته وهو عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصور
المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة في كل آن والمحجوبون

والعيرفون ذلك لانهم في لبس من هذا التجدد الدائم في الكل
واما العارفون فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى في كل نفس بالاسماء
الجمالية والجلالية معا فيخلع بالاولى على العالم خلعة الوجود ويخلعها
عنه بالثانية مارجاعه اياه بل رجوعه بنفسه الى هلاك الاصلي وبطلانه
الذاتي ذكل شيء يرجع اليه اصله وهكذا دائما ففي كل آن هو في
شان يذهبكم ويأتي بآخرين وتبدل الشئون ولا يوجب تبدلا
في الذات ولا تعددا في الافعال والصفات وانما تبدل النسب والاضافات
فحسب مثل ان يقوم احد عن يمينك ويجلس على يسارك مع ان ذلك
انما هو في مرتبة الفرق فقط واما في مرتبة الجمع فلا تبدل ولا تغير بل ليس الا
الا الثبات والقرار   جمال يار كه پيوسته بقرار خود است
چه در خفا و چه در جلوه بر قرار خود است   فامداد الحق وتجليه واصل الى
العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجلي واحد يظهر بحسب القوابل
ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت
المختلفة والاسماء والصفات لان الامر في نفسه متعدد او وارد
طار ومتجدد وانما التقدم والتاخر وغيرهما من احوال الممكنات

يوسم التجدد

يوسم التجدد والطريان والتقييد والتغير ونحو ذلك كالحال
في العدد التعدد والا فالامر اجل واعلى من ان ينحصر في اطلاق
وتقييد او اسم وصفة او نقصان او مزيد ولما لم يكن الوجود
ذاتيا لسوى الحق بل مستفادا من تجليه افتقر العالم في بقائه
الى الامداد الوجود الاحدي مع الآنات من دون فترة
ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم
دفعة واحدة فان الحكم العدمي امر لازم للممكن وانما الوجود
لمن هو حده   اي جود تو سرمايه وسود همه كس   اي ظل
وجود تو وجود همه كس   گر فيض تو يكلحظه بعالم نرسد
معلوم شود بود و نبود همه كس   فيها اشارة الى ان الايجاد
على وفق العلم المعلومات انما تعينت في علم الالهي الازلي الذاتي
قبل خلقها وايجادها كما علمها عليه ثم اقتضت ذواتها بعد ذلك من
نفسها امورا هي حسبما علمها عند الله او لا الحكم لها ثانيا
بما اقتضته ذواتها وما حكم الا العلم بها عليه وليس ان المعلومات
اعطته العلم من انفسها ثم العلم حكم عليه وكيف يكون ذلك والعالم

وصف ذاتی فکیف یحصل من المعلومات کذا قال بعض اهل المعرفة
و چون اشیا را باسرها در ضمن علم او بذات او معلومیتی است ضمنی
هر اشیا را از او هر چه بظهور آید چنان و چندان تواند بود که اقتضای
آن معلومیت ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت ذات مقدسه است
از تغیر ازلا و ابدا و مقتضای فرع مقتضای اصل و منشا امکان
و تساوی نسبت وجود و عدم با این تعینات تعین ظهور
و بطون و بروز از علم تعین کمال تنزه و تقدس ذاتی حق است
تعالی شانه از تقید باسمای متقابله مجمل سخن آنکه جواد
علی الاطلاق و فیاض علی الدوام بحسب فیض اقدس بصور استعدادات
و قابلیات تجلی فرموده و خود را در مرتبه علم برنگ همه اعیان نمود
پس بفیض مقدس اعیان را علی قدر استعداداتهم خلعت وجود
بخشید و لباس هستی پوشانید فالقابل من فیض الاقدس
والقبول من فیضه المقدس آن یکی را جود کشید و آن دگر
بخشید کذا یا از مرید بعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی از احوال ایشان
معد حالی دیگر است و هر کمالی معد کمالی دیگر ابد الابد این استعدادات

در فزایش

در فزایش است و کمالات علی حسب الاستعدادات در نمایش
نه پایان استعداد را غایتی و نه کمالات را نهایتی تعالی الله زهی دریای
پر شور که چون بر تشنه ارد تشنگی زور کر از وی تشنه صد
جرعه نوشد برای جرعه صد چندان خروشد گذشت این جستجو از
چون و از چند ز آب افزون شود زان تشنه خورسند [?]

فی ان الحب

سار فی الوجود و ان لا محب و لا محبوب سوی الله چون بنای ایجاد
و ظهور وجود بحکم فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
موجب است فلولا الحب ما ظهر ما ظهر و ما ظهر فمن الحب ظهر
و ما بالحب ظهر و الحب سار فیه بل هو الحب کله هیچکس نیست که هیچ
هیچ چیز که از محبت امری کونی یا الهی صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل
محبت از هیچ کس مرتفع نخواهد شد بلکه تعلق او منتقل [?] شود از محبوبی
بمحبوبی و فی الحقیقه متعلق حب در همه محبوبان محبوب حقیقی خواهد
بود نقل فوادک حیث شئت من الهوی ما الحب الا
للحبیب الاول هر که را دوست داری او را دوست داشته باشی
و بهر چه روی آوری باو روی آورده باشی و بندگی هر که بجا آورده [?] آوری چه

بلکه همی بنده گی او بجای آورده و کل مغری بدین که جمیعهم لک فقد الغوا
و ما فطنوا و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و ذلک لانه ما عبد الغیر
الا لتخیل الالوهیة فیه انان که بعشق این دل پیاسته اند غافل ز تو
عشق با بتان باخته اند حقا که ندیده اند در روی بتان
جز روی تو را اگرچه نشناخته اند و بیان ذلک ان کل محب فانما
ان یحب نفسه او یحب غیره و محبة الغیر اما لحسنه و جماله او
احسانه و کماله او لمجانسته بینه و بین المحب اما محبة النفس
فهی اشد و اقوی لان المحبة انما تکون بقدر الملائمة و المعرفة و لا شیء
اشد ملائمة لاحد من نفسه و لا هو شیء اقوی معرفة منه نفسه و لهذا جعل معرفة
نفسه مفتاحا لمعرفة ربه و وجود کل احد فرع لوجود ربه و ظل فمحبة
لنفسه نفسه فرع لمحبة ربه چون آفتاب در آینه تابد آینه خود را
آفتاب یابد لاجرم خود را دوست گیرد و در حقیقت آدمی آفتاب
چه قابلیش پیش او ست که خود را دوست میدارد در تو و اما
محبة الغیر لحسنه و جماله او لعطیته من الله و کماله فذلک لان الجمال
محبوب لذاته سوی الجمال الظاهر الصوری او الباطن المعنوی و انه

هو الجمیل

هو الجمیل و یحب الجمال لعینه خبر او شاید که جمال بود با کمال باشد
زیرا که هر حسن و جمال و بها و کمال که بر صفحات وجود اشخاص
و مرائی قلوب افراد مراتب اکوان و مجالی امکان ظهور میکند همه
عکوس انوار جمال و آثار کمال آن حضرت متعالی است که در مظاهر استعدادات
ظاهر میشود و در مرایای قابلیات و خصوصیات منعکس میگردد
و کل ملیح حسنه من جماله معار له بل کل حسن ملیحة
پس اگر سطوات تأثیرات جمال بر آیینه دل و مرآت روح ظهور کند حقیقی
که حاصل انمعانی است حسن سیرت خوانند و اگر بر ظواهر صفحات لطایف
جسمانی و قوالب جسمانی مبین گردد حسن صورت خوانند چه بطون
این تجلی منتج فصاحت و ظهور این مثمر صباحت است و همه راجع بجمیل
لذاته که اصل و منشأ هر لطافت و ملاحت است وحده لا شریک له
او را که بخود وجود نبود او را ز کجا جمال باشد
فما احب احد غیر خالقه و لکنه احتجب عنه تعالی تحت وجه الاحباب
و استار الاسباب من لیلی و سلمی و زینب و عذرا و الدرهم و الدینار
و الجاه و الاقتدار و کل ما فی العالم من حسن و محبوب و جمیل و مرغوب [illegible]

کلامهم فی الموجودات وهم لا یشعرون ولا یعرفون بانه کم سیعلو
شعرا غزلا ولا نثرا الا فیه من خلف حجاب العبودیة قبلة نظر مجنون بحسب ظاهر
هر چند بر جمال لیلی است ولکن بحقیقت حسن ازحقست وعشق از حق
بر ما نامی ز عشق باز نیست   در حسن بتان تجلی اوست حقا
این عشق و حق پرستی است   وکذا محبة الغیر للاحسان فان الاحسان
ایضا محبوب لذاته سواء کان متعدیا الی المحب ام لا ولا احسان من الله
ولا محسن سوی جل شانه فانه الخالق الاحسان ودوامه وخالق
اسبابه ودواعیه وکل محسن فهو حسنة من حسنات قدرته وحسن فعاله
وقطرة من بحار کماله وافضاله واما محبة الغیر لمجانسته وذلک
لان الجنس یمیل الی الجنس سواء کانت المجانسة لمعنی ظاهر کما ان
الصبی للصباء او لمعنی خفی کما یتفق بین شخصین من غیر ملاحظة جمال
ولا طمع فی جاه او مال فان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف وهذه المحبة فی نوع لمحبة النفس فرجع الی محبة الله تعالی
کما عرفت فعلی کل وجه ما تعلق المحبة الا به الا انه لا یعرف ذلک
الا اولیائه واحبائه کما اشیر الیه سید الشهدا بقوله واثبت

الذی

الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک ولم یلجئوا
الی غیرک نظم بنیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست ؛ چه کنم حرف
دگر یاد نداد استادم ؛ ولما علم الحق نفسه وعلم العالم من نفسه فاخرجه
علی صورته فما احب سوی نفسه لانه یراها فی مرآت العالم فلا محبا الا والله ولا
محبوب سوی الله شعر در پردهٔ عاشقی نهان کیست ٥ در جلوهٔ دلبران
عیان کیست ٥ حسن ورخشان چه جلوه ازتست ٥ محبوب بجز تو در جهان
کیست ٥ نگذاشت چو غیرت تو غیری ٥ با او من واو واین وآن کیست ٥
عاشق چه تو یی وعشق ومعشوق ٥ لیلی که وقیس در جهان کیست ٥
فی سبب اختلاف الاضافات المتکثرة بین الحق والخلق الاسماء الالهیة الکثیرة
الطالبة لمظاهر عیانیة متخالفة متقابلة فی اللطف والقهر ونحوهما ومتعیناتها
وشعبها الغیر المتناهیة الحاصلة من ترکیب الاسماء ثنائیا وثلاثیا کل منها
یوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الی ایجاد مخلوق خاص یدل علیه ای علی الذات
الموصوف بالصفة المتعینة والمتجلیة بالتجلی الخاص والموجودات ایضا
فی صلاحیتها للمظهریة مختلفة بحسب اختلاف الشئونات الذاتیة کما سبق
وبحسب اختلاف استعداداتها المادیة فی اللطافة والکثافة والقرب الی الاعتدال

والبعد عنه وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة والقوة
والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب
فكما ان لكل استعداد جزئي لظهور اسم خاص فيه واسماء خاصة واحدا
بعد واحد حتى يصل الى كماله اللائق به والحق سبحانه منزه عن التقييد
بالاسماء والحصر فيها فهذا هو السبب في اختلاف الاضافات والمتكثرة
من طرفي الحق والخلق من القرب والمعية التي لا تفاوت فيها بالنسبة
الى الجميع اصلا كقرب المداد بالنسبة الى حروف الكتاب وقربهم من حيث
الظهورات الاسمائية والاستعدادات الذاتية التي هم فيها
مختلفون فان قيل كل منهم انما جنبه اسم معين وهو بعيد من
جهة الاسماء الآخر لعدم تحققه بها وشعوره لها وكذا الوجه في الجمع بين
كون الكل على صراط المستقيم مع اعوجاج طرق بعضهم فان مربي
كل عين انما هو الاسم الذي انشأه منه وكماله انما هو برجوعه اليه
فطريقه اليه مستقيم وكذا الكلام في الجمع بين مصير الكل الى الله سبحانه ومن شقاوة
بعضهم وذلك بان الله منتهى كل طريق وغاية كل سلوك والله المصير كل موجود
الا ان الله سبحانه كلف عباده سلوك طرق توصلهم الى سعاداتهم واعوز بدرجاتهم ولبس

ملكم

كل اسم يوصل اليه لاختلاف الاسماء بحسب الحقايق والآثار فاين النافع من الضار
واين اللطيف من القهار واين المضل من الهادي واين المنتقم من الغفار
والطريق المورث للسعادة هو طريق الشرع قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة
ومن اتبعني قال بعض اهل المعرفة چون اين كلام موهم اين بود كه حق را تحديد
كرده باشد بتعين او دعا به فقدان او در حاضر فرمود وسبحان الله
وما انا من المشركين فكانه يقول الهم اني وان دعوتكم الى الله بصورة اعراض
واقبال ظاهر فذلك لعدم شعركم بان الحق مع كل ما اعرض عنه المعرض
كهو مع ما اقبل عليه لم يعدم في البداية فيطلب في الغاية بل انا ومن اتبعني
في دعوة الخلق الى الحق على بصيرة من الامر وما انا من المشركين اي
لو اعتقدت شيئا من هذا كنت محددا للحق ومحجوبا عنه فكنت انا مشركا
وسبحان الله ان يكون محدودا متعينا في جهة دون جهة او منقسما
او اكون من المشركين القائلين بالغير على السوى وانما موجب الدعوة الى الله
اختلاف مراتب اسمائه بحسب اختلاف من يدعى اليه فيعرضون عنه
من حيث ما ينبغي عنه ويحضر ويقبلون عليه بما يدعى ويصير ٥ بهر جا راه گم كردم
بر آوردم ز كويت سر ٥ بهر دلبر كه دل دادم تو بودی چشم آن دلبر ٥

ندیدم حسن جمال تو ندیدم هرکجا تو — اگر در شهر اگر صحرا اگر در بحر اگر در بر

کلمة في الجمع بين فطر الكل على التوحيد وبين ضلال بعضهم وبيان تبيين ان مآل الكل الى الرحمة ارواح بحسب فطرة اصلیه قابل توحید و طالب بودند چنانکه در اول بلوثات بالواث و محجب بحجب نکشته اند چون خطاب رسید که الست بربکم جمله پیر از صفای اصلی بلی گفتند و این خود مختص ببعض دون بعض نبودند بدلیل حدیث کل مولود یولد على الفطرة پس ظلال اضلالی که ایشان را بود عارض ذاتی اصلی حقانی و چون غواشی طبیعت آن را فرو گرفت و حجب ظلمانیه که مناسب استعدادی غیبی بود او را محتجب گردانید ضلال عارض ان ارواح گشت و انضلال عارض طلب عارض شدن غضب گشت پس هم ضلال عارض باشد و هم غضب وی ضاد رحمت بحکم سبقت رحمتی غضبی ذاتی باشند و العرضی یزول والذاتی لا یزول پس مآل همه رحمت سابقه باشد و حقیقت

کل شیء یرجع الی اصله

چیزی اول کی از دل رود — مهر اول کی ز دل بیرون شود

در سفر گر روم بینی گر ختن — از دل تو کی رود حب وطن

گر هوا بی گرد دریای کرم — بسته کی گردند درهای کرم

للمؤلف

اصل نقدش لطف و داد بخشش است — قهر بر وی چون غباری و غش است

از برای لطف عالم را بساخت — ذره ها را آفتاب او نواخت

فرقت از قهرش اگر آبستن است — بهر قدر وصل او دانستن است

تا دهد جان را فراقش گوشمال — جان بداند قدر ایام وصال

قال بعض اهل المعرفة يدخل اهل الدارين فيهما السعداء بفضل الله واهل النار بعدل الله وينزلون فيهما بالاعمال ويخلدون فيهما بالنيات فيأخذ الالم جزاء العقوبة موازيا بالمدة العمر في الشرك في الدنيا فاذا فرغ الامد جعل لهم نعيما في الدار التي يخلدون فيها بحيث انهم لو دخلوا الجنة تألموا لعدم موافقة الطبع الذي جبلوا عليه فهم يتلذذون بما هم فيه من نار وزمهرير وما فيها من لدغ الحيات والعقارب كما يتلذذ اهل الجنة بالظلال والنور ولثم الحسان من الحور لان طبائعهم تقتضي ذلك الا ترى الجعل على طبيعته يتضرر بريح الورد ويتلذذ بالنتن والمحرور من الانسان يتألم بريح المسك فاللذات تابعة للملائم والالام تابعة لعدمه

كلمة في ان الوجود كله خير وان الشر غير موجود الا بالعرض قال اهل الحكمة ان المعروف الوجود كله خير والشر لا ذات له لانه لو كان له ذات فلا يخلو اما ان يكون شرا لنفسه او لغيره والاول باطل لان معنى كون الشيء شرا لشيء ان يكون معدما له او لبعض كمالاته وليس الا والشيء لا يقتضي عدم نفسه والا لا وجد وكذا لا يقتضي عدم كماله كيف وجميع الاشياء طالبة لكمالاتها لا مقتضية لعدمها مع انه لو اقتضى عدم كماله لكان الشر

ذالک العدم لا نفسه وکذا الشی لان کونه شرا لغیره اما لانه یعدم ذلک الغیر
او یعدم بعض کمالاته فلیس الشر الا عدم ذلک الشی او عدم کماله لا نفس الامر
الوجودی المعدم فالبرد المفسد للثمار مثلا لیس شرا فی نفسه من حیث انه کیفیة ما
وبالقیاس الی الثمار لافساده اخرجها فالشر بالذات هو فقدان الثمار
کمالاتها اللایقة بها والبرد انما صار بالعرض شرا لاقتضائه ذلک وکذا الظلم والزنا
مثلا لیسا من حیث هما امران یصدران عن قوتین کالغضبیة والشهویة مثلا
شرا بل هما من تلک الحیثیة کمالان لتلک القوتین انما یکونان شرا بالقیاس
الی المظلوم او الی السیاسة المدنیة او الی النفس الناطقة لضعفها عن ضبط القوتین الحیوانیتین
فالشر بالذات هو فقدان احد تلک الاشیا کماله وانما اطلق الشر علی
اسبابه بالمجاز لتأدیته الی ذلک وکذلک القول فی الاخلاق التی هی مبادیها
وعلی هذا القیاس المولمات فانها لیست بشرور من حیث انها امور [illegible]
من حیث وجوداتها فی انفسها او صدورها من سببها انما هی شرور بالاضافة
الی المتألم لما فاته الاتصال بعضو من شأنه ان یتصل مثلا فهذه الوجودات
لیست فی انفسها ومن حیث هی وجودات شرورا انما هی شرور بالقیاس
الی الاشیاء العادمة کمالاتها لا لذاتها بل لکونها مؤدیة الی تلک الاعدام فشریتها
المجازیة ایضا انما هی بالاضافة الی الشی من حیث دون ما لا ینافیه فهذا هو
اما الخیرات فقد تکون حقیقة وقد تکون اضافیة فالشر اما عدم ذات

او کمال

او کمال لذات وکل ما لا یکون کذلک فهو خیر فالوجود من حیث انه وجود خیر محض فالشر
المحض ذات خلا یفتقر الی سبب ولهذا در الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک
وورود بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر فی عدم اضافة الشر الیه تعالی
دل علی ان الشر لیس بشی وانه عدم اذ لو کان شیئا لکان بیده فان بیده ملکوت
کل شیء وهو خالق کل شیء علی ان جمیع اسباب الشر انما توجد تحت کرة القمر فی
بعض جوانب الارض التی هی حقیرة بالنسبة الی الافلاک المقهورة تحت ایادی النفوس
المطهرة تحت اشعة العقول الاسیرة فی قبضة الرحمن والنسبة الی الخیر الکبریاء
الباهرة الضیاء فصور ذرة الشر فی وجه اشعة شمس الخیر لا الغیر بل یزید بابهاء
وجمالا وضیاء وکالا کالشامة السوداء علی الصورة الملیحة البیضاء تزیدها حسنا
وملاحة ذات اشراقا وصباحة کلمه فی معنی التقوی فی اسناد القول الالهی
[illegible] واسنادها الی العباد اهل معرفت گویند متقی آن است که در سنت حق را
وفاید خود بیاید و اضافه همه فضایل وکمالات بحضرت او کند که والخیر فی
یدیک چرا که همه مجاری امور وجودیه است و وجود حق است جل شأنه بلکه هو الحق
حقیقة و در اضافه مدام خود را و فاید حق بداند که الشر لیس الیک چرا که نقایص
وقبایح امور عدمیه است و عدم عبد راست بل او حقیقة قال الله تعالی ما اصابک
من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک و فی الحدیث النبوی
من وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه و فی

کلام امیر المؤمنین و لا یحد و اما ما الاربه و لا ثلم لا ثم الانفه و چون چنین کند
سلوک سالک ادب و انتهاج مناهج علم تعبدیم رسانیده باشد و اگر هم
توحید خالص بمقتضای کل من عند الله استناد کند همه راست اما اگر سالک پیش از
طهارت نفس هر دو را بحق استناد کند ممکن است در وادی اباحت هالک شود و اگر
بعد از آن استناد دهد بآیات ای موسوم گردد کفت آدم را ظلمنا انفسنا
او ز فعل ما نبود غافل چو ما در گنهه او از ادب پنهانش کرده زان گنه بر خورد زان
او بر نخورد بعد توبه گفتش ای آدم نه من آفریدم در تو این جرم و محن
نه که تقدیر و قضای من بود آن چون بوقت عذر کردی آن نهان گفت ترسیدم
ادب نگذاشتم گفت من هم پاس آنت داشتم هر که آرد حرمت او حرمت برد
هر که آرد قند لوزینه خورد و اگر گوئیم منفی کیست که حق را دقایه خود گرفته باشد
در ذات و صفات و افعال او و در افعال حق فانی شده باشد و صفات او
در صفات حق مستهلک و ذات او در ذات حق مستتر هم را باشد
تسترت عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری و لیس یرانی فلو
تسئل الایام ما اسمی ما درت و این مکانی ما درین مکانی قال بعض الاکابر
اذا تجلی الله سبحانه بذاته الاحدیه کان الذوات و الصفات و الافعال متلا
شیة فی اشعة ذاته و صفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها
مدبرة لها و هی اعضاوها و لا یلم بواحد منها شئ الا و یراه الما بورود

ذاته الذات

فیلحظ ذاته الذات الواحدة و صفته صفتها و فعله فعلها لاستهلاکه
بالکلیة فی عین التوحید و لما ان انجذبت بصیرة الروح الی مشاهدة
جمال الذات استتر نور العقل و الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات
القدیمه و ارتفع التمیز بین القدیم و الحدوث لزهوق الباطل عند مجی الحق
و یسمی هذه الحالة جمعا و لصاحب الجمع ان یضیف الی نفسه کل اثر ظهر فی الوجود
و کل صفة و فعل و اسم لانحصارها عنده فی ذات واحده فتاره یحکی عن حال
هذا و تارة عن حال ذلک و لا نعنی بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا
و اقول و لعل هذا هو السر فی صدور الکلمات الغریبة عن مولانا امیر المؤمنین
فی خطبة البیان و خطبة الموسوم بالتتنجیه و غیرهما من نظایرها کقوله ع انا
انا آدم الاول انا نوح الاول انا آیة الجبار انا حقیقة الاسرار انا مورق
الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العیون انا مجری الانهار الا ان قال انا الاسماء
الحسنی التی امر الله ان یدعی بها انا ذلک النور الذی اقتبس موسی منه
نور الهدی انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور
انا صاحب نوح و منجیه انا صاحب ایوب المبتلی و شافیه انا اقمت السموات
بامر ربی و قال انا الذی لا تبدیل القول لدی و حساب الخلق الی انا
قیم القیمة انا مقیم الساعة انا الواجب من الله طاعته انا محی الاموات
و ادامت یات انا سر الله المخزون انا العالم بما کان و ما یکون انا

انا صلوة المومنين وصيامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب النشر الاول
والآخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله الواجب
انا مهلك الجبابرة الاول مزيل الدول انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب
الكسوف والخسف انا الذي اقامني الله في الاظلة ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت
انكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا نور الانوار انا حامل العرش
مع الابرار انا صاحب الكتب السالفة انا باب الله الذي لا يفتح لمن كذب بها
ولا يذوق الجنة انا الذي تزدحم الملائكة على فرشي ويعرفني عباد الله اقليم
انا الطور انا الكتاب المسطور انا البيت المعمور انا الذي بيده مفاتيح الجنان
ومقاليد النيران مع رسول الله في الارض والسما انا المسيح حيث لا روح
يتحرك ولا نفس تتنفس غيري انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد الناطق
انا جاوزت بموسى في البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم الهماهم ومنطق الطير
انا الذي اجوز السموات السبع والارضين في طرفة عين انا المتكلم على لسان عيسى
في المهد انا الذي يتقلب في الصور كيف شاء الله انا مصباح الهدى انا مفتاح التقى
انا الآخرة والاولى انا الذي ارى اعمال العباد انا خازن السموات والارض
بامر رب العالمين انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا الذي لا يقبل الاعمال
الا بولايتي ولا تنفع الحسنات الا بحبي انا العالم بمدار الفلك الدوار انا صاحب
يكيل قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار انا الذي قتل مرتين

وحيي مرتين

وحيي مرتين واظهر كيف شئت انا محصي الخلائق وان كثروا انا محاسبهم و
ان ظلموا انا الذي عندي الف كتاب من كتب الانبيا انا الذي
جحده ولايتي الف امة فمسخوا انا جبر ومحمد انا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه
وقال لا يكمل المومن ايمانه حتى يعرفني بالنورانية فاذا عرفني بذلك فهو
مومن امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا بدينه مستبصرا ومن
قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب ان معرفتي بالنورانية معرفة الله ومعرفة الله
معرفتي وهو الدين الخالص وقال نحن سر الله الذي لا يخفى ونوره الذي لا يطفى ونعمته التي
لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد فمن عرفنا فقد استكمل الدين
القيم يا شرف كل مبعوث فلا تدعونا اربابا وقولوا فينا ما شئتم فمنا هلك
من هلك وبنا نجى من نجى انا والهداة من اهل بيتي سر الله المكنون واولياؤه
المقربون كلنا واحد وامرنا واحد وسرنا واحد فلا تفرقوا فينا فتهلكوا
فانا نظهر في كل زمان بما شاء الرحمن فالويل كل الويل لمن انكر ما قلت ولا ينكره
الا الغبادة ومن ختم على قلبه وسمعه وجعل على بصره غشاوة قال انا الطامة
الكبرى انا الآزفة اذا ازفت انا الحاقة انا القارعة انا الغاشية انا الصاخة
انا المحنة النازلة ونحن الآيات والدلالات والحجب ووجه الله انا كتبت اسمي على العرش
فاستقر وعلى السموات فقامت وعلى الارض فاستقرت وعلى الجبال فرست
وعلى الريح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الودق فهمع وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد

٢٨

فحشع وعلى الليل فدجى وظلم وعلى النهار فانار ويم قال لقد علمت من عجايب خلق الله ما لا يعلمه الا الله وعرفت ما كان وما يكون وما كان في الذر الاول مع من تقدم مع آدم الاول ولقد كشف لي فعرفني وعلمني ربي فتعلمت الا فهو اولا تضجوا ولا ترجوا فلولا خوف عليكم ان تقولوا جن وارتد لاخبرتكم بما كانوا وما انتم فيه وما تلقون الى يوم القيمة اوعز الي فعلمت ودثر علمه من جميع النبيين الا صاحب شريعتكم هو صلوة عليه وآله فعلمني علمه وعلمه علمي ثم قال لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلى وما تحت السابعة السفلى وما في السموات العلى وما فيهما وما تحت الثرى كل علم احاطه لا اعلم اخبار فقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم واسلافكم اين كانوا واين هم الآن وما صاروا اليه فكم من آكل منكم لحم اخيه وشارب براس ابيه وهو يشتاقه ويرجيه وحال لو كشف لكم ما كان مني في القديم الاول وما يكون مني في الآخر لرأيتم عجايب مستعظما وامور استعجاب ومستبايع واني صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول انا صاحب الطوفان الاول انا صاحب الطوفان الثاني انا صاحب سيل العرم انا صاحب عاد والجنان انا صاحب ثمود والآيات انا مدبرها انا مزلزلها انا مرجعها انا مهلكها انا مدبرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها انا محييها انا الاول انا الآخر انا الباطن انا الظاهر انا مع الكور قبل الكور انا مع الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب الازلية الاولية انا صاحب جابلقا وجابرسا انا صاحب المرفوف والبهرم انا مدبر العالم الاول

بعى ذلك

مين لا سبالكم هذه ولا غيرها وكم ثم قال ايها كلا في الاجب ربالوقايع الآتية والحوادث الغيبية الا وكم عجايب تركتها ولا يكتمها الا احد لها علم ثم قال في آخرها بعد كلام طويله من هذا القبيل كافي بالمنافقين يقولون نص علي نفسه بالربانية الا فاشهدوا واشهادة اسالكم بها عند الحاجة اليها ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين
الا اي طوطي گويای اسرار ٭ مبادا خاليت شكر ز منقار ٭ سرت سبز و دلت خوش باد جاويد ٭ كه خوش نقشي نمودي از خط يار ٭ سخن سربسته گفتي با حريفان ٭ خدا را زين معما پرده بردار **كلمة** في معنى الفنا في الله والبقا بالله اهل معرفت گويند مراد بفناي عبد در حق فناي ذات اوست بلكه فناي جهت بشريت اوست در جهت ربوبيت حق چه هر بنده را جهتي از حضرت الهيت ولكل وجهة هو موليها واين فنا حاصل نشود مگر بتوجه تام بجناب حق مطلق تا جهت حقيت غالب شود وجهت خلقيت مغلوب گردد كالقطعة القطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بالسبب المجاورة والاستعداد وقبول النارية تشتعل قليلا قليلا الى ان تصير نارا فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق والانضاج والازالة وغيرها قبل الاشتعال كانت مظلمة باردة كدرة **شعر** گرفت لذت ما ذره ذره داد بجان ٭ ز بس عشق تو شد رفته رفته جان تن ما ٭ وذلك اللزوم لا يمكن الا بالحجة الذاتية الكائنة في العبد وظهورها لا يكون الا با لاجتناب عن

يزاد ما ونيا قصها وهو النفوس مما عداها فالجنة هي المركب والزاد هو التقوى
وهذا الفنا موجب لان يتعين العبد بتعينات حقانية وصفات ربانية
وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه وفي حديث القدسي يا عبدي اطعني
اجعلك مثلي وليس كمثله شيء وفي حديث النبوي من رآني فقد رأى الحق
واضمحلال آثار الامكان انما هو في لطيفة انانية العارف لان في شعوره وادراكه
ولا [illegible] ودوم بشريته وان ايمانكم و الارض من كاس الكرام
نصيب خلاصه ذلك ايضا مولانا روم اى برادر تو همى انديشه ، ما بقى تو استخوان و ريشه
گر بود انديشه ات گل گلشنى ، ور بود خارى تو هيمه گلخنى ، پس تو
آن هوشى وباقى هوش پوش ، خويشتن را گم مكن ياوه مكوش ، وچون فنا
بمعنى مذكور متحقق شد حال فنا از دو امر است يا خلق ظاهر است وحق
باطن ويا حق ظاهر است وخلق باطن ، وبر تقدير اول تجلى اسم باطن خلق ظاهر
وحق مخفى است پس حق سمع وبصر ويد وپا وساير اعضاى وى ميشود بهويت
السارية في الموجودات كلها على المعنى الذى يليق بجنابه لان محيط بالكل
ويستغرق الكل منحصر في الكل ولا يتعين في عين التعين بحال كان والتحدد
بحد مخصوص على التخصيص والتميز فلم يدركه حد ولم يلحقه حصر فانه
لو كان محدودا لكان حدا فانه غير محصور في ذلك پس بنده گوش شنوا
وكجو ميشود اما بقدر استعداد خود لا على ما هو الامر عليه فان ذلك

بالسمع

لا يحويه محل ولا يضبطه مظهر وفي الحديث القدسي ما يتقرب الى عبدى بشيء
احب مما افترضته عليه وانه ليتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا
احببته كنت سمعه الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ولسانه الذى ينطق به
ويده الذى يبطش بها ان دعانى اجبته وان سألنى اعطيته وبر تقدير ثانى
تجلى اسم الظاهر است وبنده در حق پنهان است پس بنده سمع وبصر حق گردد
وحق باو بيند وباو شنود الى غير ذلك كما ورد ان الله على لسان
عبدى سمع الله لمن حمده وعن الصادق انه كان يصلي في بعض الايام فخر مغشيا عليه
في اثناء الصلوة فسئل بعدها عن سبب غشيته فقال ما زلت اردد هذه الآية
حتى سمعتها من قائلها وروى عنه انه قال لنا حالات مع الله هو فيها
نحن ونحن فيها هو ومع ذلك هو هو ونحن نحن شعر مايم كه خدا چه خدا
خدا نه ايم ، از روى جدا نه ايم وليكن خدا نه ايم ، در بحر عشق كشتى
ماى ما شكست ، تا او شديم اوست كه مايم وما نه ايم والى الامر
ثم الى الفنا ثم الى التوحيد الفرق اشرف فيما انشدت شعر
با من بودى منت نميدانستم ، رفتم چو من از ميان ترا دانستم كلمة [illegible]
بقاء الله عز وجل بقاء سبحانه [illegible] المعرفة عبارت عن معرفة
عز وجل في مقامي الجمع والتفصيل ورؤية الحق في الخلق ورؤية الخلق في الحق
ورؤية الوحدة في الكثرة ورؤية الكثرة في الوحدة بحيث لا يحتجب العارف

باتقدیمها من الاخر ویکون کاملا فی العرفان ویکون صاحب الفرقان و القران
کما قال الله تعالی ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ای بین الحق والباطل ذلک
بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه هو الباطل فان ادنی مراتب التقوی الاتقاء عن المحرمات
واعلاها الاتقاء عن مشاهدة الغیر قال عز وجل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا قال یعنی من کان یرجوا مشاهدة ربه فی المظاهر الاسمائیة والصفاتیة
المسماة بالآفاق والانفس فلیعمل عملا صالحا لذلک من الذکر والفکر الموصلین
الیه حتی یشاهد وجودا واحدا حقیقیا بعین بصیرته لا یشاهد معه غیره کما قال
لا یشرک بعبادة ربه احدا وقال عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ای ان ما یرونه هو الحق ظهر فی مظاهره لا غیر ثم قال اولم
یکف بربک انه علی کل شیء شهید ثم قال الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا
انه بکل شیء محیط فان لقاء المحیط انما یکون مع محاطه والی ذلک اشار بقوله
اینما تولوا فثم وجه الله لانه المحیط و شان المحیط ذلک ولقاؤه بغیر هذا الوجه
مستحیل وقال عز وجل کل شیء هالک الا وجهه ای ازلا وابدا له الحکم والیه ترجعون
باسقاط الاضافات والتعینات وهو مقام الجمع ذلک یوم الجمع وقال جل
اسمه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام وهو لقاؤه الموعود
فی القیمة الکبری وقال تعالی الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی
علی العرش وسخر الشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر یفصل الآیات

لعلکم بلقاء

لعلکم بلقاء ربکم توقنون ای مشاهدته فی مظاهره والاجل القیمة وقال تعالی
من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت ای القیمة المستلزمة للقائه
وذلک بالفناء عن النفس والبقاء بالحق شعر پای بر سر خود نه و دوست را
در آغوش آر ٥ تا بکعبه وصالش دوری تو یک گام است ٥ وقال عز وجل
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ای من المعارف الحقیقیة والحقایق
الالهیة التی هی قرة عین البصیرة ونور سویداء القلب وفی الحدیث القدسی اعددت
لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هیات
لهم لاجل معرفتی ومشاهدتی تحت اراضی قلوبهم من العلوم والحقایق ما لا عین
رات من اعین هؤلاء المحجوبین ولا سمعت آذانهم مثلها ولا خطر علی قلوبهم ذکرها
لعدم مناسبتهم المعنویة مع ربهم الحقیقی وقد قیل المعرفة بذر المشاهدة
وفی الکافی عن الصادق ع لو یعلم الناس ما فی معرفة الله تعالی ما مدوا اعینهم
الی ما متع به الاعداء من زهرة الحیوة الدنیا ونعیمها وکانت دنیاهم اقل عندهم
مما یطئونه بارجلهم ولتنعموا بمعرفة الله تعالی وتلذذوا بها تلذذ من لم یزل
فی روضات الجنان مع اولیاء الله شعر شهود عشق ز فحوای نحن اقرب جست
جنون زهد بنادون من مکان بعید ٥ و نحن اقرب خط عشق بهتر باشد
که قرب را ز ره خویش طی توان دید ٥ شراب تلخ کشیده دمبدم [illegible]
که صاف شهادت ابد ز خلق بدید ٥ همو کشش چون کشد از کفر بلال گو ٥

بگوش هوش خطاب الست از تو شنید **کلمه** فان السبب فی ایجاد الانسان
هو مظهریته للکل و جامعیته لکون چون سبب ظهور حق در موجودات جزئیه
طلب اسما حق بود عزّ شانه و همه اسما در تحت حیطه اسم الله است که جامع
جمیع اسما است و همه محیط است او نیز او مقتضای مظهر کلی گردید که آن مظهر را
از راه جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد تا خلیفه الله باشد در رسانیدن
فیض و کلمات از اسم الله بما سواه و آن مظهر جامع انسان کامل است که مخزن
انوار الهی است و مکمن فیوض نامتناهی بل مخزن کتب وجود و مفتاح جمیع خزاین
جود است قال اهل المعرفة لما کانت الهویة الواحدة بالوحدة الحقیقیة
احکام الوحدة فیها غالبة علی احکام الکثرة بل کانت احکام الکثرت منهجیة بمقتضی
القهر الاحدی فی مقام الجمع المعنوی ثم ظهر فی مظاهر متفرقة غیر جامعة
من مظاهر هذه العالم العینیة علی سبیل التفصیل والتفریق بحیث غلب
الکثرة فی احکامها علی احکام الوحدة بحسب اقتضاء التفریق الفعلی والتفصیل العینی
اراد الحق ان یظهر ذاته فی مظهر کامل یتضمن سایر المظاهر النوریة والمجالی
الظلمانیة و یشتمل علی جمیع الحقایق السریة والجهریة و یحتوی علی جملة الرقایق
البطنیة والظهریة فان تلک الهویة الواجبة لذاتها انما تدرک فی ذاتها الذاتی
ادراکا غیر زاید علی ذاتها و متمیزة عنها الا فی التعقل و لا فی الواقع و کذا
تدرک صفاتها و اسمائها نسبا ذاتیة غیبیة غیر ظاهرة الآثار و لا

ممیزة

ممیزة الاعیان بعضها عن بعض ثم انها ظهرت بحسب الارادة المحضة والاستعداد
المختلفة والوسایط المتعددة مفصلة فی المظاهر المتفرقة من مظاهر العوالم
لم تدرک ذاتها و حقیقتها من حیث هی جامعة لجمیع الکمالات العینیة و
سایر الصفات والاسماء الالهیة کما فان ظهورها فی کل مظهر و مجلی معین انما
یکون بحسب المظهر لا غیر الا تری ان ظهور الحق سبحانه فی العالم الروحانی
لیس کظهوره فی العالم الجسمانی فانه فی الاول بسیط فعلی نورانی و فی الثانی
ترکیبی انفعالی ظلمانی فانبعث اشتیاقا نازلا الی المظهر الکلی والکون الجامع
الحاصر الامر الالهی المشتمل علی معنی الاحدیة الجمعیة الحقیقیة الکاملة التی
لا یتصور الزیادة علیها من جهة التمام والکمال لیظهر فیه بحسبه و یدرک ذاتها
من حیث الجمعیة الجامعة و هو الانسان الکامل فانه الجامع بین مظهریة الذات
و بین المطلقة و بین مظهریة الاسماء والصفات والافعال بما فی نشأته
الکلیة من الجمعیة والاعتدال و بما فی مظهریته من السعة والکمال و هو الجامع
ایضا بین الحقایق الوجوبیة و نسب الاسمائیة الالهیة و بین الحقایق الامکانیة و
الصفات الخلقیة فهو جامع بین مرتبتی الجمع والتفصیل محیط بجمیع ما فی
سلسلتی الوجود من المراتب کما قال قائلهم بلسان الجمع **شعر** چون بنگرم
در آینه عکس جمال خویش ۵ گردد همه جهان بحقیقت مصورم ۵ خورشید
آسمان ظهورم عجب مدار ۵ ذرات کاینات اگر گشت مظهرم ۵ ارواح

هر کس صحبت نمود از معنیم * اشباع انس صحبت نکند از بکرم كلمة فان
الانسان الکامل هو الجامع الانواع العلوم فی جمیع المراتب وانه بمنزلة
بصر الحق اهل معرفت گویند چون آدمی را صفات کونی بصفات حقانی مبدل شد
و دیده بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد جمیع قوی و مشاعر در جمیع مجالی
و مظاهر مشاهده جمال حق و ادراک وجود مطلق و ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش او جز این
دانش و بینش نیست شعر آدمی دیده است و باقی پوست است * دیده آن
باشد که دیدهٔ دوست است * مشکوة تعینات نور شهود و مرآت
متنوعات ظهور وجود دل پاک و فهم ادراک است و مستجمع جمیع انواع علوم
و ادراکات احدیة جمیع علوم علم و ادراک او فان الحقیقة الساریة فی
الکل یدرک ذاتها بذاتها و ما عداها ذاتها من لوازم ذاتها ادراکا جمعیا
اجمالیا فی الانسان الکامل الکون الجامع المتضمن لسایر المظاهر المشتمل
علی جملة المراتب ثم انها تدرک الامرین جمیعا فی بعض التعینات والاسماء
الالهیة ادراکا عقلیا علی حسب ما فیه من القوابل الآخر ادراکا حسیة علی حسب ما فیه
وتدرک ایضا ببعض تعینات و اسماء آخر ادراکا حسیة علی حسب ما فیه
من القوابل التی یتعلق بها تلک التعینات فهی انما تدرک الکل بالکل علی حسب
ما فیه من الکل ادراکا تاما کاملا لا مزید علیه * شعر بحر علمی در نمی پنهان شده
در سه گز تن عالمی پنهان شده * فهو للحق سبحانه بمنزلة انسان العین من العین

الذی به

الذی به یکون النظر وهو المعبر عنه بالبصر الذی یبصر به الشیء و یونس و هذا الذی
سمی انسانا فبالانسان نظر الحق الی خلقه فرحمهم من مرتبة او صل الوجود
والفیض الیهم فهو کالحادث الازلی والنشاءة الدایم الابدی کما ورد فی
الحدیث النبوی نحن الآخرون السابقون شعر پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند
پیشتر از دانها نان دیده اند * در فنای محض شی را دیده اند * در دل
انگور می را دیده اند * پیشتر از خلقت انگورها * خورده می ها و نموده شورها
در تموز گرم می بینند دی * در شعاع شمس می بینند فی * والفرق بین
ازلیة الاعیان والارواح ~~وبین ازلیة الاعیان والارواح~~ او بین
ازلیة مبدعها ان ازلیة الحق تعالی نعت سلبی ینفی الاولیة بمعنی افتتاح الوجود
عن العدم لانه عین الوجود و ازلیة الاعیان والارواح دوام وجودها
بدوام الحق مع افتتاح الوجود عن العدم لکونه من غیره كلمة فیها اشارة
الی ان الانسان الکامل هو المدبر للعالم بالاسماء الالهیة وانه واسطة
فی وصول فیض الحق الی الخلق قال اهل الشعر فان الانسان الکامل هو بمنزلة
روح العالم والعالم جسده فکما ان الروح انما یدبر الجسد ویتصرف فیه بما کانوا
یکون له القوی الروحانیة والجسمانیة کذلک الانسان الکامل یدبر العالم و یتصرف
فیه بواسطة الاسماء الالهیة التی اودعها فیه و علمها آیاه و رکبها فی فطرة
فانها بمنزلة القوی من الروح فان کل حقیقة من حقایق ذات الانسان

الکامل ونشأته برزخ من حیث احدیته جمعها بین حقیقة حقایق الوجوب
وبین حقیقة مظهریته لها من حقایق الامکان هی عرشها وتلک الحقیقة الوجودیة
مستویة علیها فلما ورد التجلی الکمالی الجمعی علی المظهر الکمالی الجمعی الانسانی تلقاه
بحقیقته الاحدیة الجمعیة الکمالیة وسری سرّ هذا التجلی فی کل حقیقة من حقایق
ذات الانسان الکامل ثم فاض نور التجلی علی ما یناسبها من العالم فما
وصلت الآلاء والنعماء الواردة بالتجلی الرحمانی علی حقایق العالم الا بعد تعینه
فی الانسان الکامل بمزید سعة لم یکن فی التجلی قبل تعینه فی مظهریة
الانسان الکامل فحقایق العالم واعیانها رعایا له وهو خلیفة علیها وعلی
الخلیفة رعایة رعایا علی الوجه الانسب الالیق وفیه یتفاضل الخلایق بعضهم علی بعض
وبالجملة حق سبحانه وتعالی در آینه انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند وعکس
انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض میگردد وبوصول آن فیض
باقی میماند وتا این کامل در عالم ثابت است استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه
ورحمت رحمانیه ورحیمیه بواسطه اسما وصفات که این موجودات
مظاهر ومحل استوای انهاست پس بدین استمداد وفیضان تجلیات محفوظ
می ماند مادام که این انسان کامل در وی است پس معنی از معانی باطن بیرون نمی آید
مگر بحکم او وهیچ چیز از ظاهر بباطن در نمی آید مگر بامر او واگر چه این کامل در
حال غلبه بشریه نداند فهو البرزخ بین البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان

ای خلقه

ای خلقه لا یلتبس احدهما بالآخر وعن الصادق نحن صنایع الله والناس بعد
صنایع لنا **شعر** مقصد اصلی آن ندا کی منم ۰ سایر خلق چون صدای
منت ۰ پیشوای امام قافله اند ۰ جمله خلق در قفای من است ۰ آفتاب
سپهر اهر منم ۰ خلق را نور از ضیای من است **کلمة** فی ان الانسان
الکامل له الاولیة والآخریة والظاهریة والباطنیة والعبودیة والربوبیة اما الاولیة
فظاهر مما اشار الیه الرسول ص بقوله اول ما خلق الله نوری او روحی
مع انه بالقصد والرتبة ایضا واما الآخریة فلانه آخر مراتب الوجود فی
سلسلة العود وآخر ما ظهر من الموجودات فی الخارج واما الظاهریة فبالجسم
والخلق واما الباطنیة فبالروح والامر واما العبودیة فبالحاجة والکدورة
والمربوبیة واحتمال التکالیف والاذی واما الربوبیة فلترتب الافراد العالم
کلها بالخلافة الالهیة واشتراط الروحانیة عن الله سبحانه ما طلبه الرعایا وتلقیهم
بجهة الجسمانیة له لهم وبهاتین الجهتین تتم خلافته کما قال سبحانه ولو جعلناه
ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون لیجانسکم فیبلغکم امری ولکل من افراد
الانسان نصیب من هذه الخلافة کاملا کان او ناقصا بقدر حصته الانسانیة
کما قال تعالی هو الذی جعلکم خلائف فی الارض خطابا للکل فالکمل مظاهر جلال ذاته
وجمال صفاته فی مرآت اخلاقهم الربانیة حیث تجلی بهما فی قلوبهم الزکیة و
الناقصون تظهر من حاق صنایعه وکمال بدایعه فی مرآت حرفهم وصنایعهم

حيث استخدمهم في كثير من الاشياء وابرزتهم في ايديهم كالنجار
والخياط والبناء ونحوها بعد عن خلقه بالاستقلال مولانا خلق را چون آب دان
صاف و زلال واندر و تابان صفات ذو الجلال پادشاهان مظهر شاهی
حق عارفان مرآت آگاهی حق خوب رویان آینه خوبی او
عشق ایشان عکس مطلوبی او قرنها بر قرن رفت ای همام
وین معانی برقرار و بر دوام آب مبدل شد در این جو چند بار
عکس ماه و عکس اختر برقرار ومن ههنا قسم لكل منهم ما يتعلق به
من الامور كتدبير السلطان لملكه وصاحب المنزل لمنزله والد لولده ما تدبير
الشخص لبدنه والخلافة العظمى للكامل وقد ورد كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته
والاشتمال الانسان على جنبتي الربوبية والعبودية صار الدعاء من
افراد العالم الربوبية ولا يكم احد مقام العبودية الا هو فانه متى شابه
في نفسه الاتصاف باوصاف الربوبية والحصف الغلبة الوجوبية ولم
يقع البرهين بصيرته لم يهتد الى انها صفات الحق انعكست في مرآت الاستعداد
توهم انها له بالاصالة فظهر بدعوى الربوبية والالوهية كفرعون ومتى شاهد
ملك الاوصاف في النفس غيره توهم انها له بالاصالة اعتقد بالهيته العبودية
كعبدة وعبدة الاصنام فلا اشد افتقر منه ربوبية ولا افضل منه عبودية
که نرم چو موم شد وگهی سخت چو فولاد گه سنگ قیو ده وگهی سهل چو گهر

١٥١٢

فان الانسان الكامل هو عالم الكبير وانه كتاب الحق وصورته ولما شابه
الانسان في العالم في تركيبه من روح وجسد مع اكبريته صورة قيل فيه
انه الانسان الكبير ويمكن انما يصح هذا القول وتصديق وجود الانسان
الكامل ولم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح فيه وذلك لان الانسان
الكامل خليفة الله في العالم فهو بمنزلة روح العالم الجسمانية ولا شك ان
اطلاق الانسان على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الا مجازا وكما يقال العالم
الانسان الكبير كذلك يقال الانسان العالم الصغير وفي كل من هذين القولين
انما يصح بحسب صورة الاجمال احدهما والتفصيل الآخر الحسب المرتبة فالعالم
هو الانسان الصغير والانسان هو العالم الكبير او للخليفة الاستعلاء
على المتخلف عليه والمهور كان الشان فيه لصورة الجمع ووضع الجامعية
بين الاجمال الجمعية الالهية وقوتها وبين تفصيل العالم وفعلية احدهما فيه
دفعة والآخر بالتدريج والانسان الكامل كانه كتاب مختصر منتخب
من ام الكتاب التي هي عبارة عن الحضرة الاحدية الجمعية الالهية
مشتمل على حقايق الفعلية الوجوبية ومنطوى على دقايق صفات الربوبية
لا يشذ عنه شيء منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للممكن بكاد شتوالا
لزم قلب الحقايق وعن امير المؤمنين انه قال نزلونا عن الربوبية ثم قولوا
في فضلنا ما استطعتم فان البحر لا ينزف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا يوصف

ونحن اسرار الله المودعة في هياكل البشرية الشريفة وعن الصادق ع
اجعلوا لنا ربا نؤوب اليه ثم قولوا في فضلنا ما شئتم وعنه ان صورة الانسانية
اكبر حجة على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه
بحكمته وهو صورة مجموع صور العالمين وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ
وهي الشاهد على كل غايب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير
وهي الصراط الممدود بين الجنة والنار وقال امير المؤمنين ع دوائك
فيك وما تشعر ، وداؤك منك وما تبصر ، وتزعم انك جرم صغير وفيك
انطوى العالم الاكبر ، وانت الكتاب المبين الذي ، باحرفه يظهر المضمر
هرچه در عالم كبير كه همه شرح كتاب انفس اكبر اوست گر تو ادم زادهٔ
چون او نشين ، جمله ذرات را در خود ببين ، چيست اندر خم كه آن اندر نهر نيست
چيست اندر خانه كاندر شهر نيست ، اين جهان خم است ودل چون
جوى آب ، اين جهان خانه است ودل شهر عجاب ، وكلمة في طرفة الخلايق
للانسان الكامل ان الله جعل الارض لوجود الانسان الكامل بمنزلة امام
تجمع عنده الخلايق من البسايط والمركبات والكاينات العنصرية والاثار
السماوية وقبايل من الملائكة وجنود مجندة من عالم الغيب ليعقد لها خطابها
احواله وجعل ضوء الشمس ونور القمر سابحين حيالها والليل والنهار
دائبين لها طائفين على ساحتها واطرافها وكذلك جعل الماء والهواء

عاكفين

عاكفين على سطحها دايرين حولها وكذلك جعل الكواكب من جهة وقوع اشعتها
بمنزلة من تهوي براسه الى التحت للسجود وكذلك النباتات تحت
وضعها الطبيعي الامكاني بمنزلة من يضع راسه على البسايط
للسجدة والنجم والشجر يسجدان وكذلك حال الحيوانات في انكبابها
الى الارض وخضوعها كل ذلك لاجل وجود خليفة الله في هذه الارض وامام
الناس وقطب العالم كما قال تعالى اني جاعل في الارض خليفة واذ قال
ربك للملائكة اني خالق بشرا من صلصال من حما مسنون فاذا سويته
ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا
ابليس ابى ان يكون من الساجدين ، از پشت پاك شاهى مسجود جبرئيل
ملك چه بر بگو كه اى بشر او چه باشد فالخليفة هي الغاية القصوى من وجود العالم
والمقصود الاقصى من خلق بني ادم وهو الثمرة العليا واللباب الاصفى خلق
من فضالته ساير الاكوان لحاجته اليها ولا لاجل كما قايل ما يستحق كما قال
سبحانه خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك لاجلي قال الله تعالى لولاك لما خلقت
الافلاك اي بما فيها وانا النبي يا علي لولا نحن ما خلق الله ادم ولا حوا ولا الجنة و
لا النار ولا السما ولا الارض شعر غرض تو في زوجه همه جهان ورنه
كما تكون في الكون كان لولاك ، ولهذا جعل الله المخلوقات العالية والسافلة
كلها مسخرة له مطيعة اياه ، كما قال سبحانه وسخر لكم الليل والنهار والشمس و

والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون وما ذرأ لکم
فی الارض مختلفا الوانه ان فی ذلک لآیة لقوم یذکرون وهو الذی سخر لکم
البحر لتأکلوا منه لحما طریا وتستخرجوا منه حلیة تلبسونها فاشاره فی هذه الآیات
التسخیر لنا الکواکب والحیوان والنباتات والجمادات ثم اجمل وقال وسخر
لکم ما فی السموات وما فی الارض وقال وسخر لکم ما فی الارض جمیعا وکان خبر
الانسان انما خلق للانسان والانسان خلق للکامل والکامل للاکمل منه و
الاکمل لله سبحانه شعر از سر ازل پرده بروی تو کشادند اول در کار
بروی تو کشادند ۰ آمد چه ببازار جهان درج حقایق ۰ اول سر این
حقه بسوی تو کشادند ۰ صحرای زمین را همه ایوان تو کردند ۰ درهای سموات
بروی تو کشادند ۰ املاک همه جانب تو گوش نهادند ۰ افلاک همه چشم
بسوی تو کشادند ۰ الخمسه همه نور از رخ زیبای تو بردند ۰ بر عارض شب
طره زلف بسوی تو کشادند ۰ لب باده است از لعل چه یکبار عجب کشیدند ۰ جام از تو گرفتند
بسوی تو کشادند ۰ اکوان که ز خدمت الانسی تو بستند ۰ ابواب سعادات
چه بروی تو کشادند ۰ چون کعبه مقصود تو بودی همه جان را ۰ زان قافله را
راه بسوی تو کشادند ۰ انظر الی الکاینات العنصریه کیف سلکت سبیل العالم الانسانی
وتوجهت شطر کعبة قلبه الذی فیه آیات بینات من سیرورة الاجسام الکثیفة
البعیدة الشبه له فصار لطیفا بعد ما لطفها یصیر الیسیر وتحولها من حال

١٥٢١

الی حال وطورها درجات النباتات والحیوان وقطع کلها البعیدة ودخولها فی
بلدة قالبه وعالمه طالعه سبیلة له دخول الناس فی دین الله افواجا وذلک لکونه
مفطورة فی خدمة الانسان ومحبة آدم حرکة الیه طلبا وشوقا ویعتقد الدین
الیه طوعا او کرها بجمیع الکاینات فدار الانسان یتحرک الیه ولیس فیه تبدیل
الحیره لا تبدیل لکلمات الله فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم فمعاد العالم هو ذات الانسان
ومعاد الانسان الهویة الالهیه وبمفاتیح عالمه ومقالید مملکته تفتح ابواب السماء
والارض بالرحمة والمغفرة والحکمة والمعرفة شعر یار رازی بسوی جز است ۰
منبع فیض هر زمین است ۰ نقل لطف هر کجا باشد ۰ گوشه چشم او بسوی من است
بهر من صید و دو سپهر زمین ۰ الخمش هم نثار کوی من است ۰ نفس کل و عقل اول را
گوش اسیار ز جبر من است ۰ عشق مشاطه است حسن مرا ۰ کون آینه دار رو
منت ۰ بهر من ساختند هشت بهشت ۰ نار هم بهشت وشوی من است ۰
کون را فی الحقیقة قبله منم ۰ روی هر دو جهان بسوی من است کلمة فی ان
خراب الدنیا بخلوه عن الانسان الکامل وعمارة الآخرة بوجوده فیها لما
کان المقصود من کل العالم وابقائه الانسان الکامل والایام العادل فی ارضه
کان المطلوب من تسویة الجسد الروح ووجب ان تخرب الدار بانتقال
الانسان عنها کما ان الجسد یبلی ویفنی بمفارقة الروح عنه فانه تعالی لا یتجلی

على العالم الدنيوي لا بواسطة فعند انتقاله ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء
وجوده وكمالاته فتنتقل الدنيا عند انقطاعه ويخرج ما كان فيها من المعاني
والكمالات الى الآخرة فعند ذلك انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت
النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وقامت القيمة ووقعت الواقعة
قال امير المؤمنين لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما
خائف مغمور وقال السجاد عليه السلم لولا ما في الارض منا لساخت باهلها وقال الباقر
لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله پس مادام
که انسان کامل در دار دنیا بود عالم محفوظ و خزاین الهی مضبوط باشد و چون
ازین عالم منتقل شود و با عالم دیگر رود و از دنیا مفارقت کند و مقیم در آخرت در افراد
انسانی کسی نماند که متصف بکمالات الهیه باشد تا قائم مقام او گردد و حق تعالی
او را خزینه دار خزاین خود سازد هرچه در خزانه این دنیا باشد از کمالات
و معانی از خزانه بیرون برند و این عالم دنیوی لاحق گردد بانچه در خزاین اخروی
دکان خزانه داری و خلافت باخرت افتد شعر هرچه در این سرا بود علم
از آن بابود • آمده ام رمال خف جمع کنم و بر برم • پس تجلیات الهیه اهل آخرت
نیز بواسطه انسان کامل باشد و معاد مقصد ایشان را نیز از مرتبه و مقام جمعیت
او متفرق شود • بگو نگارا جست خال این مجلس • تحفه بر سوی فردوس و
عقود مجمر کن کلمة فيها اشارة الى ان دار الوجود واحدة ابدية والدنيا و

دا۱۱۳م

والآخرة اضافيتان قال المعرفة ان دار الوجود واحدة وانقسامها
الى الدنيا والآخرة بالنسبة اليك لانهما صفتان للنشأة الانسانية
فادنى نشآتها الوجودية العينية النشأة العنصرية فهي الدنيا لدنوها
بالنسبة الى النشأة النورية او لدنوها من الانسان الى الحيوان وهذه
النشأة الدنيوية كثيفة وصورها مقيدة محيطة مادية جامعة بين النور والظلمة
والنفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها القوة العملية وهي ذاتية لها وبها
تعمل اليه سبحانه لاجلها في كل نشأة وموطن صورة هيكلية تنزل معانيها فيها وتظهر
قواها وخصائصها وحقائقها بها وهذه النشأة الجامعة بين النور والظلمة لا تقتضي
الدوام بل لا بد لها من الانخرام والانصرام لكونها حاصلة عن عناصر مختلفة
متباينة متضادة تقتضي لحقائقها الانفكاك وكون قوى مزاجها العنصري غير وافية
بجميع ما في النفس من الحقائق والرقائق فان في النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية
مثل ما يظهر بنشأتها الروحانية النورية فاذا حصل لها بعون الله سبحانه في مدة
عمرها التي تعمل ارضي حسبها من الاخلاق الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم الحقة
والاعمال الصالحة كما قال فعلى لها وصار بها جميع ما كان بالقوة ما بالفعل انشأتها
بالقوة العلمية اذا خرجت من الدنيا الى صورة اخروية روحانية ملائمة لها
من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال كحقائقها وخصائصها وآثارها
في تلك الصورة ظهورا تقتضي الدوام الى الابد لان مادتها روحانية ووحدانية

نورية ولرسوخ حقايقها واصولها الروحانية في جواهر الروح ولرسوخ حقايقها
واصولها الروحانية في جواهر الروح ودوام تجلي الالهي فيها اذا اشتعل الامر
الى الآخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورة الروحانية
البرزخية المثالية والحشرية غلبت الروحية على الصورية والنورية على الظلمة وظهرت
الحق الاسرار والانوار والحقايق في تلك الصور الاخروية فكان الانسان
باحدية جمعه حتما على تلك الصور الاخروية حافظا لها الى الابد وذلك لان الممكنات
كلها شئون الحق واسمائه وانما وقع عليها اسم الغير بواسطة التعين والاحتياج
الى من يوجدها في العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني صارت واجبة بالغير
لا ينعدم ابدا وانما يتغير ويتبدل بحسب العوالم وطريان الصور عليها وفي الحديث
انكم خلقتم للابد وانما تنقلون من دار الى دار وفي حديث آخر انكم
خلقتم للبقاء لا للفناء وفي توحيد الصدوق عن الجواد قال اذا فني الاله العالم
افنى الصور والهجاء ولا ينقطع ولا يزال من لم يزل عالما مولوي

از جمادی مردم و نامی شدم ۞ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ۞ مردم از حیوانی و آدم
شدم ۞ پس چه ترسم کز مردن کم شدم ۞ حملهٔ دیگر بمیرم از بشر ۞
تا بر آرم از ملایک بال و پر ۞ وز ملک هم بایدم جستن ز جو ۞
کل شیء هالک الا وجهه ۞ بار دیگر از ملک قربان شوم ۞ آنچه اندر وهم
ناید آن شوم ۞ پس عدم گردم عدم چون ارغنون ۞ گویدم که انا الیه راجعون ۞

كلمة فيها

كلمة فيها اشارة الى حقيقة النشأة الآخرة انها تكون منطوية في الارواح والارواح
يكون لها ظاهرة وظاهرة تعكس ما هي في الدنيا فالحكم هناك للروح ولهذا يتحولون
في اي صورة شاؤا لغلبة الروحانية عليهم وعلية الجسمية فيها كما هم اليوم عندنا
الملائكة وعالم الارواح فيظهرون في اي صورة شاؤا وقالوا النشأة الآخرة في
الحقيقة هي باطن هذه النشأة الدنيوية الظاهرة فيبطن هناك ما ظهر الآن
ويظهر ما بطن على وجه جامع بين احكام ما بطن الآن وما ظهر وما نتج من هذا البطون
والظهور والجمع والتركيب ثم عند انحلال هذا التركيب يفارق التعداد ما يبقى فيهم من خواص
هذا المزاج مما هو عنصر غير طبيعي ويبقى معهم ارواح قوى هذه النشأة وجواهرها الاصلية
المركبة بالتركيب الابدي الطبيعي الغير العنصري وصورة الجمع والتأليف الغيبي
الازلي واهل الشقاء ينفصل عنهم ما قد كان فيهم من ارواح القوى الانسانية والصفات
الروحانية ويتنور في نشأتهم صور الاحوال المزاجية الانحرافية الردية والكيفيات
الردية الحاصلة في تصوراتهم وادراكاتهم والتي ترتبت عليها افعالهم في دار الدنيا واقوالهم
وينضم الى صورهم ما يتحلل من اجزائهم البدنية في هذه النشأة فان كل ما تحلل ابدانهم
يعاد اليهم ويجمع لديهم بصورة ما فارقهم عقلا وعلما وعملا وحالا وحقيقة ذلك الجمع
والتركيب الذي غلب عليه حكم الصورة على الروحانية واهل الجنة بالعكس
فان اكثر قواهم المزاجية والصفات الطبيعية وما تحلل من ابدانهم تغلب بوجه
غريب شبيه بالاستحالة صورا روحانية مع بقاء حقيقة الجسم في باطن صورة

قال بعض اهل المعرفة ان الاجسام في نشأة الآخرة بطن

السعداء فالباطن هناك مطلق والظاهر مقيد والأمر هنا بالعكس
حكم الاطلاق في ظاهر النشأة الجنانية وحكم التقييد في باطنها وغالب الحكم
والأثر فيما ظهر هناك لما بطن منها وبالعكس ومن هذا ذاك اصحاب
الكشف الذين اكثروا ذكر الاجسام فانهم ابصروا في كشفهم الامر الواقع في الدار
الآخرة وراءاروا ما يتحول في الصور كما يريدون وغاب عنهم في هذه الدار
البشر الروحانية المنطوية في الاجسام لكن الاجسام قبور الارواح وفي الآخرة بالعكس
الارواح قبور الاجسام فلهذا اكثروا شعر جانهای بسته اندر آب و گل ●
چون رهند از آب و گلها شاد دل ● در هوای عشق حق رقصان شوند ●
همچو قرص بدر بی نقصان شوند ● جسمشان رقصان و جانها خود مپرس
وانکه جان گردد از آنها خود مپرس خاتمه در طالب خیر پوشیده نماند
که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن موحد نتوان شد نه هر که
از مشاهدات اهل توحید تعبیر کند مشاهد باشد و نه هر که از معارف ارباب
توحید دم زند عارف گردد بلکه اول درجات توحید بعد از توحید عوام که با وجود
شرک جلی است توحید علمی است که با آن بعضی از شرک خفی برخیزد و فوق
آن توحید حالی است که با آن بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و توحید علمی
آنست که بنده در بدایت طریق به تعلیم بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست
الا خداوند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات

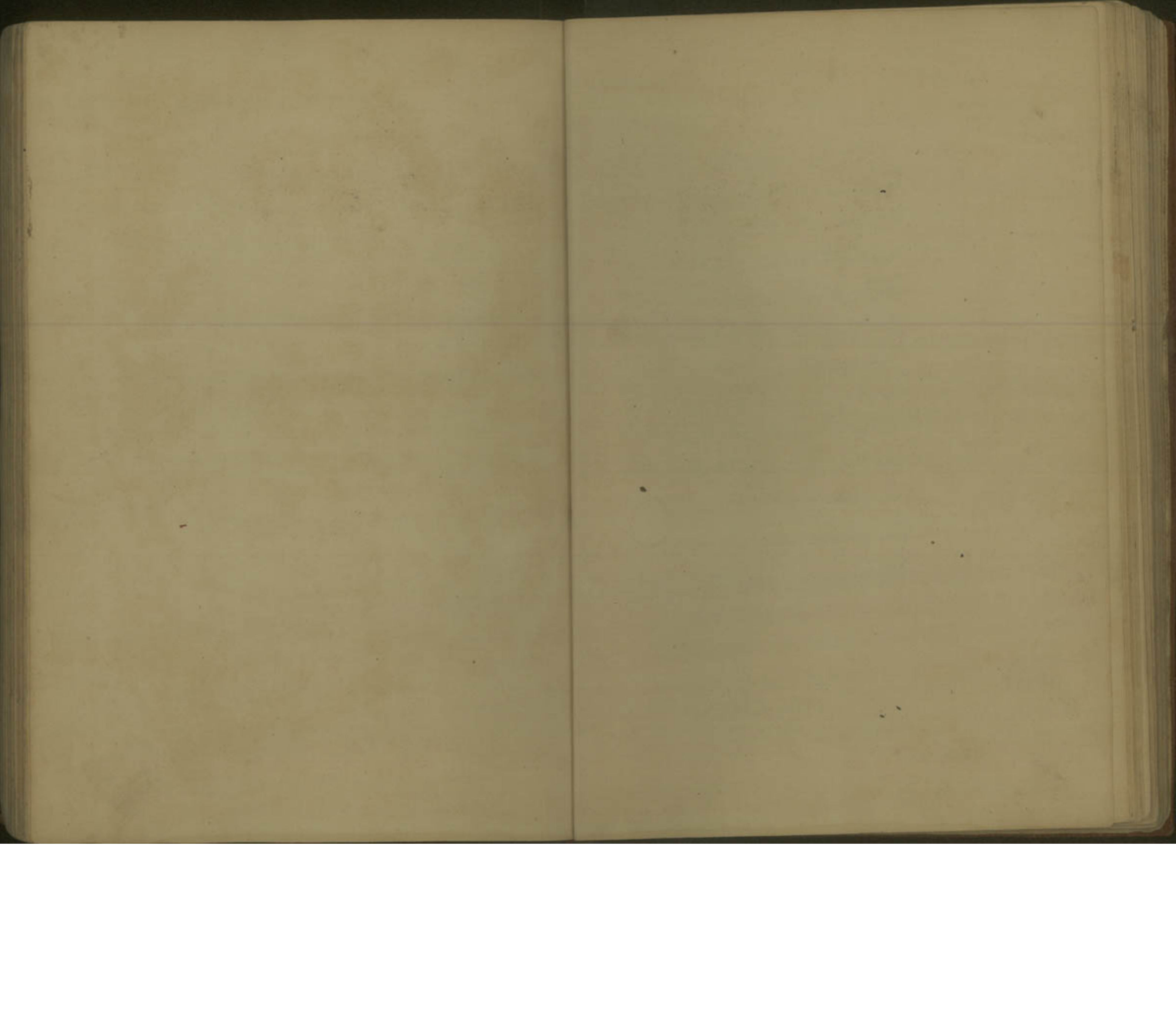
وصفات

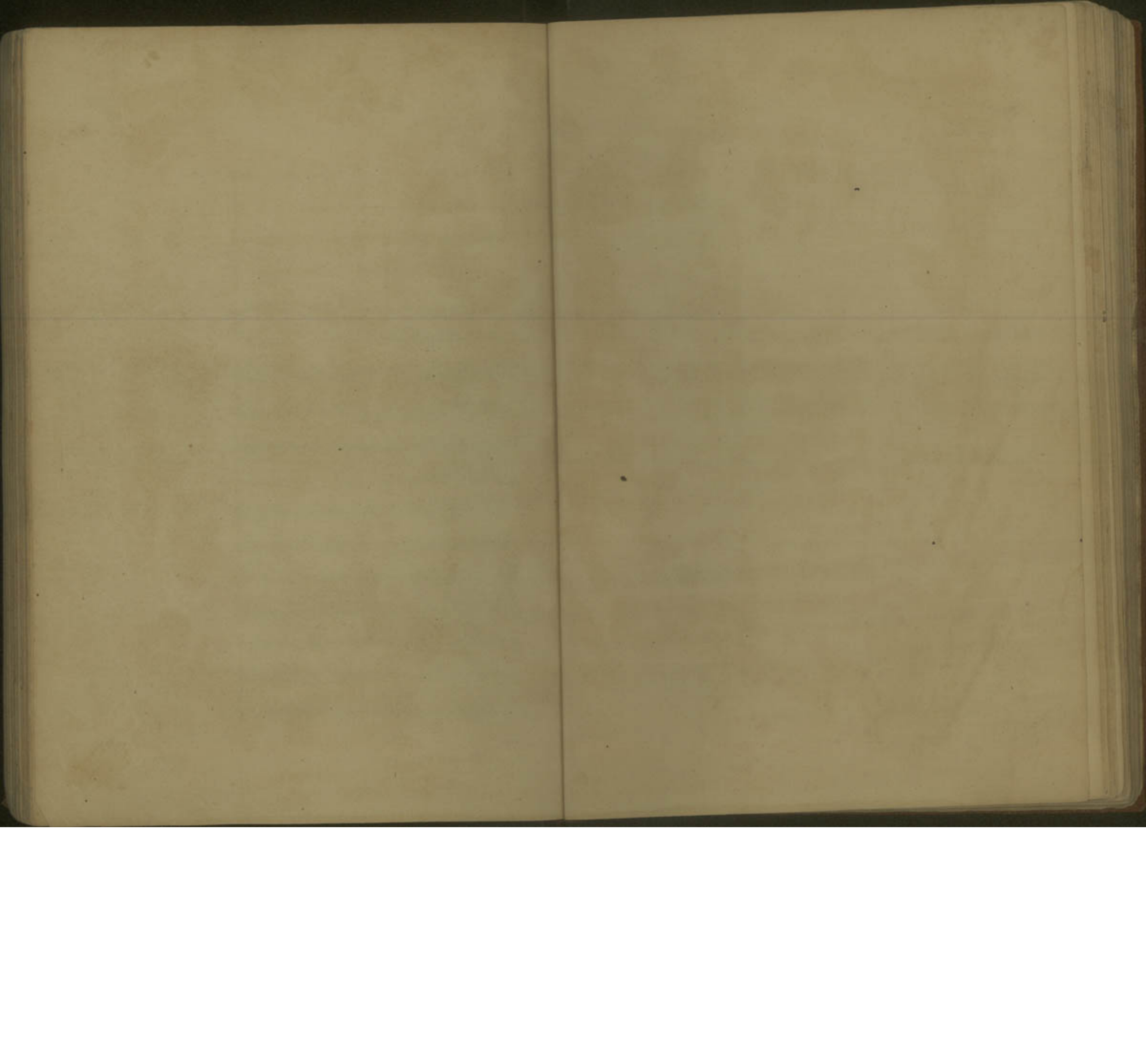


و صفات و افعال او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فرعی از ذات مطلق
شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی
و ارادتی و سمعی و بصری یابد آن را از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر
الهی داند و همچنین در جمیع صفات و افعال توحید حالی آنست که حال توحید وصف
لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات وجود او الا اندکی بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد
بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب و در این مقام وجود موحد در مشاهده
جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند
نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او قطره وار در تعرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق عین جمع شود و منشأ توحید حالی هر چه
با توحید علمی بیاشد و مزاجه من تسنیم چنانکه شراب عینا یشرب بها عباد الله المقربون
وصف شراب این توحید است و سبب وجود بعضی از بقایای توحید حالی آنست
که صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال
صحوه از حقیقت حق توحید چنانکه باید گذارده نشود بلی خواص موحدان را
در حال صحوه از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم وجود متلاشی
شود گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی گردد

و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند چنانکه خبر داده‌اند و فوق توحید عالی
توحید الهی است و آن آنست که حق سبحانه در ازل الآزال بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود
کان الله و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است
و الآن کما کان و تا ابد الآباد هم بر این وصف بود کل شیء هالک الا
وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که همه وجود اشیاء در وجود او امروز
هالک است چنانکه بر ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان
و مکان خلاص یافته‌اند هویدا است نه بودند بعید او تو منتظر فردا باش
و این توحید حقیقی است که از وصمت نقصان بریست و توحید ملائکه و آدمی
در نقصانیست و لهذا قال من قال ما وحد الواحد من واحد . اذ کل من
وحده فهو جاحد . توحید من ینطق عن نعته . عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده . و نعت من ینعته لاحد . شعر این همه گفتگوی
توحید است . راه وحدت ترک و تجرید است . سخن وحدت است
همچو سراب . از سراب ای پسر که شد سیراب . راه توحید در
قدم زدن است . قهر دریاچه چون رقم زدن است .

تمت الکتاب المخزون من تالیفات
ملا محسن فیض سر الله [illegible]
۱۲۳۲





بسم الله الرحمن الرحيم

يا مبدع الاركان والاصول وواهب النفوس والعقول يا مفيض القلوب
والارواح وجاعل الصور والاشباح يا مبدئ يا معيد ويا فعال لما يريد
تسربلت بالالوهية الازلية وتفردت بالوحدانية السرمدية العقل قطرة من
قطرات بحار ملكوتك والنفس شعلة من شعلات جلال جبروتك والعوالم
العلوية اشعة انوارك والاجرام السفلية خزائن اسرارك تركت قلوب
الطالبين في بيداء كبريائك والهة حيرا ولم تجعل لهم في اقدام العقول
الى حريم عظمتك مجرى هيهات ما للاذلاء اسراء العبودية وادراك سبحات
جلال الربوبية وانى لاسراء ذل الناسوت ونيل سرادقات جمال اللاهوت
نحمدك اللهم على نعمائك والحمد من نعمائك ونشكرك على آلائك والشكر
من آلائك ونصلي على محمد سيد انبيائك وخير اصفيائك وعلى آله الملكوتيين
ارباب العقول الكاملة واصحاب البصائر النافذة وخصوصا على امير المؤمنين

وامام

وامام المتقين فيقول المعتصم بحبل الله الملتجي الى باب الله
المهتدي بهدى الله محسن ابن مرتضى ايده الله قد جئتكم من معدن العلم
بحق اليقين ومن عين الحكمة بكأس من معين بيضاء لذة للشاربين يستقر بها
في صدور اهلها اصول اصول الدين فيحيون من اتباع الظن ويغنون من غير
اهلها كل الغنى وهي حقيق بان تسمى بقرة العيون في اعز الفنون وهي
ستون كلمة في اثنا عشرة مقالة في كل مقالة خمس كلمات بلسان عربي مع تراجمه
من عجمي منثور وابيات اعلموا اخواني هداكم الله كما هداني اني
ما اهتديت الا بنور اليقين وما اقتديت الا بالائمة المصطفين وبرئت الى الله
مما سوى هدى الله فان الهدى هدى الله نه متكلم ونه متفلسف
نه متصوفم ونه متكلفم بلكه مقلد قرآن وحديث پيغمبرم وتابع اهل بيت
آن سرور از سخنان حيرت افزاى طوايف اربع ملول وبركرانه واز ما سواى
قرآن مجيد وحديث اهل بيت وانچه بدين دو آشنا باشد بيگانه
من هر چه خوانده ام همه از يادم برفت الا حديث دوست
كه تكرار ميكنم عشق بسوز نمرو امید که این فن شریف چون هنر
هاى ديگر موجب حرمان نشود چرا كه مدتى مديد كه در بحث و
تفتيش وتعمق در فكرهاى دور و انديش بودم طرق مختلفه هر يك را آزمودم
و بكنه سخنان هر يك رسيدم و بديده بصيرت ديدم كه چشم عقل از ادراک

سبحات جلال احدیت خاسر و نور فکر از رسیدن بسراپرده قدس جمال احدیت قاصر
بود کلما رام العقل ان یبصر منها شیئا انقلب الیه البصر خاسئا وهو
حسیر وکلما بزغ نور الفکر لیضیء اضمحل بها متلاشیا وهو خبیر فلما
رایت الامر کذالک نادیت من وراء حجاب العبودیة سبحانک انی کنت
من الظالمین غفرانک انی لا احب الافلین انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی
ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین

هر چه ما کردیم بد بدیم بد و بیار شدیم — هر چه ما گفتیم شنیدیم گرفتار شدیم
کبریای حرم حسن تو چون روی نمود — چار تکبیر زدیم از همه بیزار شدیم
مصحف روی تو حدیث لبت از یاد ببرد — هر چه خواندیم دگر بر سر تکرار شدیم
سر ز دریای حقا تو چه بیرون آوردیم — بر سر اهل سخن ابر گهربار شدیم

هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم — بها یجمع بین امتناع المعرفة والرؤیة وبین
امکانها — طلبای عاشقان خوش رفتار طربای نیکوان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ — در قدح جرعه و ما هشیار پس از این دست
ما و دامن دوست بعد از این گوش ما و حلقه یار اگر چه گره و بیان علماء
اعلی در مقام لودنوت متوقفند مقربان حضرت علیا بقصور ما عرفناک

حق معرفتک

حق معرفتک و کریمه لا تدرکه الابصار هر بیننده را شامل است و نص ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار رهاننده هر بینا و عاقل اما
شیر مردان بیشه ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جاده
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا — زلال تا ملکوتش حجاب بر گیرند
هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند بلی بکنه حقیقت ره نیست چرا که او
محیط است بهمه چیز پس محاط بچیزی نتواند شد و ادراک چیزی بی
احاطه بان صورت نبندد فاذا لا یحیطون به علما — عنقا شکار
کس نشود دام باز گیر کاینجا همیشه باد بدست است دام را فدع عنک
بحرا ضل فیه السوابح — در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد
تخته بر کنار اما باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی
روی در روی هر مرائی جلوه مینماید فاینما تولوا فثم وجه الله ولو
انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این تجلی همه راست
لیکن خواص میدانند که چه می بینند امام حسن میفرماید تعرفت
الی فی کل شیء فرایتک ظاهرا فی کل شیء فانت الظاهر لکل شیء و عوام
نمیدانند که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء
محیط — گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی — گفتا که نیک
بنگر شاید رسیده باشی دوستی نزدیکتر از من بمن است وین

عجبت كه من از روی دوم چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
قال الله سبحانه سنريهم اياتنا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه
الحق او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد وقال امير المؤمنين ع
ان الله تجلى لعباده من غير ان راوه واراهم نفسه من غير ان يتجلى لهم
در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت وین طرفه که بر روی تو
صد گونه حجابست وقال ابنه الحسين صلوات الله عليه في دعاء عرفة كيف
يستدل عليك بما هو مفتقر في وجوده اليك ايكون لغيرك من الظهور ما
ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك
ومتى بعدت حتى تكون الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لاتراك ولا
تزال عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا وقال ع
تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء وسئل الصادق ع عن الله عز وجل هل
يراه المؤمنون يوم القيمة قال نعم وقد راوه قبل يوم القيمة فقيل
متى قال حين قال لهم الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال
وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك
هذا قيل فاحدث بهذا عنك فقال لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر
جاهل بمعنى ما تقول ثم قدر ان هذا تشبيه كفر وليست الرؤية بالقلب
كالرؤية بالعين تعالى الله عما يصفه المشبهون والملحدون وقد

يتبين بما ذكر

يتبين بما ذكر ان المعرفة والرؤية ترجعان الى امر واحد وانهما تثمران
الايمان على البصيرة وقد ثبت ان اصل المعرفة فطري للاشياء وان
من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد ورد في قوله
سبحانه فطرة الله التي فطر الناس عليها انها التوحيد وقال الله تعالى ولئن
سالتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله وانما ضل عنهم المعرفة
والبصيرة بالرؤية بلى هر ذره كه از خانه بصحرا شود صورت افتاب ببيند
اما نميداند كه چه مى بيند چندين هزار ذره سراسيمه ميدوند
در افتاب غافل از ان كافتاب چيست وقتى ماهيان جمع شدند وگفتند
چندگاه هست كه ما حكايت آب مى شنويم وميگويند حيات ما از آبست وهرگز آنرا نديده‌ايم
بعضى شنيده بودند كه در فلان دريا ماهى ايست دانا وآبرا ديده گفتند پيش او
رويم تا آبرا بما نمايد چون باو رسيدند وپرسيدند گفت شما چيزى غير آب
بمن نماييد تا من آبرا بشما نمايم با دوست ما نشسته كه اى دوست
دوست كو كو هميزنيم زمستى بكوى دوست سالها دل طلب جام جم از ما ميكرد
وانچه خود داشت زبيگانه تمنا ميكرد گوهرى كز صدف كون ومكان
بيرون بود طلب از گمشدگان لب دريا ميكرد بيدلى در همه احوال خدا
با او بود او نميديدش واز دور خدايا ميكرد فهذا يجمع بين المنع من
التفكر والكلام فيه سبحانه وبين الحث على المعرفة طالبان تصور حقيقتها
بالتنزيه والتكبير

بدور باش و یحذرکم الله نفسه میرانند تا طلب محال نکنند تفکروا فی آلاء
الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره زبان بکام خموشی
کشیم دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمیگنجد و عاشقان وصول حضرت را
بمقام والی الله المصیر میرسانند تا در خلوتخانهٔ حق الیقین بیاسایند من
کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت مدعا عاشقان بشارت که
نماند این جدایی برسد زمان دولت بکند خدا خدایی و شک نیست که
حضور شیء غیر تصور حقیقت آن شیء است من نمیدانم چه و در چه فنی
اینقدر دانم که در جان منی دور از ایشان بعید اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا
ترهیب کردند و نزدیک از ایشان قریب من عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب نمودند
از ایشان بحکم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر دلالت نمود و از ایشان تنزیه لیس له
مکان بجوی حیران کرد و این را تشبیه اینما تولوا فثم وجه الله کار
آسان کرد از ایشان کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مصنوع مثلکم مردود الیکم محروم ساخت و این را بر جای فاحببت
ان اعرف نواخت از ایشان بانه ما للتراب و رب الارباب دور کردانید
و از او را آشیانه و هو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور نشانید اولئک
ینادون من مکان بعید و نحن اقرب الیه من حبل الورید بیگانگان را
بخطاب و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا سر باز زد و آشنایان را بشارت

شیخ محمود شبستری
بود در ذات حق اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل

ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سرافراز کرد حتی آنان را که علیکم
بدین العجایز بود درشان ایشان فرمود ان من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله وقال امیر المؤمنین ع اندمجت علی مکنون علم
لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة وقال ع مشیرا الی
صدره ها ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة وقال سید العابدین علیه
السلام لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله وقال علیه السلام انی لاکتم من علمی
جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی
الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی ممن یعبد
الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا هر که
شد محرم دل در حرم یار بماند وانکه این کار ندانست در انکار بماند
بها یجمع بین ظهوره سبحانه و خفائه هستی او پیداتر از هستی سایر اشیا است
زیرا که هستی او حقیقی و بخود پیدا و هستی سایر اشیا باو هویدا است چنانکه
میفرماید الله نور السموات والارض چه نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کنندهٔ
سایر اشیا باشد اشیا بی هستی عدم محض اند و مبدا ادراک هم هستی است
هم از جانب مدرِک و هم از جانب مدرَک و هر چه را ادراک کنی اول هستی مدرک
شود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
ادراک مبصرات واسطهٔ نور دیگر چون شعاع صورت نبندد و با آنکه

شعاع از غایت ظهور در اینحال عجز می‌نماید تا طایفه انکار آن را
میکنند نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء لا تتعجب من اختفاء
شیء بسبب ظهوره فان الاشیاء انما یستبان باضدادها وما عم وجوده
حتی لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلف الاشیاء فدل بعضها علی الله تعالی
دون بعض ادرکت التفرقة علی قرب لما اشترک فی الدلالة علی نسق واحد
اشکل الامر ومثاله نور الشمس المشرق علی الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض
یحدث فی الارض ویزول عند غیبة الشمس فلو کانت دائمة الاشراق لا غروب
لها لکنا نظن ان لا هیئة فی الاجسام الا الوانها وهی السواد والبیاض
فانا لا نشاهد فی الاسود الا السواد وفی الابیض الا البیاض فاما الضوء فلا
ندرکه وحده لکن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادرکت التفرقة بین الحالتین
فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصف بصفة فارقتها عند الغروب
فعرفنا وجود النور بعدمه وما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید وذلک
لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غیر مختلفة فی الظلام والنور هذا مع ان
النور اظهر المحسوسات اذ به یدرک سایر المحسوسات فما هو ظاهر فی نفسه وهو
مظهر لغیره انظر کیف تصور استبهام امره بسبب طریان ظهوره ولولا
طریان ضده فاذن الحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشیاء کلها

ولو کان له

لو کان له عدم او غیبة لانهدمت السموات والارض وبطل الملک والملکوت و
لادرکت التفرقة بین الحالتین ولو کان بعض الاشیاء موجودا به وبعضها
موجودا بغیره لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة ولکن دلالته
فی الاشیاء علی نسق واحد ووجوده دایم فی الاحوال یستحیل خلافه
فلا جرم اورث شدة الظهور خفاء خفی لافراط الظهور تعرضت لادراکه
ابصار قوم اخافش وخطا عیون الزرق من نور وجهه لشدته خط
العیون العوامش ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان
بنور خویشتن لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا یعرف القمر
لکن بطنت بما ظهرت محتجب وکیف یعرف من بالعرف استتر ای حجاب
روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی
قال امیر المؤمنین ع لم یحط به الاوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها
وقال ظاهر فی غیبه وغایب فی ظهوره وقال لا تجنه البطون عن الظهور
ولا یقطعه الظهور عن البطون قرب فنای وعلی فدنی وظهر
فبطن وبطن فعلن ودان فلم یدن ای ظهر وغلب فلم یغلب ومن ههنا قیل
عرفنا الله بجمعه بین الاضداد فیها اشارة الی الطریق الی
معرفة الله کما ان لکل شیء مهیة هو بها هو وهی وجهه الذی الی ذاته
کذلک لکل شیء حقیقة محیطة به بها قوام ذاته وبها ظهور آثاره و

وصفاته وبها حوله عما يرديه ويضره وقوته على ما ينفعه ويسره وهو وجهه
الذي الى الله سبحانه واليه اشير بقوله عز وجل والله بكل شيء محيط
وانه على كل شيء شهيد وبقوله سبحانه وهو معكم اينما كنتم وبقوله
عز وجل ونحن اقرب اليه من حبل الوريد وبقوله تعالى ونحن اقرب اليه
منكم ولكن لا تبصرون وبقوله عز اسمه كل شيء هالك الا وجهه فان تلك
الحقيقة هي التي تبقى بعد فناء الاشياء فاذا نظرنا الى الاشياء بهذا الوجه
وعرفنا الله تعالى بهذا النظر فقد عرفنا الله بالله وعرفنا الاشياء ايضا
بالله سئل نبينا صلى الله عليه وآله وسلم بماذا عرفت ربك قال بالله
عرفت الاشياء قال امير المؤمنين ع اعرفوا الله بالله يعني انظروا
في الاشياء الى وجوهها التي الى الله سبحانه لكي تعرفوا اولا ان
لها ربا صانعا ثم اطلبوا معرفته باثاره فيها من حيث تدبيره لها
وقيومته اياها وتسخيره لها واحاطته بها وقهره عليها حتى تعرفوا الله
بهذه الصفات القايمة به ثم تعرفوا الاشياء بقيامه بها ولا تنظروا الى وجوه
الاشياء التي الى نفسها من حيث انها اشياء لها ماهيات لا يمكن ان توجد
بذاتها بل مفتقرة الى موجد يوجدها فانكم اذا نظرتم اليها من هذه الجهة
تكونوا قد عرفتم الله بالاشياء يعني اثبتموه بها واقررتم بوجوده فحسب
فلن تعرفوه اذن حق المعرفة فان معرفة مجرد كون الشيء مفتقرا اليه في وجود

الاشياء ليست بمعرفة له في الحقيقة على ان ذالك الغير محتاج اليه
لانها فطرية بخلاف النظر الاول فانكم تنظرون في الاشياء اولا الى الله عز
وجل واثاره من حيث انها اثاره ثم الى الاشياء وافتقارها في انفسها فانا اذا
عرفنا مثلا على امر وسعينا في امضائه غاية السعي فلم يكن علمنا ان في
الوجود شيئا غير مرئي الذات يمنعنا عن ذالك ويحول بيننا وبين
ذالك وعلمنا انه غالب على امره وانه مسخر للاشيا على حسب مشيته ومدبر
لها بحسب ارادته وانه منزه عن صفات امثالنا وهذه صفات بها يعرف
صاحبها بعض المعرفة وفي دعاء الحسين ابن علي ع منك اطلب الوصول
اليك وبك استدل عليك والى طريق مثل هذه المعرفة اشير في عدة مواضع
من القرآن المجيد بالايات حيث قيل ان في خلق السموات والارض واختلاف ٢ الليل ٣
والنهار لايات لاولي الالباب في امثال ذالك من نظايره سئل امير المؤمنين
بماذا عرفت ربك قال بفسخ العزم ونقض الهم لما هممت فحيل بيني وبين
همي وعزمت فخالف القضاء والقدر عزمي علمت ان المدبر غيري وهذا
رجوع في المعرفة الى الفطرة واستمدادها وانما يكون لاكثر الناس عند
الاضطرار فانا نرى الناس عند الوقوع في الاهوال وصعاب الاحوال يتوكلون
بجبلتهم على الله ويتوجهون توجها غريزيا الى مسبب الاسباب ومسهل
الامور الصعاب وان لم يتفطنوا لذالك ويشهد لهذا قول الله عز وجل

قل أرأيتم إن أتاكم عذاب الله أو أتتكم الساعة أغير الله تدعون إن
كنتم صادقين بل إياه تدعون فيكشف ما تدعون إليه إن شاء و
تنسون ما تشركون وفي تفسير أبي محمد العسكري ع ان الصادق ع
سئل عن الله فقال للسائل هل ركبت سفينة قط قال بلى قال هل كسرت
بك حيث لا سفينة تنجيك ولا سباحة تغنيك قال بلى قال فهل
تعلق قلبك هناك ان شيئا من الاشياء قادر على ان يخلصك من
ورطتك قال بلى قال الصادق ع فذلك الشيء هو الله القادر
على الانجاء حين لا منجي وعلى الاغاثة حين لا مغيث وفي قوله
سبحانه الست بربكم اشارة لطيفة الى الفطرة حتى استفهم منهم
الاقرار بربوبيته تنبيها على انهم كانوا مقرين بوجوده في بداية عقولهم
وفطر نفوسهم وسئل الباقر ع عن قوله تع حنفاء لله غير مشركين
وعن الحنفية فقال هي الفطرة التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله
قال فطرهم الله على المعرفة   شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن
مگر آنکه شمع رویت بر هم چراغ دارد   بما يتبين انه لا سبيل لك
الى اكتناه ذاته ولا احاطة به جل جلاله قال الله عز وجل لا يحيطون به علما و
عنت الوجوه للحي القيوم وقال سبحانه وما قدروا الله حق قدره وقال
امير المؤمنين ع لا تقدر عظمة الله على قدر عقلك فتكون من الهالكين

وقال ما

وقال ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله ولا اياه عنى من شبهه ولا
صمده من اشار اليه وتوهمه وقال ع من قال فيه لم فقد علله ومن قال فيه متى
فقد وقته ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال الى فقد انهاه ومن قال حتى فقد
ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد الحد فيه لا يتغير الله بتغير المخلوق
ولا يتحدد بتحدد المحدود وقال الصادق ع وكيف اصفه بالكيف وهو الذي
كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما كيف لنا من الكيف   جهان متفق
بر الوهیتش   فرو مانده در کنه ماهیتش   نه ادراک در کنه ذاتش رسد
نه فکرت بغور صفاتش رسد   نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم   نه در ذیل وصفش
رسد دست فهم   که خاصان در این ره فرس رانده اند   بلا احصی از تک فرو
مانده اند   فلا تلتفتن الى من يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة
بل احث التراب في فيه فقد ضل وغوى وكذب وافترى فان الامر ارفع واطهر
من ان يتلوث بخواطر البشر وكلما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء
بفراسخ واقصى ما وصل اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التوفيق   آنچه پیش تو
غیر از آن ره نیست غایة فهم تست الله نیست   گفتم همه ملک حسن سرمایه تست
خورشید فلک چو ذره در سایه تست   گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت
از ما تو هر آنچه دیدهٔ پایه تست   فسبحان من حارت لطايف الاوهام في بيداء
كبريائه وعظمته وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن

معرفتك اعتصام الورى بمعرفتك عجز الواصفون عن صفتك تب علينا
فانّنا بشر ماعرفناك حق معرفتك في صفاته و
اسمائه سبحانه سبحان ربك رب العزة عما يصفون فيها اشارة
الى الصفات وانها عين الذات باعتبار و غيرها باعتبار آنچنانكه كنه
ذات حق معلوم نيست كنه صفاتش نيز معلوم نيست لكن چون اشعة
صفات بر ماهيات انسان تابيده ادراك آن بوجهى معتد به ميتوان كرد
و وجوب وجود اعنى غناى ذاتى و وجود بلا مهية كه انسان از اينست در
فهم آن قاصر است وانّما يطلق عليه اشرف طرفى النقيض كالعلم والجهل
والقدرة والعجز والموت والحيوة قال مولانا الباقر عم هل سمّى عالما
او قادرا الا انّه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين وكلما ميّزتموه
باوهامكم فى ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والبارى
تعالى واهب الحيوة ومقدّر الموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى
زبانيتين كما لها وتتصور ان عدمها نقصان لمن لا يكونان له و صفات حق
عين ذات است بحسب حقيقت و هويت و غير است بحسب مفهوم و همچنين صفات
با يكديگر و مرجع سخن نفى صفات است از حق با حصول نتايج و ثمرات آن
واليه اشار بقوله امير المؤمنين عم كمال التوحيد نفى الصفات عنه و بلفظ آخر
كمال الاخلاص نفى الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف

وشهادة

وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه
فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جزّاه ومن جزّاه فقد جهله و نيز اكثر صفات
بحسب حقيقت و هويت غير ذات باشد احتياج ذات لازم آيد بغير و حكم
غير براو و بطل كون الذات يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد فصفاته الكمالية
كلها ترجع الى وجوده سبحانه فكما انّ وجوده سبحانه لا يشوب بعدم
ونقص فكذالك علمه الذى هو حضور ذاته لذاته لا يشوب لغيبة شىء من الاشياء
وقدرته لا تشوب بعجز عن شىء وهكذا حكم ساير صفاته و ذالك لانه تعالى محقق
الحقايق ومشيّئ الاشياء فذاته احق بالاشياء من الاشياء بانفسها قال امير
المؤمنين عم كل شىء خاضع له وكل شىء قائم به غنى كل فقير و عز كل ذليل و
قوة كل ضعيف ومفزع كل ملهوف وقال عم به توصف الصفات لا بها يوصف
وبه تعرف المعارف لا بها يعرف وبه عرف المكان لا بالمكان عرف وبه كان
الخلق لا بالخلق كان وروى الشيخ الصدوق فى كتاب توحيده باسناده
الصحيح عن هشام ابن سالم قال دخلت على ابى عبد الله عليه السلام فقال لى اتنعت
الله قلت نعم قال هات فقلت هو السميع البصير قال هذه صفة مشتركة فيها
المخلوقون قلت فكيف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فيه و حيوة لا موت فيه و
علم لا جهل فيه و حق لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس بالتوحيد
وباسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضا عم خلق الله الاشياء بقدرة ام بغير

رضاه كذالك فهكذا فى جميع ما يفعل او ينفعل فيصح نسبة صفاته وافعاله
الى الله سبحانه روى فى كتاب التوحيد عن الصادق عم قال ان روح المؤمن
لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفى الكافى عن
الصادق عم فى قوله تعالى فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله تعالى لا ياسف
كاسفنا ولكن خلق اولياء لنفسه يأسفون ويرضون وهم مخلوقون
مربوبون فجعل رضاهم رضا لنفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة
اليه والادلاء عليه فلذالك صاروا كذالك وليس انّ ذالك يصل الى الله
كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى ما قال من ذالك وقد قال من اهان لى
وليا فقد بارزنى بالمحاربة ودعانى اليها وقال من يطع الرسول فقد
اطاع الله وقال انّ الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق
ايديهم فكل هذا وشبهه على ما ذكرت لك وهكذا الرضا والغضب
وغيرهما من الاشياء مما يشاكل ذالك ذاتى كه نكند بخيال من تو
شد فهم صفات و كمال من و تو اى دل چه هميشه كر دكنهش كردى
تو سم كه نبود جز پر و بال من و تو فيها اشارة الى اسمائه سبحانه و
مظاهرها الاسم هو الذات باعتبار صفة معيّنة و تجلّ خاص فان الرحمن
ذات له الرحمة والقهار ذات له القهر سئل ابو الحسن الرضا عن الاسم
ما هو فقال صفة لموصوف فالاسم ايضا كالصفة فى انه عين المسمّى باعتبار

الحقيقة

الحقيقة و غيره باعتبار المفهوم فالاسماء اللفظية اسماء الاسماء ثم
الاسماء تنقسم باعتبار الانس والهيبة الى جمالية كاللطيف والغفار
و جلالية كالمنتقم والقهار والله سبحانه وان كان بذاته غنيا عما
سواه كما قال عز و جل انّ الله لغنى عن العالمين ولكن اسمائه
الغير المتناهية تقتضى ان يكون لكل منها مظهر فى الخارج يظهر
فيه اثر ذالك الاسم ومعناه و يتجلى المسمّى الذى هو الذات تعالى شانه
بذالك الاسم لاهل التوحيد حتى يعرف الله بصفات الكمال كلها ولذالك
انما يخلق الله و يدبر و يربى كل نوع من انواع العالم باسم من اسمائه كما
اشير اليه فى ادعية اهل البيت عليهم السلام بالاسم الذى خلقت به العرش
وبالاسم الذى خلقت به الكرسى و بربّ كذا و ربّ كذا الى غير ذالك وانّما
اختص كل مخلوق باسم بسبب غلبة ظهور الصفة التى دل عليها ذالك الاسم فيه كما
اشير اليه فى الحديث القدسى يا آدم هذا محمد وانا الحميد المحمود فى فعالى شققت
له اسما من اسمى وهذا على وانا العلى العظيم شققت له اسما من اسمى الحديث
فمظهر الرحمن مثلا من يجرى على يديه الرحمة لمن يستحق الرحمة ثم من يجرى عليه الرحمة
ومظهر القهار من يجرى على يديه القهر لمن يستحق القهر ثم من يجرى عليه القهر الى غير
ذالك فانه لو لم يكن فى الخارج راحم ومرحوم لم يظهر الرحمانية ولو لم يكن قاهر
ومقهور لم يظهر القاهرية وقس عليهما ساير الاسماء سايه معشوق

قدرة فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء
بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له بها خلق
الاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء بقدرة فانما تصف انه جعلها باقتدار
عليها وقدرة ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر ع
يسمع بما يبصر ويبصر بما يسمع انه واحد احدى المعنى ليس بمعاني كثيرة
مختلفة قال بعض اهل العلم وجود كله وجوب كله علم كله حيوة كله لا ان شيئا
منه علم وشيئا اخر قدرة ليلزم التركيب في ذاته ولا ان شيئا فيه علم وشيئا آخر
فيه قدرة ليلزم التكثر في صفاته الحقيقية عباراتنا شتى وحسنك واحد
وكل الى ذاك الجمال يشير ولا تتعجب من ذالك فانك اذا حدثت نفسك بشيء فانت
ح عليم به سميع له بصير اياه متكلم به بل انما ذاتك علم وسمع وبصر وكلام بلا
اشتغال الحال معلوم ومسموع ومبصر فالعين الواحدة تصورت بالصور المتعددة
وتجلت بالوجوه المتكثرة وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد الذات
ولا الصفات الا بحسب المفهوم فحسب   فيها اشارة الى تاويل ما يوهم التشبيه
من الصفات هر صفت كه مشعر است بتشبيه بدانكه انفعال است از حق
منفى است غايتش كه كمال است مثبت است يعنى ثبوت ثمرها للذات منفردة وذلك
لان صفات الموجودات تختلف بحسب المظاهر والمقامات فهي انما تكون في كل
بحسبه فالغضب مثلا في الجسم جسمى يظهر بثوران الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه

وفى النفس

وفى النفس نفسانى ادراكى يظهر بارادة الانتقام والتشفى عن الغيظ وفى العقل عقلى
يظهر بالحكم الشرعى بتعذيب طايفة او خزيهم لاعداء دين الله وفى الله سبحانه
ما يليق بمفهومات صفاته الموجودة بوجود ذاته وكذا الشهوة فانها فى النبات
الميل الجذب بالغذاء والنمو وفى الحيوان الميل الى ما يوافق طبعه ويشتهيه
وفى النفس الانسانية الميل الى ما يلايم الناطقة من كرايم الملكات وفى العقل الى
الابتهاج بمعرفة الله وصفاته واسمائه وافعاله بما يعرفه وفى الله سبحانه
كون ذاته مبدأ الخيرات وغاياتها وخلقه الخلق لكى يعرف وعلى هذا القياس
ساير الصفات وهو سبحانه بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله شيء فى تلك الصفة
لان المخلوق لا يكون ابدا مثل خالقه فى شيء من الاشياء لانه محتاج وخالقه غير
محتاج فلا حد لصفة الله ولا كيف لانهما من خواص الحاجة وفى كلام امير
المؤمنين عليه السلام توحيده تميزه من خلقه وحكم التميز بينونة صفة
لا بينونة عزلة رواه فى كتاب الاحتجاج ولك ان تقول ان ما يوهم التشبيه
فى الله سبحانه يرجع الى خواص اوليائه فان الولى الكامل الباقى ببقاء ذاته
بحيث وسع قلبه وانشرح صدره وصار جالسا فى مقام التمكين على الحد
المشترك بين الحق والخلق غير محتجب باحدهما عن الاخر فح كلما يصدر عنه
من الافعال والاعمال والمجاهدات والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله
ومن الله وفى الله فان غضب كان غضبه بالله ولله وان رضى كان

اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود
ظهور تو بمن است و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اکن لولاک
ولما کانت الاسماء تحت حیطة اسم الله الجامع لها المحیط بها فمظهره مظهر
الکل ومظهر الکل خلیفة الله المفیض لجمیع الکمالات من اسم الله علی
ما سواه فیها اشارة الی کیفیة تربیة الاسماء للمخلوقات کل مخلوق
یدعو بلسان استحقاقه الفایض علیه من اسم الله ما یستحق له واعطائه
سبحانه لاستحقاق دعاء منه الی الطلب فالطلب بهذا الاعتبار اجابة
لدعوة الحق اجیبوا داعی الله وهو باعتبار آخر سؤال من الله سبحانه
یسأله من فی السموات والارض وهذا السؤال انما هو بلسان الحاجة
والافتقار علی وجه الذلة والاضطرار وانما هو باسم من اسمائه سبحانه
مناسب لحاجة السائل فالفقیر مثلا یدعوه باسم المغنی والمریض باسم
الشافی والمظلوم باسم المنتقم وعلی هذا القیاس فکل ذرة من ذرات
العالم یدعو الله اضطرارا بلسان حاله باسم من اسمائه تعالی وهو
یجیب دعوته فی حضرة ذلک الاسم الذی دعا به کما قال امن یجیب المضطر
اذا دعاه ومطالب الکل علی حسب سؤالاتهم مبذولة دائما ومطالبهم
مقضیة ابدا واتاکم من کل ما سألتموه لا یخیب منه احد قط الا من
کان علی بصیرته غشاوة من استعداده فاخذ یدعوه بلسان المقال

خلاف

خلاف ما یدعوه بلسان الحال فذلک یخیب قولا وان استجیب حالا وهو
قوله سبحانه وما دعاء الکافرین الا فی ضلال گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد وهذا الذی ذکرناه احد معانی قوله سبحانه کل
یوم هو فی شان یعنی در هر حادثه کاری دارد ای ترا با هر کسی کاری دیگر
وبها یتبین معنی قوله وعلم آدم الاسماء کلها فقد ورد عن اهل البیت علیهم السلام
ان المراد بالاسماء المخلوقات من الجبال والبحار والاودیة والنبات والحیوان
وغیرها وفی روایة اسماء انبیاء الله واولیائه وعتاة اعدائه اقول ولعل وجه التوفیق
ان المراد بالاسماء اسماء الله الحسنی التی بها خلقت المخلوقات کما اشرنا
الیه سابقا وانما اضیفت تارة الی المخلوقات کلها لانها کلها مظاهرها
التی فیها ظهرت الصفات متفرقة واخری الی الاولیاء والاعداء لانهما
مظاهرها التی فیها ظهرت الصفات مجتمعة ای ظهرت صفات اللطف
کلها او جلها فی الاولیاء وصفات القهر کلها او جلها فی الاعداء
او المراد بتعلیمها لآدم کلها خلقه من اجزاء مختلفة وقوی متباینة حتی
استعد لادراک انواع المدرکات من المعقولات والمحسوسات والمتخیلات
والموهومات والهامه معرفة ذوات الاشیاء وخواصها واصول العلم
وقوانین الصناعات وکیفیة آلاتها والتمیز بین اولیاء الله واعدائه
فتأتی له بمعرفة ذلک کله مظهریته لاسماء الله کلها وجامعیته لجمیع

كالات لوجود اللائقة به حتى صار منتخبا الكتاب الله الكبير الذى هو
العالم الاكبر كما قال امير المؤمنين عم دواءك فيك وما تشعر وداءك منك
وما تبصر وانت الكتاب المبين الذى باحرفه يظهر المضمر وتزعم انك
جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر وانما لم يعرف الملائكة حقايق
الاشيا كلها لاختلافها وتباينها وكونها وحدانية الصفة ليس فى جبلتهم
خلط وتركيب ولهذا لا يفعل كل صنف منهم الا فعل واحد فالراكع منهم
راكع ابدا والساجد منهم ساجد ابدا والقائم منهم قائم ابدا كما حكى
الله عز وجل عنهم بقوله وما منا الا له مقام معلوم ولهذا ليس لهم
تنافس وتباغض بل مثالهم مثل الحواس فان البصر لا يزاحم السمع فى
ادراك الاصوات ولا الشم يزاحمهما ولا هما يزاحمان الشم فلا جرم
مجبولون على الطاعة لا مجال للمعصية فى حقهم لا يعصون ما امرهم و
يفعلون ما يؤمرون يسبحون بالليل والنهار لا يفترون فكل صنف منهم
مظهر لاسم واحد من الاسماء الالهية لا يتعداه ففاقهم آدم بمعرفته الكاملة
ومظهريته الشاملة فمعنى قوله سبحانه انبئهم باسمائهم اخبرهم بالحقايق
المكنونة عنهم والمعارف المستورة عليهم ليعرفوا جامعيته لها وقدرة
الله تعالى على الجمع بين الصفات المتباينة والاسماء المتناقضة ومظاهرها
بما فيهما من التضاد فى مخلوق واحد كما قيل ليس على الله بمستنكر ان يجمع العالم

فى واحد

فى واحد چه مهر بود كه بسرشت دوست در گل من چه گنج بود كه بنهاد
دوست در دل من بدست خويش چهل صبح باغبان ازل نماند تخم كلى تا به
نگشت در گل من وروى عن الصادق عم انه قال ان الصورة الانسانية اكبر
حجة الله على خلقه وهى الكتاب الذى كتبه بيده وهى الهيكل الذى بناه بحكمته
وهى مجموع صور العالمين وهى المختصر من العلوم فى اللوح المحفوظ وهى الشاهد
على كل غايب وهى الحجة على كل جاحد وهى الطريق المستقيم الى كل خير وهى
الصراط الممدود بين الجنة والنار

في الصنع والابداع

صنع الله الذى اتقن كل شئ فيها اشارة الى اصول
العوالم والنشآت اصول العوالم فى البدو ثلثة عالم عقلى روحانى وعالم
خيالى مثالى وعالم حسى جسمانى وينشأ من كل منها بوسيلة علوم الانسان
واعماله واحوالها فى العود ثلثة اخرى بازائها فينشأ لها من الانسان
اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة والعالم العقلى يسمى بالملكوت الاعلى
وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت وهى عرى عن الصور والمواد برى
من القوة والاستعداد انشأه الله من نوره سبحانه والعالم الخيالى
يسمى بالملكوت الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس والبرزخ
وهو عرى عن المواد دون الصور انشأه الله من نور العقل والعالم
الحسى يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد

والدّنيا وهو مقارن للصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه
التقابل والتضاد انشأه الله من الهيولى المسمّاة بالماء التى هى
ظل النفس وذالك بان حرك الهيولى طولا وعرضا وعمقا فكان
منها الجسم المطلق ثم خلق من الجسم الارضين والسموات بصورها
وطبايعها ثم ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض
فكانت منها المولدات لكاينات من المعادن والنباتات
والحيوانات ولعله الى هذه المعانى اشير مرموزا فى الحديث
النبوى صم حيث قال اول ماخلق الله جوهرة فنظر اليها بعين
الهيبة فذابت اجزائه فصارت ماء فتحرك الماء وطفى فوقه
زبد وارتفع منه دخان فخلق السّموات من ذالك الدخان
والارضين من ذالك الزبد وفى الكافى عن الباقر عم مايقرب
من هذا مع زيادات وقد يطلق الروح على مايقابل الجسم فيشمل
مافى العالمين الاولين جميعا باعتبار تاثيرها فى الاجسام و
اعطائها الحيوة لها وكذلك النفس يطلق على مافيهما جميعا
باعتبار تصرفها فى الجسم وتدبيرها له والعالم العقلى يقابل
العالم الحسى فيشملهما ايض وقد يطلق على السموات فى مقابلة
الارضين فيها اشارة الى نشاء المخلوقات من العقل

باذن الله

باذن الله تعالى روى فى الكافى عن الصادق عم قال ان الله خلق العقل
وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر
ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على
جميع خلقى قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له
اقبل فلم يقبل فقال استكبرت فلعنه الحديث اقول العقل جوهر ملكوتى نورانى
خلقه الله تعم من نور عظمته وبه اقام السموات والارضين ومافيهن وما
بينهن من الخيرات ولاجله لبس الجميع حلة نور الوجود وبوساطته فتح
ابواب الكرم والجود ولولاه لكان جميعا فى ظلمة العدم ولاغلقت دوننا
ابواب النعم وهو بعينه نور نبيّنا صم وروحه الذى تشعب منه انوار اوصيائه ثم
المعصومين وارواح الانبياء والمرسلين ثم خلقت من شعاعها ارواح شيعتهم
من الاولين والاخرين والعرش عبارة عن جميع الخلايق ولها معان اخر
يأتى ذكرها انشاء الله ويمينه اقوى جانبيه واشرفهما وهو عالم الروحانيات
كما ان يساره اضعفهما وادونهما وهو عالم الجسمانيات ومعنى قوله له ادبر
اى انصرف الى الدّنيا واهبط الى الارض رحمة للعالمين فادبر فنزل الى هذا العالم
بان افاض باذن ربه النفوس السماوية والارضية واظلالها من الطبايع
والمواد فظهر فى حقيقة كل منها وفعل فعلها فصار كثرة واعدادا وتكثر
اشخاصا وافرادا ثم قال له اقبل اى توجه الى جناب قدسه وترق الى معارج

. الكمال باكتساب المقامات والاحوال واقبل فاجاب داعى ربه وتوجه
الى جناب قدسه بان صار جسما مصورا من ماء عذب وارض
طيبة ثم نبت نباتا حسنا ثم صار حيوانا ذا عقل هيولانى ثم صار
عقلا بالملكة ثم عقلا مستفادا ثم عقلا بالفعل ثم فارق الدنيا و
لحق بالرفيق الاعلى وكذلك يفعل كل من يتبعه من الارواح المتشيعة منه وشيعته
المقتبسة من نوره والمنبجسة من شعاعه ويلحق به الجميع ويحشر معه فى
عروجه الى العالم الاعلى ورجوعه الى الله تعالى فادباره عبارة عن توجهه
الى هذا العالم الجسمانى والفائض عليه من شعاع نوره واظهاره الاعيان
فيه وافاضة الشعور والادراك والعلم والنطق على كل منها بقدر استعداده
له وقبوله منه من غير ان يفارق معدنه وتخلى مرتبته ومقامه فى القرب بل
يرشح بفضل وجوده الفايض من الله تعالى على وجود مادونه واقباله
عبارة عن رجوعه الى جناب الحق وعروجه الى عالم القدس باستكمال الذاته
بالعبودية الذاتية شيئا فشيئا من ارض المادة الى سماء العقل حتى يصل
الى الله ويستقر على مقام الامن والراحة ويبعث الى مقام المحمود الذى
يغبطه به الاولون والاخرون فادباره فى جميع المراتب ايجابى تكوينى لا يحتمل
العصيان وامرى دفعى لا يدخل تحت الزمان ولا يتطرق الى السابق عند
وجود اللاحق بطلان ولا نقصان واقباله فى الاواخر تكليفى تشريعى وكله

خلق

خلقى تدريجى مقيد بالزمان يبطل السابق عن حدوث اللاحق شخصا و
جسما لا حقيقة وروحا وكل مرتبة منهما عين نظيرتها من الاخر حقيقة
وغيره شخصا والشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق المتعال ففى
البدو كلما تقدم كان اوفر اختصاصا وفى العود كلما تاخر كان اعلى
مكانا ومثل نور العقل فى عالم الغيب مثل نور الشمس فى عالم الشهادة فكما
ان عين البصر تدرك بنور الشمس المحسوسات فى هذا العالم ولولاه لما
ابصرت شيئا وكما ان من عمى بصره لا يبصر بنور الشمس شيئا فكذلك
من عميت بصيرته لا يبصر بنور العقل شيئا ثم هذه الانوار الشعاعية
المنبجسة من ضياء العقل والنور المحمدى منها ما هو غريزى للانسان
به يتهيأ لادراك العلوم النظرية وتدبير الصناعات الخفية ويخرجها
الا من القوة الى الفعل شيئا فشيئا وبها يفارق ساير الحيوان ومنها ما هو
مكتسب به يميز بين النافع له فى المآل والضار به فيه فيقدم على
ويجتنب الضار ويختار الآجل الباقى على العاجل الفانى فى النفع وبا
العكس فى الضرر وهو ثمرة الاول والغاية القصوى له ويؤيده الملا تكة
وتلهمه وتهديه والى كلا العقلين اشير فيما ينسب الى امير المؤمنين
عليه السلام انه قال شعر رايت العقل عقلين فمطبوع ومسموع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع كما لا ينفع الشمس وضوء العين ممنوع

الجيفة المتعفنة منه وبلحق به ويحشرهم فى هويته الى دركات الجحيم ونزوله
الى اسفل السافلين وادباره فى جميع المراتب تابع لادبار العقل واقباله جميعا وانما
تحقق بالعرض لا بالذات اذ كل من لم يقبل من شعاع نور العقل او قل قبوله منه لقى
فى ظلمة الجهل بمقدار عدم قبوله وذلك لسوء استعداد مادته وخبث
طينته كوهر پاك ببايد كه شود قابل فيض ورنه هر سنگ خزف
لؤلؤ ومرجان نشود وقد ثبت فى محله ان الخيرات كلها راجعة الى الوجود
والشرور كلها راجعة الى العدم وامر الجهل بالاقبال امر تكليفى تشريعى
وانما لم يقبل لانه بلغ بالادبار اقصى مراتب الكمال المتصور فى حقه و
لهذا استكبر لتاكد وجوده الظلمانى ورسوخه فى نعايم الصفات
وقوة انانيته واعتزازه والاقبال الى الحق انما تيسر لنفوس السعداء
لاجل ضعف وجودهم الجسمانى وقبولهم التبدل فى الاكوان الوجودية و
تطورهم فى الاطوار الاخروية بفناء بعد فناء لبقاء فوق بقاء و
عدم تعلقهم بهذا الوجود ولا تقيدهم بهذا المحابس والقيود وترك التفاتهم
الى شئ سوى مبدء كل خير وجود وليس شئ من هذه فى الاشقياء بل
هم متصفون باضدادها فلعنه اى ابعده عن رحمته وطرده
عن دار كرامته والجوهر العقلى من جهة ذاته بذاته سعيد فى الدنيا والآخرة
لا ذنب له ولا معصية وانما يعتريه شئ من ذلك لاجل صحبة البدن ومخالطة

الوهم

الوهم والخيال والنزول فى منزل الارذال حافظ من ملك بودم فردوس
برين جايم بود آدم آورد درين دير خراب آبادم طاير گلشن قدسم
چه دهم شرح فراق كه درين دامگه حادثه چون افتادم فيها تمثيل
لمراتب الخلق فى صدوره من الله سبحانه مثال البارى عز اسمه فى ترتيب خلقه
ولا مثال لله مثال الواحد فى ترتيب الاعداد وانشائها منه فانه اول دليل
على وحدانية البارى جل اسمه وكيفية اختراعه الاشياء وابداعه لها و
ذلك لان الواحد وان كان منه يتصور وجود العدد وتركيبه فى افكار النفوس
فهو لم يتغير عما كان عليه ولم يتجزء وكذلك البارى تعالى وان كان
هو الذى اخترع الاشياء من نور وحدانيته وابداعها وانشأها
وبه قوامها وبقاؤها وكمالها فهو الذى لم يتغير عما كان عليه من الوحدانية
قبل اختراعه وكما ان الواحد لا جزء له ولا مثل فى العدد كذلك البارى
جلت عظمته لا مثل له فى خلقه ولا شبه وكما ان الواحد محيط بالاعداد كلها يعدها ويعددها كذلك البارى جل شانه محيط بالاشياء علما
وقدرة ورحمة وكما ان الواحد اصل الاعداد ومبدؤها وهو معها من غير
ممازجة ولا مخالطة كذلك البارى سبحانه اصل الموجودات ومبدؤها و
هو معها من غير ممازجة ولا مخالطة وكما ان الواحد اذا رفع من الوجود
توهما ارتفع العدد كله كذلك لو لم يكن البارى جل اسمه ارتفع الموجودات وجودا
وتوهما وكما ان من الاعداد ما هو اقرب الى الواحد رتبة ومنزلة وهو الاثنان

ولكل منها درجات ومراتب فكامل واكمل وناقص وانقص والجهل
جوهر نفساني ظلماني خلق بالعرض وبتبعية العقل من غير صنع
فيه غير صنع العقل يقوم به كل ما في الارض من الشرور والقبايح وهو
بعينه نفس ابليس وروحه الذي به قوام حيوته الذي تشعب منه ارواح
الشياطين ثم خلقت من ظلماتها ارواح الكفار والمشركين والبحر الاجاج
هو المادة الجسمانية الظلمانية الكدرة التي هي منبع الشرور والافات في
هذا العالم وهو اشارة الى علية القابلية قال الله تعالى وكان عرشه على الماء
اي كان بناء العالم الجسماني وقوامه على المادة التي لها قبول كل خير وشر كالماء
القابل للتشكلات المختلفة بسهولة فمنه عذب فرات ومنه ملح اجاج وعن
الباقر ع ان الله تعالى قبل ان يخلق الخلق قال كن ماء عذبا اخلق منك جنتي و
اهل طاعتي وكن ملحا اجاجا اخلق منك ناري واهل معصيتي ثم امرهما
فامتزجا فمن ذلك صار يلد المؤمن كافرا والكافر مؤمنا ويؤيد هذا
التشبيه والتجوز ويشيده ما يقال ان نسبة المادة الى معقولاتها التي هي
لابستها وخالعتها من الصور والاعراض نسبة البحر الى الامواج ولك ان تعمم
المادة التي عبر عنها بلسان الشرع بالماء بما يشمل مادة الارواح فان التحقيق الاتم
يقتضي ان لا يقتضي انه يخلق الارواح ايضا من مادة هي منشأ امكانها الذاتي
القابل للوجود الخاص ومبدأ استعدادها الفطري لامتثال امر كن خلق الله

سبحانه

سبحانه فان كل ممكن جسما كان او روحا فهو زوج تركيبي له عدم من نفسه
ووجود من ربه يتميز عدمه بذلك الوجود ويختص به احدهما بمنزلة المادة
والآخر بمنزلة الصورة وباعتبار تقدم القابل على المقبول ورد اول ما خلق
الله الماء ولكون القابل ليس من عداد المخلوق بل هو شرط له ورد اول ما خلق الله
العقل وفي كلام الامام ع اشارة لطيفة الى ذلك كما لا يخفى وامر الجهل بالادبار
امر تكويني اي اهبط من عالم الملكوت والنور الى عالم المواد والظلمات مصلحة
للنظام وابتلاء الانام اذ نظام هذا العالم وعمارته لا ينصلح الا بنفوس شريرة
وقلوب قاسية وتكميل السعداء المهتدين لا يتمشى الا بوجود الاشقياء
المردودين ولان يتحقق مظاهر بعض الاسماء فيوجد اثاره كالعدل والمنتقم و
الجبار والتواب والغفور والعفو فانها اسماء الالهية وصفات ربانية لا
يظهر اثارها وغاياتها الا اذا جرى على العبد ذنب ولذلك ورد في بعض الاخبار
لولا انكم تذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم يذنبون فيستغفرون فيغفر الله
لكم فادبار الجهل توجهه الى عالم الزور وبعده عن مقام الحضور والنور وها بطالع العقل
حيث هبط وظهوره في جلابيب النفوس والطبايع والصور والمواد بان صار جسما
مصورا من ماء اجاج وارض خبيثة منتشرة ثم صار نباتا ثم حيوانا ذا جهل هو
ثم اكتسب جهلا بالملكة ثم جهلا مستفادا ثم جهلا بالفعل وعند ذلك انتهى ادباره
وصار غاية البعد من الله سبحانه وكذلك نقل من تبعه وشيعته من الارواح

منتشر

ثم الثلثة ثم الاربعة ثم مازاد كذلك من الموجودات ماهو اقرب الى البارى رتبة
ومنزلة الى غير ذالك ومهما نظرت الى الوجود جمعا وتفصيلا وجدت التوحيد
صحبة لايفارقه البتة صحبة الواحد للاعداد فان الاثنين لاتوجد ابدا مالم تضف
الى الواحد مثله ولاتصح الثلثة مالم تزد على الاثنين واحدا وهكذا
الى مالايتناهى فالواحد نفس العدد كله والعدد كله واحد لو نقص
من الالف وحقيقته وبقيت حقيقة اخرى وهى تسع مائة وتسع وتسعون
ولو نقص منها واحد ذهب عينها البتة فمتى انعدم الواحد عن شئ عدم
ذالك الشئ هكذا التوحيد فان حقيقته وهو معكم اينما كنتم ومن اللطائف
ان العدد مع غاية تباينها للوحدة وكون كل مرتبة منه حقيقة برأسها موصوفة
بخواص ولوازم لاتوجدان فى غيرها اذا فتشت حاله وحال مراتبه المختلفة لم تجد
فيها غير الوحدة وانك لاتزال تثبت فى كل مرتبة من المراتب عين ماتنفيه فتقول
الواحد ليس بعدد والعدد ليس بواحد لانه يقابله مع انه عين الواحد
الذى يتكرر والواحد عين العدد الذى يحصل بتكرره فلك ان تقول لكل
مرتبة انها مجموع الاحاد وان تقول انها ليست مجموع الاحاد لاتصافها
بخواص ولوازم لاتوجدان فى غيرها ومجموع الاحاد جنس لكل مرتبة وكل مرتبة
نوع برأسها فلابد لها من امر آخر غير جميع الاحاد وليس فيها شئ غير جميع الاحاد
فلاتزال تثبت عين ماتنفى وتنفى عين ماتثبت وهذا امر عجيب هو بعينه مانحن

بصدد

يعنى لو لم يكن معكم لعدمتم فاذا كنتم وجدتم فهو معكم البتة ١٢

بصدد بيانه من ان الحق المنزه عن نقايص الحدثان بل عن كمالات الاكوان هو
الظاهر باسمائه فى الاكوان ثم اى يرون انه وهم قال وقيل من خالق بر فرق
من و تمثيل من   فى معنى العرش والكرسى قد يراد بالعرش الجسم المحيط
بجميع الاجسام وقد يراد به ذالك الجسم مع جميع مافيه من الاجسام اعنى العالم
الجسمانى بتمامه وقد يراد به ذالك المجموع مع جميع مايتوسط بينه وبين الله سبحانه
من الارواح والعقول التى لاتتقوم الاجسام الابها اعنى العوالم كلها الملك والملكوت
والجبروت بها وبالجملة ماسوى الله عز وجل وقد يراد به علم الله سبحانه المتعلق
بماسواه وقد يراد به علم الله الذى اطلع عليه انبيائه ورسله وحججه صلوات
الله عليهم خاصة وقد وقعت الاشارة الى كل منهما فى كلامهم عليهم السلام
وعن الصادق ع انه سئل عن العرش والكرسى ماهما فقال العرش فى وجه
هو جملة الخلق والكرسى وعائه وفى وجه العرش هو العلم الذى اطلع الله عليه انبيائه
ورسله وحججه عليهم السلام العلم والكرسى هو العلم الذى لم يطلع عليه
احدا من انبيائه ورسله وحججه عليهم السلام وكان جملة الخلق عبارة عن
مجموع العالم الجسمانى والوعاء عن عالمى الملكوت والجبروت لاستقرارهما عليهما
وقياسه بهما وقد يراد بالكرسى الجسم الذى تحت العرش بالمعنى الاول الذى
دونه السموات والارض لاحتوائه عليهما كانه مستقرهما والعرش فوقه كانه
سقفه وفى الحديث ما السموات والارضون السبع مع الكرسى الا كحلقة ملقاة

فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل تلک الفلاة علی تلک الحلقة وعن الصادق فیهم
السموات والارض وکل شیء فی الکرسی وفی روایة العرش وکل شیء فی الکرسی
وربما یقال کون العرش فی الکرسی لا ینافی کون الکرسی فی العرش لان احد
الکونین بنحو والآخر بنحو لان احدهما کون عقلی اجمالی والآخر کون نفسانی
تفصیلی وقد یجعل الکرسی کنایة علی الملک لانه مستقر الملک وقد ثبت
ان العلم والمعلوم متحدان بالذات متغایران بالاعتبار فمعانی العرش
کلها متقاربة

وحملة ارکان العرش وقوائمه

فی معنی ارکان العرش وقوائمه عبارة
عن ارکان العالم اعنی ما کان بناء الخلق علیه وهی الحیوة
والموت والرزق والعلم التی وکل بها اربعة املاک هی اسرافیل و
عزرائیل ومیکائیل وجبرائیل وفعل الاول نفخ الصور والارواح
فی قوالب المواد والاجساد واعطاء القوة الحس والحرکة لانبعاث الشوق
والطلب وله ارتباط مع المفکرة ولو لم یکن هو لم ینبعث الشوق والطلب وله
والحرکة لتحصیل الکمال فی احد وفعل الثانی تجرید الارواح والصور
عن الاجساد والمواد وله اخراج النفوس من الابدان وله ارتباط
مع المصورة ولو لم یکن هو لم یمکن الاستحالات والانقلابات فی الاجسام
ولا الاستکمالات والانتقالات الفکریة فی النفوس والخروج من الدنیا
والقیام عند الله للارواح بل کانت الاشیاء کلها واقفة فی منزل واحد

ومقام

ومقام اول وفعل الثالث اعطاء الغذاء والانماء علی قدر لا یتعدی ومیزان معلوم
لکل شیء بحسبه وله ارتباط مع الحفظ والامساک ولو لم یکن هو لم یحصل النشو والنما
فی الابدان ولا التطور فی اطوار الملکوت فی الارواح ولا العلوم الجمة للفطرة
وفعل الرابع الوحی والتعلیم وتادیة الکلام من الله سبحانه الی عباده وله ارتباط
مع القوة النطقیة ولو لم یکن هو لم یستفد احد معنی من المعانی بالبیان والقول
ولم یقبل قلب احد الهام الحق والقاه فی الروع وحملة العرش عبارة عن الارواح
الموکلة بتدبیره علی المعانی الاول عن حملة العلم علی الاخیرین وفی اعتقادات
الصدوق طاب ثراه فاما العرش الذی هو جملة الخلق فحملته اربعة من الملائکة
لکل واحد منهم ثمانی اعین کل عین طباق الدنیا واحد منهم علی صورة
بنی آدم یسترزق الله لولد آدم والآخر علی صورة الثور یسترزق الله للبهائم
کلها والآخر علی صورة الاسد یسترزق الله للسباع والآخر علی صورة الدیک
یسترزق الله للطیور وهم الیوم هؤلاء الاربعة واذا کان یوم القیمة صاروا
ثمانیة واما العرش الذی هو العلم فحملته اربعة من الاولین واربعة من الآخرین
فاما الاربعة من الاولین فنوح وابراهیم وموسی وعیسی واما الاربعة
من الاربعة من الآخرین فمحمد وعلی والحسن والحسین علیهم السلام
هکذا روی بالاسانید الصحیحة عن الائمة علیهم السلام فی العرش وحملته انتهی
کلامه رحمه الله ویشبه ان یکون الملائکة کنایة عن ارباب الانواع العقلیة علی

مارآه طایفة من الحکماء ویکون اربعة من جانب البدو والنشاة الاولی
وهی التی ذکر تفصیلها وانها علی صور تلک الانواع تربیها وتفیض علیها ما
مایحتاج الیه وتصیر ثمانیة فی جانب العود والنشأة الاخری التی تصیر الیها
الانواع بعد تحصیل کمالاتها فی هذه النشأة واعین الملائکة عن اصناف
علومهم بما یحتاج الیه فی تربیة الانواع فان بالعلم یبصر العالم کما ان بالعین
یبصر الرائی وعددهم مطابق لعدد حملة العلم کانهم یبصرون بعلومهم اذ
لکل منهم علم وکمال خاص یقتضیه المزاج الخاص وطباق اعینهم الدنیا
عبارة عن شمول علومهم وتدبیرهم جمیع جزئیات تلک الانواع وفی الحدیث
تخصیص لمعنی العرش ببعض اجزائه وهو العالم السفلی منه رعایة لافهام المخاطبین
او ارید بهؤلاء الملائکة مایشتمل امبادیها فی النفوس
والاشباح وفی انفسکم افلا تبصرون فیها اشارة الی لمیة النفوس والاشباح و
انیتها لما کان تدبیر الاجسام مفوضا الی الارواح وتعذر الارتباط بین الارواح
والاجسام للمباینة الذاتیة بینهما خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا بین
عالم الارواح وعالم الاجسام لیصح ارتباط احد العالمین بالاخر فیتأتی حصول
التاثیر والتاثر ووصول الامداد والتدبیر فهو عالم روحانی شبیه بالجوهر الجسمانی
فی کونه محسوسا مقداریا یظهر فی الزمان والمکان وبالجوهر العقلی فی کونه
نورانیا منزها عن المکان والزمان ولیس بجسم مرکب مادی ولا جوهر مجرد

عقلی

عقلی بل له جهتان یشبه بکل منهما مایناسب عالمه ومامن موجود محسوس
او معقول الا وله مثال مقید فی هذا العالم البرزخی وهو فی العالم الکبیر بمنزلة
الخیال فی العالم الانسانی الصغیر فمنه مایتوقف ادراکه علی القوی الدماغیة
ویسمی بالخیال المتصل ومنه مالا یتوقف علی ذلک ویسمی بالخیال المنفصل
وبهذا العالم وبخاصیته یتجسد الارواح فی مظاهر المثالیة المشار الیها
بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سویا وبقوله عز وجل حکایة عن السامری
فقبضت قبضة من اثر الرسول یعنی به جبرئیل ع اذ کان راکبا علی
فرس وبما ورد ان النبی ص کان یری جبرئیل فی صورة دحیة الکلبی
وانه کان یسمع منه کلاما مقروءا فی کسوة الالفاظ والحروف والی هذا
العالم یترقی المعرجون فی معارجهم الروحانیة الحاصلة بالانسلاخ
من هذه الصور الطبیعیة العنصریة واکتساء ارواحهم المظاهر الروحانیة
وفیه یتشکل النفوس الکاملة بصورهم المحسوسة فی مکان اخر غیر
مکانهم الذی کانوا فیه او یتشکل باشکال غیر اشکالهم المحسوسة وهم فی
دار الدنیا ویظهرون لمن یریدون الظهور له بعد انتقالهم الی الاخرة ایضا
لازدیاد تلک القوة بارتفاع المانع البدنی وبالجملة وفیه یتجسد الارواح
وتروح الاجساد وتشخص الاخلاق والاعمال ویظهر المعانی بالصور المناسبة
لها بل ظهور الاشباح فی المرایا ومظاهرسایر الجواهر الصیقلیة والماء الصافی

کانت قویة کان اقتدارها علی الاختراع اقوی فیکون متصوراتها
موجودات خارجیة حاضرة عند ها بذواتها وعند من یکون درجته فی
القوة والنوریة هذه الدرجة قال بعض اهل المعرفة بالوهم یخلق کل انسان
فی قوة خیالیة مالا وجود له الا فیها وهذا هو الامر العام لکل انسان
والعارف یخلق بالهمة مایکون له وجود من خارج محل الهمة ولکن لا یزال
الهمة تحفظه ولا یؤده حفظ ماخلقته فمتی طرء علی العارف غفلة عن حفظ
ماخلق عدم ذلک المخلوق الا ان یکون العارف قد ضبط جمیع الحضرات
وهو لا یغفل مطلقا اقول ولعله من هذا القبیل ماورد عن الصادق ع
انه کان عنده ناصبی یؤذیه بمشهد من المنصور فامر علیه السلام صورة
اسد کانت علی وسادة ان خذ عدو الله فصارت اسدا فافترسه
ثم عادت الی مکانها هابجمع بین تقدم النفوس علی الاجساد
وبین حدوثها بحدوث الاجساد وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیان
بنحوی که در عالم شهادت است بعد از حصول امزاج است وبحسب استعدادات کما
تبین فی محله بالبرهان واگرچه بنحوی دیگر در عالم ذر بوده اند واین نفوس ارواح
برزخیه اند که از ماده مجرد اند نه از صورت ومشتمل اند بر شهوت وغضب
واما نفوس کلیه انسانیه که مختص بکمل وخواص است پیش از وجود اجسام است
ودر نفوس جزئیه ایشان استعدادی هست که ترقی کنند از مرتبه جزئیت

ومنسلخ

ومنسلخ شوند از صفات تقییدیه عرضیه بحیثیتی که بکلیات خود عود کنند و
بآنها متصل کردند واین نفوس ارواح قدسیه اند که مجرد اند از ماده وصورت
هردو وان کان لها فی البرزخ صور هی لها بمنزلة الابدان کما ان الابدان العنصریة
بمنزلة الارواح فان کل عال یشتمل علی ماهو اسفل منه دون العکس
فللارواح المجردة عن الامرین التی هی من جنس الملائکة المقربین والعقول
القدسیین تقدم علی الاجساد والارواح الصوریة البرزخیة حادثة بحدوث
الاجساد ومما یدل علی تقدم الارواح الخواص والکمل علی الاجسام من جهة النقل
قول النبی ص فی الخبر المشهور اول ماخلق الله روحی وفی روایة نوری وقوله ص ان الله تعالی
خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام وقوله ص اول ما ابدع الله تعالی النفوس المقدسة
المطهرة فانطقها بتوحیده ثم خلق بعد ذلک سایر خلقه وقوله ص نحن الاخرون
السابقون وقوله ص کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وقوله ص انا اول
الانبیاء خلقا واخرهم بعثا بودم آنروز من از دایره در دکشان که نه از
تاک نشان بود نه از تاک نشان هابتبین ان للانسان نفوسا
عدیدة وان بعضها یختص بالخواص روی فی الکافی عن امیر المؤمنین ع
ان للانبیاء وهم السابقون خمسة ارواح روح القدس وروح الایمان
وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن فالبروح القدس بعثوا
انبیاء وبها علموا الاشیاء وبروح الایمان عبدوا الله ولم یشرکوا به شیئا

ايضا فانها كلها من هذا العالم بل وفيه يرى ما يرى في الخيال من الصور في
منام كانت او يقظة فانها متصلة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوى و
الشبابيك التي يدخل منها الضوء في البيت وهو عالم وسيع يسع ما فوقه
من المجردات بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها وهو واسطة
العقد اليه تعرج الحواس واليه تنزل المعاني ولا يبرح من موطنه يجيء
اليه ثمرات كل شيء وبه يصح ما ورد من اخبار معراج النبي من روية الملائكة
والانبياء مشاهدة وفيه حضور الائمة المعصومين عليهم السلام عند
احتضار الميت كما ورد في اخبار كثيرة وفيه سؤال القبر ونعيمه وعذابه و
زيارة المؤمن اهله بعد موته وما ورد ان الارواح بعد الموت في صفة الاجساد
تتعارف وتسائل وغير ذلك مما يشاكله ويشبه ان يكون من هذا القبيل
نزول عيسى ع قال الصدوق طاب ثراه نزول عيسى ع الى الارض رجوعه
الى الدنيا بعد موته لان الله تعالى قال اني متوفيك ورافعك الي وكذا
ما استفاضت به الاخبار عن اهل البيت ع ان الله عز وجل سيعيد قوما
عند قيام المهدي ع ممن تقدم موتهم من اوليائه وشيعته ممن محض الايمان
محضا ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته ويعيد ايضا
قوما من اعدائه محض الكفر محضا لينتقم منهم وينالوا بعض ما يستحقونه من
العقاب في القتل على ايدي شيعته او الذل والخزي بما يشاهدون من علو

كلمته

كلمته وهي الرجعة التي اختص بالايمان بها اصحابنا الاماميون وبها اولوا
بعض ايات الحشر والبعث نقلا عن ائمتهم عليهم السلم وفي حديث ابي الطفيل
في الرجعة قال قال امير المؤمنين عليه السلم هذا علم خاص يسع الامة جهله
ورد علمه الى الله قال دقواء على بذلك قرائة كثيرة فسره تفسيرا شافيا حتى
مرت ما انا بيوم القيمة اشد يقينا مني بالرجعة وكان مما قلت يا امير المؤمنين
اخبرني عن حوض النبي صلى الله عليه واله في الدنيا ام في الاخرة فقال بل في الدنيا
قلت فمن الزائد عنه فقال انا بيدي فليردنه اوليائي وليصرفن منه اعدائي وعن الباقر
عليه السلم في الرجعة تلك القدرة لا ينكرها وكثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه
الانسان بعين الحس وبين ما يراه بعين الخيال مع انهما مختلفا الاحكام فرب قليل
في عين الحس هو كثير في عين الخيال وبالعكس كما قال الله تعالى واذ يريكموهم اذ
التقيتم في اعينكم قليلا ويقللكم في اعينهم وقال عز وجل يرونهم مثليهم
رأي العين وما كانوا مثليهم في عين الحس فذلك الا بعين الخيال وهو حق
في الخيال وليس بحق في الحس لاختلاف النشأتين وهذا كما ترى في المنام اللبن تشربه
ولم يكن ذلك الا بعين العلم فما يشربه لبنا وهو علم لبس الا بعين الخيال ومن هذا
يظهر ان الروية ليس من شرطها ان يكون بالعين والرائي انما يسمى رائيا لكونه يحصل
بالعين بل لكونه غاية انكشاف الشي فلو وقعت غاية الانكشاف بقوة اخرى
كانت حقيقة الروية بحالها كالصور التي يراها النائم في نومه او فاته فالنفوس لنا

وبروح القوة جاهدوا عدوهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة
اصابوا لذيذ الطعام ونكحوا الحلال من شباب النساء وبروح البدن دبوا
ودرجوا انتم قال والمؤمنين وهم اصحاب اليمين الاربعة الاخيرة والكفار وهم
اصحاب الشمال الثلثة الاخيرة كما للدواب في لفظ هذا معناه وعن كميل ابن زياد
قال سألت مولانا عليا امير المؤمنين ع اريد ان تعرفني نفسي فقال ع يا كميل اي
الانفس تريد ان اعرفك فقلت يا مولاي هل هي الا نفس عديدة فقال
يا كميل انما هي عديدة اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية و
الناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى
وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى وخاصيتان ماسكة و
جاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان
وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم و
ذوق ولمس ولها خاصيتا الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة
القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي
اشبه الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية
الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء
وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها
من الله واليه يعود قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال الله تعالى

يا ايتها النفس

يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل
وروي ان اعرابيا سئل امير المؤمنين ع عن النفس فقال له عن اي نفس
تسئل فقال يا مولاي هل النفس انفس عديدة فقال ع نعم نفس نامية نباتية
ونفس حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قال
يا مولاي ما النامية النباتية قال قوة اصلها الطبايع الاربع بدو ايجادها
مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف الاغذية فعلها
النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاي وما النفس
الحيوانية قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها
عند الولادة الجسمانية فعلها الحيواة والحركة والظلم والغشم واكتساب
الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم
صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس
الناطقة القدسية قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية
مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التاييدات العقلية فعلها المعارف
الربانية سبب فراقها تحلل الالات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت
عود مجاورة لا عود ممازجة فقال يا مولاي وما النفس اللاهوتية الملكوتية

والختم والغلبة

الكلية فقال القوة اللاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه
بدات وعنه عودت واليه دلت والشارت وعودتها اليه اذ تحملت و
شابهت ومنها بدات الموجودات واليها تعود بالكمال وهو ذات
الله العليا وشجرة طوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى من عرفها لم يشق
ومن جهلها ضل سعيه وغوى فقال السائل يا مولاى وما العقل قال العقل
جوهر دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشئ قبل كونه فهو علة
الموجودات ونهاية المطالب

في شان العالم العلوي وترقيات

النفس الانسانى اليه روى فى كتاب الدرر والغرر ان امير المؤمنين ع
سئل عن عالم العلوى فقال صور عارية من المواد خالية من القوة
والاستعداد تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقى فى
هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة
ان زكيها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوايل عللها واذا اعتدل
مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها سبع الشداد وروى
ان بعض اليهود اجتاز به عليه السلام وهو يتكلم مع جماعة فقال
له يا ابن ابيطالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شأنا
من الشأن فقال ع وما تعنى بالفلسفة اليس من اعتدل طباعه صفا
مزاجه ومن صفا مزاجه قوى اثر النفس فيه ومن قوى اثر النفس فيه سما

الى ما يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن
تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان يكون
موجودا بما هو حيوان فقد دخل فى الباب الملكى الصورى وليس له عن
هذه الغاية مغير فقال اليهودى الله اكبر يا ابن ابى طالب لقد نطقت
بالفلسفة جميعها فى هذه الكلمات رضى الله عنك وفى الحديث القدسى
المتفق عليه بين اهل الاسلام ما يتقرب الى عبدى بشئ احب الى مما افترضته عليه
وانه ليتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذى يسمع به و
بصره الذى يبصر به ولسانه الذى ينطق به ويده الذى يبطش بها ان دعانى
اجبته وان سألنى اعطيته اقول معنى محبة الله تعالى للعبد كشف الحجاب
عن قلبه وتمكينه اياه من قربه ومعنى المحبة من العبد ميل نفسه الى الشئ لكمال
ادركه فيه بحيث يحملها الى ما يقربها اليه فاذا علم العبد ان الكمال الحقيقى
ليس الا لله وان كل ما يراه كمالا من نفسه او من غيره فهو من الله وبالله
والى الله لم يكن حبه الا لله وفى الله وذلك يقتضى ارادة طاعته والرغبة
فيما يقربه اليه واتباع من كان وسيلة له الى معرفته ومحبته قال الله تعالى لرسوله
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله فان متابعة الرسول فى عبادته
وسيرته واخلاقه واحواله ونوافله يحصل القرب الى الله وبالقرب يحصل محبة
الله اياه قال العلامة المحقق نصير الدين محمد الطوسى قدس الله سره العارف

اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق راى كل قدرة مستغرقة فى قدرته المتعلقة
بجميع المقدورات وكل علم مستغرقا فى علمه الذى لا يعزب عنه شى من الموجودات
وكل ارادة مستغرقة فى ارادته التى لا يتاتى عنها شى من الممكنات بل كل وجود وكمال
وجود فهو صادر عنه فايض من لدنه فصار الحق ح بصره الذى به يبصر
وسمعه الذى به يسمع وقدرته التى بها تفعل وعلمه الذى به يعلم ووجوده
الذى به يوجد فصار العارف ح متخلقا باخلاق الله بالحقيقة قول
ويأتى لهذا المعنى مزيد بيان فى الثالثة من السابعة ان شاء الله وورد فى الحديث
القدسى من طلبنى وجدنى ومن وجدنى عرفنى ومن عرفنى احبنى ومن
احبنى عشقنى ومن عشقنى عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلى
ديته ومن على ديته فانا ديته وروى محمد بن جمهور اللحسا ع عن امير المؤمنين ع
انه قال لله شرابا لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا
طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا
وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم
وبين حبيبهم وفى كتاب التوحيد للصدوق رحمه الله تعالى عن الصادق ع
ان روح المؤمن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفى
مصباح الشريعة عن الصادق ع العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله
لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقا اليه والعارف امين ودايع

الله

الله وكنز اسراره ومعدن نوره ودليل رحمته على خلقه ومطية علومه وميزان
فضله وعدله قد غنى عن الخلق والمراد والدنيا ولا مونس له سوى الله ولا
نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله من الله مع الله فهو فى رياض قدسه
متردد من لطايف فضله اليه متزود والمعرفة اصل فرعه الايمان
فى علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى فى كتاب التوحيد عن عبد الله ابن الفضل
الهاشمى قال قلت لابى عبد الله عليه السلام لاى علة جعل الله تعالى الارواح
فى الابدان بعد كونها فى الملكوت الاعلى فى ارفع محل فقال ع ان الله تبارك وتعالى
علم ان الارواح فى شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى
الربوبية دونه عز وجل فجعلها بقدرته فى الابدان التى قدرها لها فى ابتداء
التقدير نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلا بعضها على بعض
ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله و
اتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطى العبودية والتواضع
لمعبودهم بالانواع التى تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات فى العاجل ومثوبات
ليرغبهم بذالك فى الخير ويزهدهم فى الشر وليذلهم بطلب المعاش و
المكاسب فيعلموا بذالك انهم مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا
على عبادته فيستحقوا بذالك نعيم الابد وجنة الخلد ويامنوا من النزوع
الى ما ليس لهم بحق ثم قال عليه السلام يا ابن الفضل ان الله تعالى احسن
النظر لعباده منهم لانفسهم الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو
على غيره حتى ان منهم لمن قد نزع الى دعوة النبوة بغير حقها ومنهم من

يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر
والالام المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر بجميعهم بان الفضل
ان الله تعالى لا يفعل بعباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا
ولكن الناس انفسهم يظلمون

في حدوث العالم

ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام
ثم استوى على العرش بها يتبين معنى الحدوث ومعنى
ثبوته للعالم اما الحدوث بمعنى ان له صانعا يفتقر اليه فلسنا نحن
بصدد بيانه لان كلا منا مع الخواص وهو عندهم بديهي ولهم ولغيرهم
فطري كما مر بيانه افي الله شك فاطر السموات والارض ولئن سألتهم
من خلق السموات والارض ليقولن الله فهو ثابت في الفطر والنظر والعبر
واما الحدوث بمعنى المسبوقية بالعدم للحدث فله معنيان احدهما
الحدوث الذاتي وهو ان يكون زمان وجود الحادث مسبوقا بزمان
عدمه والمعنى الاول يجري في كل ما سوى الله وهو ثابت في كل ما يجري
فيه والمعنى الثاني انما يجري فيما يدخل تحت الزمان دون ما تقدم على
الزمان وهو ايضا ثابت في كل ما يجري فيه لا يشذ عنه شاذ وبيان المعنى الاول
ان المصنوع يمتنع ان يكون في مرتبة ذات الصانع لان معنى الصناعة و
المصنوعية الا ما تقدم ذات على ذات توجد الثاني من الاولى ولو كانا
معا لكان الصنع يحصل للحاصل فكان الصانع في ازل قدمه والمصنوع
في حيز عدمه فكان الصانع ولا مصنوع ثم حدث المصنوع باحداث الصانع

ايآه و

اياه وبعبارة اخرى الايجاد لا يتعلق الا بالمعدوم فلا يكون العالم ازليا
وايضا فكلما وجوده من الغير فله مبدء اولا ابتدائيا في الازلية وايضا يلزم
ان يكون مستفيد الوجود من الغير لا يكون مستفيد الوجود من الغير
وهذا معنى الحديث كان الله ولم يكن معه شيء ومعنى قول من قال الآن
كما عليه كان فمعنى كان هنا معناه في قوله عز وجل وكان الله عليما
حكيما فهو منسلخ عن معنى الماضي بل عن مطلق الزمان وهذا التقدم
لصانع العالم على مصنوعاته وهو التقدم الحقيقي الذاتي الذي لا
تقدم اشرف منه ولا في مرتبة في الشرف اذ لا ملاك لهذا التقدم سوى ذات
الصانع بذاته ولا يفتقر المتقدم في تقدمه الى واسطة يكون علة لتقدمه
وكذا التأخر الذي بازائه هو التأخر الحقيقي الذاتي الذي لا تأخر اخس منه ولا
في مرتبته في الخسة اذ لا ملاك اذ لا ملاك لتأخره سوى ذاته بذاته من دون واسطة
واما المعنى الثاني فيتبين مما ياتي بها يتبين انتفاء الزمان عن الله تع
وعن ابتداء العالم ليس بين الله وبين العالم بعد مقدر لانه ان كان امرا موجودا
يكون من العالم والا لم يكن شيئا ولا ينسب احدهما الى الآخر من جهة الزمان بقبلية و
لا بعدية ولا معية لانتفاء الزمان عن الله وعن ابتداء العالم وذلك لان سبب
افتقار العالم الى الصانع انما هو هلاكه الذاتي وفقره الجبلي واتصافه بالامكان لا
كون زمانه متناهيا وليس الزمان الا عدد حركة الفلك كما ان المكان ليس الا ما
احاط بالفلك او ملأه الفلك فاذا لم يكن فلك فلا زمان ولا مكان فلما ابدع
الله عز وجل الفلك وما فيه من الاجسام وادار وجد الزمان والمكان وذلك

بعد ما ابدع جل ذكره كثيرا من الارواح والاملاك وما عمر به الفلك فالزمان
انما حدث بعد حصول كرايم الموجودات وعظايمها وبعد حدوث اركان المخلوقات
ودعايمها وقد ثبت ذلك بقواطع البراهين وقوايمها فالتقدم الزمانى منتف
فى حق الله سبحانه ثم فى حق ابتداء العالم فسقط السؤال بمتى عن بدو العالم
كما هو ساقط عن وجود الحق سبحانه لان متى سؤال عن الزمان ولا زمان قبل
العالم وليس قدم الحق بتطاول مدة الزمان تعالى عن ذلك بل بالوجوب الذاتى و
والفرق بين الازل والقدم ان الازل عبارة عن معقول القبلية لله تعالى والقدم
عبارة عن انتفاء المسبوقية بالعدم فى نفس قبليته على الاشيا فليس الا وجود
بحت خالص ليس من العدم وهو وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم
فالعالم حادث فى غير زمان وان كان موجودا فى علم الله سبحانه ازلا فهو محدث
فى نفس ذلك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجده يوجد فى العين فوجوده مترتب على
وجود الحق وهذا معنى الحدوث فلا يصح اسم القديم وفى كلام امير المؤمنين ع
عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفى لفظ آخر له حقيقة
الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا مالوه ومعنى العالمية اذ لا معلوم و
معنى الخالقية اذ لا مخلوق وتاويل السمع اذ لا مسموع ليس منذ خلق استحق
معنى الخالق ومن حيث احدث استفاد معنى المحدث وقال جسم قدمه
متطاول الزمان ومنعته عن نيه مداخلة وقال لا يقال له متى ولا يضرب له
امد بحتى وليعلم ان نسبة ذاته تعالى الى مخلوقاته يمتنع ان يختلف بالمعية
واللامعية والا فيكون بالفعل مع بعض وبالقوة مع اخرين فيتركب ذاته سبحانه
من جهتى

٢ فرق بين الازل والقدم

V.9

من جهتى فعل وقوة ويتغير صفاته حسب تغير المتجددات المتعاقبات تعالى
عن ذلك بل نسبة ذاته التى هى فعلية صرفة وغناء محض من جميع الوجوه
الى الجميع وان كان من الحوادث الزمانية نسبة واحدة ومعية قيومية ذاتية
غير زمانية ولا متغيرة اصلا والكل بغنائه بقدر استعداداتها مستغنيات
كل فى وقته ومحله وعلى حسب طاقته وانما فقرها وفقدها ونقصها بالقياس
الى ذواتها وقوابل ذواتها وليس هناك امكان وقوة البتة فالمكان و
المكانيات باسرها بالنسبة الى الله تعالى كنقطة واحدة فى معية الوجود
والسموات مطويات بيمينه والزمان والزمانيات بآزالها وآبادها
كآن واحد عنده فى ذلك جف القلم بما هو كائن والموجودات كلها
شهاداتها وغيباتها كوجود واحد فى الفيضان عنه ما خلقكم ولا
بعثكم الا كنفس واحدة وانما التقدم والتاخر والتجدد والتصرم والغيبة
والحضور فى هذه كلها بقياس بعضها الى بعض وفى مدارك المحبوسين فى مطمورة
الزمان المسجونين فى سجن المكان لا غير وان كان هذا مما تستقر به
الاوهام وتشمئز عنه قاصر الافهام واما قوله عز وجل كل يوم هو فى شأن
فهو كما قاله بعض اهل العلم انها شئون يبديها لا شئون يبتديها
فيها تمثيل لكيفية صدور العالم من الله عز وجل كل موجود تام فانه يفيض
على ما دونه مما فى جوهريته وصورته المقومة لذاته ما لو امسك عنه لبطل
ذلك الفيض مثال ذلك النار فانها يفيض على ما حولها من الاجسام التسخين
والحرارة وهى جوهريتها والصورة المقومة لها ومتى لم تتواتر منه حرارة

متصلا عدمت وبطلت اذ يضمحل الاولى منها فالاولى وهكذا يفيض
من الماء الرطوبة والبلل على الاجسام المجاورة له والرطوبة هي جوهرية الماء
والصورة المقومة لذاته فما لم يكن متصلا الى المحل بطلت عنه واضمحلت وهكذا يفيض
من الشمس النور والضياء على الارض والهواء وهو جوهري لها فاذا حجز بينهما
حاجز اضمحل الضوء وبطل وهكذا يفيض من الروح الحيوة على البدن وهي
جوهرية لها فاذا فارقت الروح البدن بطلت حيوة الجسد من ساعته واضمحلت
وذلك لان الفيض ما دام متواترا متصلا ودائما دام المفاض فان انقطع انقطع
فهكذا حكم الوجود العالم من البارى سبحانه الذى هو وجود بحت ووجوب
صرف على ان وجود هذه الافعال ليس من هذه المخلوقات بل هي ايضا من
الله عز وجل وانما هي معدات للقابلات والافاضة من خالقها جل صنعه
عن المثال كما جل ذاته عن الوهم والخيال وقد ظهر من هذا البيان ان وجود العالم
عن البارى عز ذكره ليس كوجود الدار من البناء المستقلة بذاتها المستغنية
عن البناء بعد فراقه وحاشا ان يكون الامر كذلك لان البناء مركب للدار ومؤلف
لها عن اشياء هي موجودة اعيانها قائمة بذواتها وليس للابداع والاختراع تركيب
ولا تاليف بل احداث واخراج من العدم ولكن كوجود الكلام عن المتكلم ان
سكت بطل الكلام كوجود ضوء الشمس في الجو المظلم الذات ما دامت الشمس طالعة
فان غابت الشمس بطل الضوء من الجو لكن شمس الوجود يمتنع عليه العدم
لذاته وكما ان الكلام ليس جزء المتكلم بل فعله وعمله ظهره بعد ما لم يكن وكذا
النور الذى يرى في الجو ليس بجزء من الشمس بل هو انبجاس وفيض فهكذا الحكم

في وجود العالم عن البارى جل ثناؤه وليس بجزء من ذاته بل فيض وفضل يتفضل
به ويفيض الا ان الشمس لم يقدر ان يمنع نورها وفيضانها الا انها مطبوعة على ذلك
بخلافه سبحانه فانه مختار في افعاله بنحو من الاختيار اجل وارفع
مما يتصوره العوام واشد واقوى من اختيار المتكلم القادر على الكلام
ان شاء تكلم وان شاء سكت فهو سبحانه ان شاء افاض جوده وفضله واظهر
حكمته وان شاء سكت فهو سبحانه امسك ولو امسك طرفة عين عن الافاضة
والتوجه لتهافتت السموات وبادت الافلاك وتساقطت الكواكب وعدمت الاركان
وهلكت الخلائق ودثر العالم دفعة واحدة بلا زمان كما قال عز وجل ان الله يمسك
السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده
فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات العالم بمجموعه متغير ابدا وكل متغير متبدل
تعينه مع الانات فيوجد في كل آن متعين غير المتعين الذى هو في الآن الاخر مع
ان العين الواحدة التى تطرء عليها هذه التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي الجوهر
المعقول الذى قبل هذه الصورة المسماة عالما ومجموع الصور اعراض متبدلة في كل
ان وذلك لان الله سبحانه يتجلى في كل نفس بالاسماء الجمالية والجلالية معا وكل
تجل يعطي خلقا جديدا ويذهب بخلق وهو معنى قوله سبحانه يمحو الله ما يشاء و
ويثبت واحد معانى قوله عز وجل كل يوم هو في شأن اى كل وقت واريد به الآن و
هو اصغر الايام واحد معانى قوله تعالى خلق الارض في يومين ففي تفسير على ابن
ابراهيم المنسوب الى اهل البيت عليهم السلام اى وقتين ابتداء الخلق وانقضائه وقال
في قوله جل جلاله فقضيهن سبع سموات في يومين اى في وقتين ابتداء وانقضاء

واما قوله عز وجل وقدر فيها اقواتها فی اربعة ایام فقال یعنی فی اربعة اوقات
ثم فسرها بالفصول الاربعة وعلی هذا یحتمل ان یکون المراد بالستة ایام هذان
الوقتان مع هذه الاربعة اوقات فان خلق السموات والارض مع تقدیر
الاوقات انما یتم بهذه الاوقات والسر فی خلق السموات والارض فی ابداء وانتضا
ان الممکن مفتقر فی حد ذاته الی موجد قیوم لانه فی حد ذاته معدوم فهو
فی کل آن معدوم فی ذاته موجود بموجد مفتقر الی وجوده الجدید بعد وجوده
الفقید فلا یزال سبحانه مبدع ویصنع ویخلق ویرزق روی فی التوحید عن
الصادق ع فی قول الله عز وجل وقالت الیهود ید الله مغلولة قال لم یعنوا انه هکذا
ولکنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید ولا ینقص فقال الله جل جلاله تکذیبا له
لقولهم غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء الم
تسمع الله عز وجل یقول یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ولما کان هذا
الخلق من جنس واحد ماکان اولا التبس علی المحجوبین ولم یشعروا بالتجدد وذهاب
ماکان بالفناء فی الحق بل هم فی لبس من خلق جدید واتوا به متشابها وهو یبدی
ویعید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ویظهر هذا المعنی فی الماء
الجاری فانه فی کل آن تدخل قطعة منه فی النهر ویتشکل بشکل ما یحاذیه من النهر
ثم یذهب ویدخل اخری مع انها تری واحدة بالشخص دائما وفی النار المشتعلة
من الدهن والفتیلة فانه یدخل فی کل آن منها شئ فی تلک النارية ویتصف بصفة
النوریة ثم یذهب تلک الصورة بصیرورته هواء هکذا شأن العالم باسره فانه
یستمد دائما من الخزائن الالهیة التی لا ینقص ولا یغیض بل تزداد ویفیض منها

ویرجع الیها قال الله عز وجل وان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا
بقدر معلوم وقال نعم ما عندکم ینفد وما عند الله باق عالم چون
آب جواست بسته نماید ولیک میرود ومیرسد نو نو این از کجاست نو بنو
میرسد کهنه کجا میرود کرنه ورای نظر عالم بی منتهاست فامداد الحق
وتجلیاته واصل الی العالم فی کل نفس وفی التحقیق الاتم لیس الا تجلی واحد ظهر له
بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعینات فیلحقه لذلک التعدد و
النعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر فی نفسه متعدد وورود
طار ومتجدد وانما التقدم والتاخر وغیرهما من احوال الممکنات فتوهم التجدد
والطریان والتقید والتغیر ونحو ذلک کما توهم التعدد ولما لم یکن الوجود ذاتیا
لما سوی الحق بل مستفاد من تجلیه افتقر العالم فی بقائه الی الامداد الوجودی
الاحدی مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد
المذکور طرفة عین لفنی العالم دفعة واحدة فان الحکم العدمی امر لازم
للممکن وانما الوجود له من موجده ای جود تو سرمایه سود همه کس
وی ظل وجود تو وجود همه کس کر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد معلوم
شود بود نبود همه کس فی کیفیة ارتباط الحادث الزمانی بالقدیم
ان بعض الموجودات لذاته متغیر لا التغیر عارض له من غیره بل حقیقته وجوهره
تقتضیان التغیر کالزمان الذی هو ظرف المتغیرات والحرکة التی هی متقدرة
بالزمان فان بعضها ماهیتها الحدوث بعد الحدوث والتجدد فالزمان
والحرکة هویتها الامتداد بین الغیر القارین فاضا من الحق الفیاض

فيضة واحدة في متن الواقع وظرف الابداع بالاحداث والايجاد بلا زمان
وامتداد فصار ذلك سببا لتجدد المتجددات وتعدد الاضافات
وان سألت الحق فالتغير الجبلي والتبدل الذاتي انما سرى في الحركة من
المتحركات وانما جرى في الزمان من الزمانيات وذلك لان الحركة انما
هي من الصفات والنسبيات الا انها عبارة عن الخروج من القوة
الى الفعل تدريجا فلابد من تقومها بذات من الذوات تخرج من القوة
الى الفعل والزمان مقدار حركة الفلك تابعة لها والحركة والزمان من آثار
الطبيعة فالطبيعة متحركة دائما فهي اذن امر سيال الذات متجدد الحقيقة اذ لو
لم يكن سيالا لم يمكن صدور الحركة عنها لاستحالة صدور المتجدد عن الثابت
اللهم الا بتوارد احوال عليها تصلح لان يكون مع اصل الحركة معدات لاجزائها
لسبقها عليها بالزمان واما العلة المقتضية للحركة فلابد ان يكون مع معلولها
وليس فوق الطبيعة متغير فالتغير الذاتي انما هو للطبيعة من غير تخلل جعل بينه
وبينها وبهذا يصح ارتباط الحادث بالقديم وذلك لان تجدد الطبيعة عين ثباتها
كما ان قوة المادة الاولى عين فعليتها فالطبيعة بما هي ثابتة مرتبطة بالحق تعالى و
بما هي متجددة يرتبط اليها تجدد المتجددات وحدوث الحادثات فالمتحرك بالذات
ليس الا الطبيعة السارية في العالم الجسماني بامر الله سبحانه بل الوجود الساري في
العالم الامكاني باذن الله جل جلاله وما سوى ذلك فانما يتحرك بالعرض و
بالتبع فالحق سبحانه دفعي الابداع والصنع احدي الامر والتكوين والعالم تدريجي
الوجود المتبدل لا لكون وانما يوجد بامر كن فهو الله سبحانه اذا قضى امرا فانما

يقول

يقول له كن بلا حرف ولا صوت فيكون فاذا كان اشرف على العدم والهلاكة
الاصلي والبطلان الذاتي فيقول الله جل جلاله ثانيا كن فيكون ثانيا بهذه الكلمة
الثانية وان شئت قلت بتلك الكلمة الاولى بعينها لان امر الله واحد وكلمته
واحدة الا انها ثابتة في حق العالم فاذا كان ثانيا اشرف على العدم من ساعته
فيقول الله عز سلطانه ثالثا كن فيكون ثالثا وهكذا الى ما شاء الله نظير ذلك
ما ورد في الحديث ان الله تعالى يخاطب عباده من الاولين والآخرين يوم
القيمة بمجمل حساب عملهم مخاطبة واحدة يسمع منها كل قضيته دون غيره
لا يشغله عز وجل مخاطبة عن مخاطبة ويفرغ من حساب الاولين والآخرين في
مقدار نصف ساعة من ساعات الدنيا ولا استبعاد في ذلك فان الصباغ
يدخل كلا من الثوب الابيض والثوب الازرق في الصبغ للاصفر فيخرج احدهما
اصفر والاخر اخضر وليس فعل الصفرة فيهما الا واحدة وانما اختلفا بسبب
اختلاف القابلية واختلاف القابلية في الاشياء انما هو مقتضى ذواتها التي
بها يتميز كل من الاخر وبها صار هو هو دون غيره

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد — اینهمه نقش در آینهٔ اوهام افتاد
این همه نقش مخالف که نمود — یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

في القضاء والقدر

انا كل شيء خلقناه بقدر — في معنى القضاء والقدر وسر القدر و
القضاء عبارة عن الحكم الالهي في اعيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية
من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بايجادها في اوقاتها وازمانها
التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها الجزئية فتعلق كل حال من احوال

قلنا بلى ولكن لابد بعده من وقوع المختار دون غيره والمختار لابد ان يكون احسن
ما يمكن ان يكون وما هو الامر عليه وهو معنى شاء ما شاء ولهذا قال الله تعالى
في جواب داود ع حين سأله لماذا خلقت الخلق قال لما هم عليه فليس للامكان
اكمل من هذا العالم اذ ليس اكمل من الحق سبحانه فلو كان في الامكان اكمل من هذا العالم
لكان ثمة من هو اكمل من وجوده وما ثمة الا الله فليس في الامكان الا مثل ما ظهر
لا اكمل منه

جز حق حکمی که ملک را شاید نیست — حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میباید — آنچیز که آنچنان نمیباید نیست

في نفي الجبر والتفويض واثبات امر بين الامرين

قد ثبت ان الله عز وجل قادر على
جميع الممكنات ولم يخرج شيء من الاشياء عن مصلحته وعلمه وقدرته وايجاده
بواسطة او بغير واسطة والا لم يصلح لهدايته الكل فالهداية والضلال والكفر و
الايمان والخير والشر والنفع والضر وساير المتقابلات كلها منتهية الى قدرته
وتاثيره وعلمه وارادته ومشيته اما بالذات او بالعرض فاعمالنا وافعالنا كساير
الموجودات وافاعيلها بقضائه وقدره وهي واجبة الصدور منا بذلك ولكن
بتوسط اسباب وعلل من ادراكنا وارادتنا وحركاتنا وسكناتنا وغير ذلك
من الاسباب العالية الغائبة عن علمنا وتدبيرنا الخارجة عن قدرتنا وتاثيرنا
فاجتماع تلك الامور التي هي الاسباب والشرائط مع ارتفاع الموانع علة
تامة يجب عندها وجود ذلك الامر المدبر المقضي المقدر وعند تخلف شيء
منها او حصول مانع بقي وجوده في حيز الامتناع ويكون ممكنا وقوعيا
بالقياس الى كل واحد من الاسباب الكونية ولما كان من جملة الاسباب

الكونية وخصوصا

وخصوصا القريبة منها ارادتنا وتفكرنا وتخيلنا وبالجملة ما نختار به
احد طرفي الفعل والترك فالفعل اختياري لنا فان الله تعالى اعطانا القوة
والقدرة والاستطاعة ليبلونا اينا احسن عملا مع احاطة علمه فوجوبه
لا ينافي امكانه واضطراريته لا يدافع كونه اختياريا كيف وانه ما
وجب الا بالاختيار ولا شك ان القدرة والاختيار كساير الاسباب من الادراك
والعلم والارادة والتفكر والتخيل وقواها وآلاتها كلها بفعل الله تعالى
لا بفعلنا واختيارنا والا لتسلسلت القدر والارادات الى غير النهاية
وذلك لانا وان كنا بحيث ان شئنا فعلنا وان لم نشأ لم نفعل لكنا لسنا
بحيث ان شئنا شئنا وان لم نشأ لم نشأ بل اذا شئنا فلم يتعلق مشيتنا
بمشيتنا بل بغير مشيتنا فليست المشية الينا اذ لو كانت المشية الينا لاحتجنا
الى مشية اخرى سابقة وتسلسل الامر الى غير النهاية ومع قطع النظر عن
استحالة التسلسل نقول جملة مشيتنا الغير المتناهية بحيث لا يشذ عنها مشية
لا يخلو اما وقوعها بسبب امر خارج عن مشيتنا او بسبب مشيتنا والثاني
باطل لعدم امكان مشية اخرى خارجة عن تلك الجملة والاول هو المطلوب
فقد ظهر ان مشيتنا ليست تحت قدرتنا كما قال الله تعالى وما تشاؤن الا ان
يشاء الله

خواهم بکنم کنم نخواهم نکنم — خواهم بکنم توبه نخواهم شکنم
لیکن چه نخواهم نتوانم خواهم — خواهم نتوانم که نخواهم چکنم

فاذن نحن في مشيتنا مضطرون و
انما يحدث المشية عقيب الداعي وهو تصور الامر الملائم تصورا ظنيا او تخيليا
او علميا فانا اذا ادركنا شيئا فانا وجدنا ملايمته او منافرته لنا دفعة

الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن
لعين من الاعيان الخارجية ان يظهر في الوجود ذاتا وصفتا وفعلا الا بقدر خصوصية
قابليته واستعداده الذاتي الذي لا يقبل التغير والتبدل والنقصان والمزيد وذلك
لان الخلق هم المعلومون لله سبحانه وهو العالم بهم على ما هم عليه في انفسهم ولا اثر
للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم
والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من العالم على المعلوم الا بالمعلوم وبما يقتضيه
ذاته بحسب استعداده الكلي والجزئي ان قيل فالمعلومات اعطيته العلم من نفسها
ثم العلم حكم عليه فلم يصح له الغنى عن العالمين وايضا فان العلم له وصف ذاتي
فكيف يحصل له من المعلومات وكذا الارادة والقدرة قلنا المعلومات انما
تعينت في العلم الالهي الكلي الاصلي الذاتي قبل خلقها وايجادها بما علمها
عليه اولا بما اقتضته ذواتها ثم اقتضت ذواتها بعد ذلك من انفسها امورا
هو عين ما علمها عليه اولا فحكم لها ثانيا بما اقتضته وما حكم الا بما علمها عليه
فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم
وطلبهم بالسنة استعداداتهم ان يجعلهم كافرا او عاصيا فما كانوا في علم الله
الا ظهروا في وجوداتهم العينية فليس للخلق الا افاضة الوجود عليهم واما
الحكم فلهم عليهم فلا يحمدوا الا انفسهم ولا يذموا الا انفسهم ولا يبقى للحق
الا حمد افاضة الوجود لان ذلك له لا لهم ولذلك قال ما يبدل القول لدي
وما انا بظلام للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما ليس
في وسعهم ان ياتوا به بل ما عاملناهم الا بما علمناهم الا بما اعطوا من نفوسهم

مما هم عليه

مما هم عليه فان كان ظلما فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وفي الحديث من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا
نفسه بر من جفا ز بخت من آمد وكرنه يار حاشا كه رسم لطف وطريق
كرم كذاشت فان قلت فما فائدة قوله سبحانه ولو شاء لهديكم اجمعين
قلنا لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه ولكن عين الممكن
قابل للشيء ونقيضه في حكم دليل العقل واي الحكمين المعقولين وقع فهو الذي
عليه الممكن في حال ثبوته في العلم فمشية احدية التعلق وهي نسبة تابعة للعلم
والعلم نسبة تابعة للمعلوم فعدم المشية معلل بعدم اعطاء اعيانهم هداية الجميع
لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية وذلك لان الاختيار في حق الحق
تعارض وحدانية المشية فنسبته الى الحق من حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق
عليه قال الله تعالى ولكن حق القول مني قال افمن حقت عليه كلمة العذاب وقال
يبدل القول لدي فهذا هو الذي يليق بجناب الحق والذي يرجع الى الكون ولو
شئنا لاتينا كل نفس هداها فما شاء فان الممكن قابل للهداية والضلال من
حيث هو قابل فهو موضع الانقسام وفي نفس الامر ليس للحق فيه الا امر واحد فان قيل
حقائق الموجودات واستعداداتها فايضة من الحق سبحانه فهو جعلها كذلك
قلنا الحقائق غير مجعولة بل هي صورة علمية للاسماء الالهية دائما وانما المجعول هو
وجودها في الاعيان والوجودات تابعة للحقائق فان قيل اليس الاختيار حكما من
احكام العزة والعظمة ووصفا من اوصاف الالهية والخالقية ليس لعزة ولا
لضرورة ولا بد من شان الالهية وصف ذاتي كما قال وربك يخلق ما يشاء ويختار

بالوهم او ببديهية العقل انبعث منا شوقا الى جذبه او دفعه و تاكد هذا
الشوق هو العزم الجازم الاورده المسمى بالارادة واذا انضمت الى القدرة
التى هى هيئة للقوة الفاعلة انبعث تلك القوة لتحريك الاعضاء الاوديه
من العضلات وغيرها فيحصل الفعل فاذا اذا تحقق الداعى للفعل الذى ينبعث
منه المشية تحققت المشية واذا تحققت المشية التى تصرف القدرة الى
مقدورها انصرفت القدرة لامحالة ولم يكن لها سبيل الى المخالفة فالحركة
لازمة ضرورة بالقدرة والقدرة محركة ضرورة عند انجزام المشية والمشية
تحدث ضرورة فى القلب عقيب الداعى فهذه ضروريات تحدث بترتب بعضها
على البعض وليس لنا ان ندفع وجود شىء منها عند تحقق سابقه المشية عند
تحقق الداعى للفعل ولا انصراف القدرة الى المقدور بعدها فنحن مضطرون
فى الجميع فنحن فى عين الاختيار مجبورون على الاختيار هذا طريقة اهل العقل
والنظر القريبة من الافهام وترتقى الى طريقة اخرى اعلى واتم هى طريقة اهل
المعرفة والشهود وهى اقرب الى التحقيق وان كانت ابعد من الافهام فنقول ان
المخلوقات مع تباينها فى الذوات والصفات والافعال وترتبها فى القرب
والبعد من الحق الاول والذات الاحدية تجمعها حقيقة واحدة الهية جامعة
بجميع حقايقها وطبقاتها لا بمعنى ان المركب من المجموع شىء واحد هو الحق سبحانه
حاشا الجناب الالهى عن وصمة الكثرة والتركب بل هو هو والاشياء اشياء بل
بمعنى ان تلك الحقيقة الالهية مع انها فى غاية البساطة والاحدية ينفذ نورها
فى اقطار السموات والارضين فما من ذرة الا وهو محيط بها قاهر عليها ظاهر فيها كما

قال الامام الموحدين امير المؤمنين عليه السلام مع كل شىء لا بمقارنة وغير كل
كل شىء لا بمزايلة وكذلك للصفات المخلوقات جهة وحدة الهية جامعة للجميع
فان السمع وغيرهما من الصفات فى اى موصوف كان هو الله سبحانه حقيقة
ولذلك قال هو السميع البصير اى لا غيره يعنى هو السميع بعين سمع كل
سميع والبصير بعين بصر كل بصير و قال وهو الحى لا اله الا هو اى بعين
كل حيوة وفى حديث القدسى فبى يسمع وبى يبصر   خلق را چون آب
دان صاف و زلال   واندران تابان صفات ذو الجلال   پادشاهان مظهر
شاهى حق   عارفان مرآت آگاهى حق   خوبرويان آينه خوبى او   عشق ايشان
عكس مطلوبى او   قرنها بر قرنها رفت اى همام   وين معانى برقرار و بر دوام
آب مبدل شد درين جو چند بار   عكس ماه و عكس اختر برقرار   وكذلك الحكم
الافعال فانها منسوبة الى الموجودات من ذلك الوجه الذى ينسب الى الحق
بعينه فكما ان وجود زيد امر متحقق فى الواقع شان من شئون الحق سبحانه
ولمعة من لمعاته ومظهر من مظاهره فكذلك هو فاعل لما يصدر عنه بالحقيقة
لا بالمجاز ومع ذلك فعله احد افاعيل الحق سبحانه بلا شوب قصور وتشبيه
تعالى عن ذلك كما قال الله تعالى وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى
بارها گفتم من بار دگر ميگويم   كه من دلشده اين ره نه بخود ميپويم
در پس آينه طوطى صفتم داشته اند   آنچه استاد ازل گفت بگو ميگويم   من اگر
خارم اگر گل چمن آرايى هست   كه بدان دست كه ميپروردم ميرويم   فالحمد
ضرام او هامك ايها الجبرى فالفعل ثابت لك بمباشرتك اياه وقيامه بك و سكن

حاشا لك ايها القدرى فالفعل مسلوب عنك من حيث انت انت لان وجودك
اذا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فكذلك فعلك اذ كل فعل مه
متقوم بوجود فاعله وانظر جميعا بعين الاعتبار فى فعل الحواس كيف انمحى
وانطوى فى فعل النفس وتصورها فى تصور النفس والى هذا جميعا قوله تعالى قَاتِلُوهُمْ
يُعَذِّبْهُمُ اللّٰهُ بِاَيْدِيكُمْ وتصالحا بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفويض بل امر
بين الامرين قال الله تعالى وَمَا تَشَاۤءُونَ اِلَّاۤ اَنْ يَشَاۤءَ اللّٰهُ اثبت المشية للعبد
فنفى به الجبر وجعل بعد مشية الله فنفى به التفويض وقال ذلك بما كسبت يداك
وما كسبت يداه الا بالله لا من دون الله فيكون وهنا فى سلطانه ولا مع الله
فيكون شركا بالله فبيد العباد طاعة ومعصية الله الا انه لا حول عن
المعصية ولا قوة على الطاعة الا بالله ولا مشية الا بعد مشية الله والتنزيه
والحسنات والمحامد يرجع الى مقام الوحدة والمشية والسيئات والمذام
لترجع الى مقام الكثرة فسبحان من تنزه عن الفحشاء وسبحان من لا يجرى
فى ملكه الا ما يشاء فى الكافى عن النبى ص من زعم ان الله يامر بالسوء والفحشاء
فقد كذب على الله ومن زعم ان الخير والشر بغير مشية الله فقد اخرج الله
من سلطانه ومن زعم ان المعاصى بغير قوة الله فقد كذب على الله ومن كذب
على الله ادخله الله النار وعن الصادق ع قال الله اكرم من ان يكلف الناس
ما لا يطيقون والله اعز من ان يكون فى سلطانه ما لا يريد وفيه قيل للرضا ع
الله فوض الامر الى العباد قال الله اعز من ذلك قيل فجبرهم على المعاصى قال الله
اعدل واحكم من ذلك ثم قال قال الله تع يا بن آدم انا اولى بحسناتك منك

وانت اولى بسيئاتك منى عملت المعاصى بقوتى التى جعلتها فيك اقول اما اولوية
سبحانه بالحسنات فلانه تعالى امر بها ووعد الثواب عليها ووفق لها ولان الكمالات
والخيرات راجعة الى الوجود وهو منه سبحانه واما اولوية العبد بالسيئات
فلان الله عز وجل نهى عنها ووعد العقاب عليها ووهب القوة ليصرفها فى الطاعات
فصرفها فى المعاصى ولان النقايص والشرور راجعة الى العدم وهو من سوء الاستعدادات
ولوازم الماهيات المتنزلة فى عالم التضاد   هرچه هست از قامت ناساز
بى اندام ماست   ورنه تشريف تو بر بالاى كس كوتاه نيست   فى الفرق بين
الامر الارادى والامر التكليفى وان ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن ان لله
سبحانه بالنسبة الى عباده امرين امرا اراديا ايجاديا وامرا تكليفيا ايجابيا
والاول بلا واسطة الانبياء عليهم السلام ولا يحتمل العصيان والمطلوب منه وقوع
المامور به ويوافق مشيته تع طردا وعكسا ولا يتخلف عنها البتة فيقع
المامور به لا محالة واليه اشير بقوله عز وجل انما امرنا لشىء اذا اردناه ان نقول
له كن فيكون والثانى يكون بواسطة الانبياء عليهم السلام والمطلوب منه
قد يكون بواسطة وقوع المامور به ويوافق مشيته تعالى ويقع المامور به من
غير معصية فيه كالاوامر التى كلف بها الطايعين وقد يكون نفس الامر من دون
وقوع المامور به لحكم ومصالح فهذا الامر الذى لا يوافق المشية ولا الارادة يعنى
لم يشأ الله به وقوع المامور به ولا اراده وان اراد الامر به وشاء ه امره ولذلك
لم يقع المامور به روى فى الكافى عن الصادق ع امر الله ولم يشأ وشاء ولم
يأمر امر ابليس ان يسجد لآدم وشاء ان لا يسجد ولو شاء ان يسجد لسجد ونهى

آدم عن اكل الشجرة وشآء ان ياكل ولو شاء ان لا ياكل لما اكل وفيه عنه عم حكم الله ان لا يقوم احد من خلقه بحجة فلما حكم بذلك وهب لاهل محبته القوة على معرفته ووضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم اهله ووهب لاهل المعصية القوة على معصيتهم لسبق علمه فيهم ومنعهم اطاعة القبول منه فواقعوا ما سبق لهم في علمه ولم يقدروا ان ياتوا حالا تنجيهم من عذابه لان علمه اولى بحقيقة التصديق وهو معنى شاء ما شاء وهو سره وفيه عنه ع انه قال مما اوحى الله الى موسى ع وانزل عليه في التورية انى انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته على يدى من احب فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجريته على يدى من اريد فويل لمن اجريته على يديه وفيه عن الباقر ع قال لو علم الناس كيف خلق الله هذا الخلق لم يلم احد احدا وفي مناجات سيد الشهداء الحسين ابن علي عليهم السلام الهى كيف اعزم وانت القاهر وكيف لا اعزم وانت الآمر وفيها الهى حكمك النافذ ومشيتك القاهرة لم يتركا لذى مقال مقالا ولا لذى حال حالا ولنعم في هذا المعنى منم كه ساخته دست ابتلاى توام منم كه سوخته قهر كبرياى توام مرا چه ساخته آنچنان كه خواسته بمدعاى خود ارنه بمدعاى توام مكن در اين چمن سرزنش بخودروئى چنانكه پرورشم ميدهند ميرويم والسر في ذلك ان المشية والارادة والتقدير والقضا كلها من فعل الله سبحانه وهى حكم الله في الاشياء على حسب علمه بها واما الشئ المراد المقدر المقضى الذى يقع في الوجود فانه ربما يكون من فعل العبد الذى يطلبه من الله باستعداده وهو قد يكون محبوبا مرضيا كالايمان والطاعات

وقد يكون

وقد يكون مبغوضا مسخوطا كالكفر والمعاصى ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من كون الحكم الذى من طرف الحق خيرا ان يكون المحكوم به الذى من جهة العبد خيرا ومحبوبا وهذا هو التحقيق في التفصى عن شبهة مشهورة هى انه قد ثبت وجوب الرضاء بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصى فاذا كان الكفر والمعاصى بالقضا فكيف التوفيق وليعلم ان تعذيب الله سبحانه لعباده ليس من جهة غرض له فيه لانه سبحانه برئ من الغرض غنى عما سواه بل انساقت حجته البالغة وحكمته الكاملة الى تعذيب فريق وتنعيم فريق بما ركب في كل واحد من الآلات وخلق لهم الارادات والدواعى وغيرها من اسباب المعاصى والطاعات والشرور والخيرات فانقسمت افعال الله الى ما ينساق الى الغاية المطلوبة بالذات والى ما ينساق الى الغاية اخرى مرادة بالعرض فاطلق على الاول اسم المحبوب وعلى الثانى اسم المكروه وانقسم عباده الذين هم ايضا من فعله واختراعه الى من سبقت لهم العناية بالحسنى بتسليط الدواعى والبواعث عليه لساقتهم الى غاية الحكمة والى من سبقت لهم المشية بالردى لسياقتهم الى غاية الحكمة فلكل منهما نسبة الى المشية الربانية وفي الكافى عن الصادق ع قال كان امير المؤمنين ع كثيرا ما يقول اعلموا علما يقينيا ان الله تعالى لم يجعل للعبد وان اشتد جهده وعظمت حيلته وكثرت مكايدته ان يسبق ما سمى له في الذكر الحكيم ولم يحل بين العبد في ضعفه وقلة حيلته ان يبلغ ما سمى له في الذكر الحكيم ايها الناس انه لن يزداد امرء نقيرا بحذقه ولم ينقص امرء نقيرا بحمقه فالعالم لهذا العامل به اعظم الناس راحة في منفعته

ربيع ولا نفس

المريض فالسبب والمسبب كلاهما ينبعثان من القضاء ويستندان الى الله سبحانه والى امره امرا ايجاديا او تكليفيا سئل النبى ص انحن في امر فرغ منه او امر مستانف قال في امر فرغ منه وفي امر مستانف وسئل هل يغنى الدواء والرقية من قدر الله قال والدواء والرقية من قدر الله قال والدواء والرقية ايضا من قدر الله وسئل امير المؤمنين ع عند الخرافة عن جدار يريد ان ينقض انقرض قضاء الله قال افر من قضاء الله الى قدره ولما كانت الحكمة الالهية تقتضى ان يكون العبد متعلقا بين الرجاء والخوف اللذين بهما يتم العبودية جعل الله كيفية علمه وقضائه وقدره وساير الاسباب غايبة عن العقول وجعل الدعوات والطاعات وما يجرى مجراها في ذلك مناط التكليف وملاك العبودية ليتم المقصود وهذا احدى الطرق في تصحيح القول بالتكليف مطلقا مع الاعتراف باحاطة علم الله وكون الاقدار جارية والاقضية سابقة في الكل واما الابتلاء من الله سبحانه فهو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب فانه ما لم يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد بعد وان كان معلوما لله فلا يحصل ثمرته ويتعذر اللازمان ولهذا قال سبحانه ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلوا اخباركم واما الثواب والعقاب فهما من لوازم الاعمال الواقعة منا وثمراتها ولواحق الامور الموجودة فينا وتبعاتها لا ساير دان علينا من خارج فالمجازاة هو ايضا اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة كما قال

سبحانه

سبحانه سيجزيهم وصفهم واما التفاوت النفوس في ذلك وعدم تساويها في الخيرات والشرور واختلافها في السعادة والشقاوة فلاختلافها في استعداداتها المادية في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقى والبعد عنه وتفاوت الارواح التى بازائها والكدورة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته اى على ما يوافق استعداده في حديث النبوى اعملوا فكل ميسر لما خلق له كرچه وصال شونه بكوشش دهند اندرانکه دل کرتوانی بکوشش والسر فيه انما هو تقابل الاسماء الالهية الكمالية الطالبة لمظاهر المختلفة فان من الواجب ان يكون من جملة صفات الملك خصوصا ملك الملوك صفتا لطف وقهر لانهما من اوصاف الكمال ونعوت الجلال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر ولكل منهما شعب وفروع غير متناهية كل منهما يوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى مخلوق يدل عليه كما مرت الاشارة اليه فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص الهى فلذلك اقتضت رحمة البارى ايجاد المخلوقات كلها لتكون مظاهر لاسمائه الحسنى ومجالى لصفاته العليا مثلا لما كان منتقما قهارا اوجد المظاهر القهرية من الجحيم وساكنيها والزقوم ومتناوليها ولما كان عفوا غفارا اوجد مجالى العفو والغفران كالجنة والنسيم ومشاربها ومنها نظير السعادة والشقاوة فمنهم شقى وسعيد فظهر انه لا وجه لاسناد الظلم والقبايح الى الله سبحانه لان هذا الترتيب والتمييز من وقوع فريق في طريق اللطف واخرى في طريق القهر وديان الوجود والايجاد من

العالم بهذا التارك له اعظم الناس شغلا فى مضرة ورب منعم عليه مستدرج
بالاحسان اليه ورب مغرور فى الناس مصنوع له وعن النبى صم اعلم ان الامة لو اجتمعت
ان ينفعوك بشئ لم ينفعوك الا بشئ كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك
لم يضروك الا بشئ كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف وفى التنزيل
قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولينا وعلى الله فليتوكل المؤمنون و
قال تعم وما اصاب من مصيبة فى الارض ولا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبرأها
ان ذلك على الله يسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما اتاكم وعن
الصادق عم اوحى الله تعالى الى داود عم يا داود تريد واريد ولا يكون الا ما اريد
وان لم تسلم لما اريد اتعبتك فيما تريد ثم لا يكون الا ما اريد فاذا ظهر ان لا راد
لقضائه ولا معقب لحكمه ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن لا ملجأ للعباد
فيما قضى ولا حجة فيما ارتضى لم يقدروا على عمل ولا حجة فيما احدث
فى ابدانهم المخلوقة لا ربهم هذا وقد ثبت ان المواد تحت قهر الطبايع باذن
الله والطبايع تحت قهر النفوس باذن الله والنفوس تحت قهر العقول باذن
الله والعقول تحت قهر كبرياء الله عز وجل وهو الواحد القهار ومن وجه آخر
ان الارضين تحت تاثير السموات باذن الله والسموات والسموات فى ظل تسخير
الملكوت باذن الله والملكوت فى قيد اسر الجبروت باذن الله والجبروت مقهور
بامر الجبار جل سلطانه وهو الغالب على امره والقاهر فوق عباده والارض جميعا
قبضته والسموات مطويات بيمينه والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما
من دابة الا هو آخذ بناصيتها ابدا الكل مغلولة بيد قدرته والله خلقكم

وما تعملون

وما تعملون وارجلهم معقولة بعقال مشيته هو الذى يسيركم فى البر والبحر
وآمالهم منقطعة الا بحوله وقوته وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له
الا هو وان يردك بخير فلا راد لفضله ان ينصركم الله فلا غالب لكم وان
ينصركم من بعده فسبحان الذى بيده ملكوت كل شئ وتبارك الذى صح
يخذلكم فمن ذا الذى بيده الملك وفى الحديث النبوى اعوذ بعفوك
من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك اشار بالاول
الى توحيد الافعال وبالثانى الى توحيد الصفات وبالثالث الى توحيد الذات
وفى مناجات سيد الشهداء فى دعاء عرفة انت الذى ازلت الاغيار عن
قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك   نيست بر لوح دلم جز الف قامت يار (دوست)
چكنم حرف دگر ياد نداد استادم   فهنا يجمع بين مدخلية الاسباب
الخارجة فى الافعال وهى الفراغ من الامر وبها يتبين ما يتبع ذلك كما ان الاشياء
الداخلة فى وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل فكذلك
الامور الخارجة من الدعوات والطاعات والسعى والجد والتدبير والحذر و
الالتماس والتكليف والوعد والوعيد والارشاد والتهذيب والترغيب و
الترهيب وامثال ذلك فان ذلك كله اسباب ووسايط ووسايل لوجود الافعال
ودواعى الى الخيرات ومهيجات للاشواق ومهيئة للمطالب موصلة الى الارزاق
مخرجة للكمالات من القوة الى الفعل وكل ذلك مما يقادم القضاء لا من حيث
انه فعل العبد فانه من هذه الحيثية مما يحكم به القضاء لانه لو لم يقض لم يوجد
بل من حيث ان الله سبحانه جعله من الاسباب على حسب ما قدره وقضى لربط و
موافقات بينه وبين الفعل كما جعل شرب الدواء سببا لحصول الصحة فى هذا

مقتضيات الحكمة والعدالة ومنها قال بعض العلماء ليت شعري لم ينسب
الظلم الى الملك المجازى حيث يجعل بعض من تحت تصرفه وزيرا وقريبا وبعضهم
كناسا بعيدا لان كلا منهما من ضروريات مملكته وينسب الى الله تعالى في
تخصيص كل من عبيده بما خصص مع ان كل منها ضرورى في مقامه وكما ان
لكل من المخلوقات استعدادا كليا لقبول الوجود كذالك استعدادا جزئيا
لظهور اسم خاص او اسماء خاصة واحدا بعد واحد حتى يصل
الى كماله اللايق به والحق سبحانه منزه عن التقيد بالاسماء والحصر فيها
وهذا هو السبب في اختلاف الاضافات المتكررة من طرفي الحق والخلق
كما اشار اليه الحسين ابن على عليهما السلام في دعاء عرفة بقوله اللهم ما
اقربك منى وابعدنى عنك فان طريقه وقربه سبحانه بالنسبة الى الخلق
خلاف طريقهم وقربهم بالنسبة اليه لان طريقه وقربه من حيث الوجود و
الاحاطة والمعية التى لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اصلا كقرب المداد
مثلا بالنسبة الى حروف الكتاب وطريقهم وقربهم من حيث الظهورات الاسمائية
والاستعدادات الذاتية التى هم فيها مختلفون وان كان مصير الكل اليه سبحانه
لعدم تقيده عز وجل باسم دون اسم كما قال سبحانه وانك لتهدى الى صراط
مستقيم صراط الله الذى له ما فى السموات وما فى الارض والى الله
المصير فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية القرب دايما واذا سألك عبادى
عنى فانى قريب فهو معهم اينما كانوا على صراط مستقيم ومع هذا فبعضهم
بعيد عنه وبعضهم ابعد وابعد الى غاية البعد وعلى طرق يقضى بها الى

الشقاوة وذالك لان قرب كل واحد منهم اليه سبحانه من جهة اسم معين هو
مقيد به وهو مقيد به وهو بعيد عنه من جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها و
شعوره بها الها   اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد   گناه بخت پریشان و دست
کوته ماست   ومثل ذالك كمثل اعمى اصم يكون مطلوبه حاضرا لديه وهو لا يشعر به
ويكون فى طلبه فهو بعيد عن مطلوبه وان كان مطلوبه فى غاية القرب منه
یار در بکه شاید گفت این نکته که در عالم   دیدار بکس ننمود آن شاهد هر جائی   دی شکوه
زلفش با باد صبا گفتم   گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی   صد باد صبا آنجا
با سلسله میرقصند   اینست حریف ای دل تا باد نه پیمایی   واستقامة صراط كل
احد عبارة عن رجوعه الى الاسم الذى بدء منه وذالك هو الذى يربيه ويهديه
وصراطه مستقيم بالنظر الى كماله الذى هو منتهى سيره واللايق بحاله وان لم يكن
مستقيما بالنظر الى الوصول لسعادته التى هى الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات اگر
انما هو ادى در سایه کجی یعنی ان کجی را عین استقامت سایه دان و همچنین راستی
ابرو و کمان در کجی است   ابروی تو گر راست بود کج باشد   از کجی راستی
کمان اید چرا که راستی ابرو و کمان عبارت از هیئتی است که میباید که بران
باشند تا ابرو و کمان باشند وشك نیست که ان معنی در کجی ایشان راست می آید
همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن ان بر طریق مستقیم آنست که
ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضا
ان کند که حقیقت دران باسم مضل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت
خواهد بود که اگر بفرض محال باسم هادی ظاهر شود ان حقیقت دران مظهر

بر طریق مستقیم نخواهد بود قال مولانا الباقر عم ان الله العليم الحليم انما غضبه
على من لم يقبل منه عطاه وانما يضل من لم يقبل منه هداه   طبیب عشق
مسیحا دم است و مشفق لیک   چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
بها ينكشف سر المحو والاثبات واسناد التردد والبدا الى الله سبحانه فى الروايات
قد عرفت معنى القضاء والقدر فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح و
يسمى باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغير وام الكتاب لاحاطته بالاشياء
اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح ويسمى النفس الكلية الفلكية الكتاب
المبين لظهور الاشياء فيها تفصيلا والنفس المنطبعة فى الجسم الفلكى بكتاب
المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال الله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده
ام الكتاب وقال عز وجل وان من شئ الا عندنا خزائنه اى ما فى العقول والارواح
وما ننزله الا بقدر معلوم اى الى النفوس والاشباح وذالك لان النفوس
المنطبعة الفلكية وقواها التى بمنزلة الخيال فينا لم تحط بتفاصيل ما سيقع
من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها بل انما ينتقش فيها الحوادث
شيئا فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج مستمر فيه نظام مستقر
فانما يحدث فى عالم الكون والفساد فانما هو من لوازم الافلاك ونتايج بركاتها
باذن الله تع عز سلطانه فهى تعلم انه كلما كان كذا كان كذا فمهما حصل له العلم
باسباب حدوث الحادث امر ما فى عالم هذا الباب حكمت بوقوعه فينتقش
فيها ذالك الحكم وربما تاخر بعض الاسباب الموجب لوقوع الحادث على خلاف ما توجبه
بقية الاسباب لولا ذالك السبب لم يحصل لها العلم بذالك السبب بعد لعدم اطلاعه

على سبب ذالك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحى
عنها الحكم نقش الحكم السابق ويثبت الحكم الاخر مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد
بمرض كذا فى ليلة كذا لاسباب يقتضى ذالك ولم يحصل له العلم بتصدقه الذى ياتى
به قبل ذالك الوقت لعدم اطلاعها على اسباب التصدق بعد ثم علم به وكان
موته بتلك الاسباب مشروطا بان لا يتصدق فيحكم اولا بالموت وثانيا بالبرء
وذالك لان شان النفوس ان يكون توجهها الى بعض المعلومات واشتغالها به
يذهلها عن البعض الاخر ثم اذا كانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعه متكافئة و
لم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجيء اوان سبب ذالك الرجحان بعد كان
لها التردد فى وقوع ذالك الامر ولا وقوعه فينتقش فيه الوقوع تارة واللا وقوع
اخرى فهذا هو السبب فى المحو والاثبات والتردد والحكمة فيها ثم لما كانت افعال
الملائكة المسخرين واراداتهم مستهلكة فى فعله سبحانه وارادته اذ لا يعصون
الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ومكتوبهم مكتوب الله عز وجل بعد قضائه
السابق المكتوب بقلمه الاول جاز ان يوصف الله سبحانه بالبدا وكلما يشعر بالتغير
والتنوع مع تقدسه سبحانه وتنزهه عن ذالك وقد نظيره فى وصفه عز وجل
بالاسف والمحاربة ونحوهما وقد ورد فى الحديث القدسى ما ترددت فى شئ انا فاعله
كترددى فى قبض روح عبدى المؤمن يكره الموت واكره مساءته له مع انه عز وجل
قد قضى عليه الموت قضاء حتما كما قال عز وجل ثم قضى اجلا واجل مسمى عنده وقال
ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون قال
بعض اهل المعرفة ومن هذه الحقيقة الالهية التى كنى عنها بالتردد وانبعثت الترددات

الكونية والتحير في النفوس وذلك انا قد نتردد في فعل امرنا هل نفعله ام لا ونبقى لما
نتردد حتى يكون احد الامور المتردد فيها فذلك الامر الواقع هو الثابت في اللوح
من تلك الامور وذلك ان القلم الكاتب في اللوح القدري يكتب امرا ما وزمان الخاطر
ثم يمحوه فيرد لذلك خاطر الان من هذا اللوح الى النفوس وتاتي مستدة اليها تحدث
بحدوث الكتابة وتنقطع بمحوها فاذا صار الامر يمحو اكتب غيره فيمتد منه دقيقة الى
نفس هذا الشخص الذي كتب من اجله فيخطر له خاطر نقيض خاطر الاول وهكذا الى ان
اراد الحق اثباته فلم يمحه فيفعله الشخص او يتركه حيث يكتب يثبت في اللوح فاذا فعله و
تركه وانقضى محاه الحق من كونه محكوما يفعله واثبت صورة عمل قبيح او حسن على قدر
ما يكون ثم القلم يكتب امرا آخر وهكذا الى غير النهاية والموكل بالمحو ملك كريم والاملاء
عليه من الصفة الالهية ولو لم يكن الامر كذالك لكانت الامور كلها حتما
مقضيا وهكذا شأن الاقلام القدرية واما القلم الاعلى فما ثبت في اللوح المحفوظ
صورة كل شئ يجري من هذه الاقلام كنسبة قوانا العقلية الى مشاعرنا
الخيالية والحسية والنسبة اللوح المحفوظ الى هذه الارواح كنسبة الارادة
الكلية المطلوب بغرض الى ارادات جزئية وقعت في طريق تحصيله في ضمن واحد منه
وفي الكافي عن الباقر ع انه قال العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم يطلع
عليه احدا من خلقه وعلم علمه ملائكته ورسله فانه سيكون لا يكذب نفسه ولا
ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء ويؤخر ما يشاء و
يثبت ما يشاء وقال ع ما عبد الله بشئ مثل البداء وفي رواية ما عظم الله بمثل
البداء وانما لم يعبد الله ولم يعظم بمثل البداء لان مدار استجابة الدعاء والرغبة

اليه سبحانه والرهبة منه وتفويض الامور اليه والتعلق بين الخوف والرجاء
وامثال ذلك من اركان العبودية   في حجة الله على خلقه لقد
ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس با
لقسط   في بيان اضطرار الخلق الى الحجة وتفاوت درجات الحجج في الكافي
عن الصادق ع انه قال للزنديق الذي سأله من اين اثبت الانبياء والرسل
قال لما اثبتنا ان لنا صانعا خالقا متعاليا عنا وعن جميع ما خلق وان ذلك
الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده خلقه ولا يلامسوه فيباشرهم
ويباشروه ويحاجهم ويحاجوه ثبت ان لهم سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه وعباده
ويدلونهم على مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفي تركه فناؤهم فثبت
الآمرون والناهون عن الحكيم العليم في خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم
الانبياء وصفوته من خلقه حكماء مؤدبين بالحكمة مبعوثين بها غير مشاركين
للناس على مشاركتهم في الخلق والتركيب في شئ من احوالهم مؤيدين من عند
الله الحكيم العليم بالحكمة ثم ثبت ذلك في كل دهر وزمان مما اتت به الرسل من
الدلايل والبراهين كيلا يخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق
مقالته وجواز عدالته وقد نبه الله سبحانه في قصة ادم على نبينا وعليه السلام
على وجوب الحق واصطفائه على الملائكة اذ قال تعالى واذ قال ربك للملائكة اني
جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح
بحمدك ونقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون وعلم ادم الاسماء كلها ثم عرضهم على
الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا

انبئهم ٣

في اخبار كثيرة   فيها اشارة الى كيفية حصول الوحي وغيره من انواع
العلم في قلوب اهليها ان حقايق الاشياء كلها مسطورة في اللوح المحفوظ
انما تفيض الى قلوبنا من ذلك العالم بوساطة القلم العقلي الكاتب في الواح
نفوسنا كما قال عز وجل اولئك كتب في قلوبهم الايمان وقال سبحانه علم با
القلم علم الانسان ما لم يعلم وقلب الانسان صالح لان ينتقش فيه العلوم كلها
وهو كمرآة مستعدة لان يتجلى فيه حقيقة الحق في الامور كلها من اللوح المحفوظ و
انما خلى عما خلى عنه من العلوم اما النقصان في ذاته كقلب الصبي وهو يشبه نقصان
صورة المرآة كجوهر الحديد قبل ان يصقل او كثرة المعاصي والخبث تراكم عليه من كثرة
الشهوات المانعة من صفائه وجلائه وهذا يشبه خبث المرآة وصداها ولعدوله
عن جهة الحقيقة المطلوبة لاستيعاب همه بتهية اسباب المعيشة وتفصيل
الاعمال البدنية المانعة من التامل في الحضرة الربوبية والحقايق الخفية الالهية
فلا ينكشف الا ما هو متفكر فيه وهذا يشبه كون المرآة معدولا بها عن جهة الصور
والحجاب بينه وبين المطلوب اعتقاد سبق اليه منذ الصبا على سبيل التقليد
والقبول بحسن الظن فان ذلك يحول بينه وبين حقايق الحق ويمنع
ان ينكشف في قلبه خلاف ما تلقفه من ظاهر التقليد وهذا يشبه الحجاب
المرسل بين المرآة وبين الصورة المطلوبة وتيهها او الجهل بالجهة التي يقع فيها
العثور على المطلوب فان طالب العلم ليس يمكنه ان يحصل العلم المطلوب
الا بالتذكر للعلوم التي تناسب مطلوبه حتى اذا ذكرها ورتبها في نفسه
ترتيبا مخصوصا حصل له المطلوب فاذا لم يكن عنده العلوم المناسبة

لذالك لم يحصل له المط وهذا يشبه الجهل بالجهة التي فيها الصورة المطلوبة فهذه
هي الاسباب المانعة لادراك الحقايق ثم ان العلوم التي ليست ضرورية انما
يحصل في القلب تارة بالاكتساب بطريق الاستدلال والتعليم ويسمى اعتبارا او
استبصارا ويختص بالعلماء والحكماء وتارة يهجم على القلب كانه القي فيه من
حيث لا يدري سواء كان عقيب طلب وشوق اولا وسواء كان مع الاطلاع على السبب
منه استفيد ذلك العلم اولا فانه قد يكون بمشاهدة الملك الملقي في القلب وسماع
حديثه وقد يكون بمجرد السماع من غير مشاهدة وقد يكون بنفث في الروع من
غير سماع ينكت في القلب نكتا او يلهم الهاما وقد يكون ذالك الهجوم في النوم
كما يكون في اليقظة والمشاهدة يختص بالانبياء والرسل وخص باسم الوحي عرفا
وقد يكون لغيرهم كان الحجاب بين المرآة والصورة زال تارة بتعمل اليد المتصرفة
وتارة بهبوب ريح يحركه فكذالك استفادة العلوم بالقلم الالهي للانسان
قد يكون بقوة فكرية المتصرفة في تجريدها الصور عن الغواشي والانتقال
من بعضها الى بعض وقد تهب رياح الالطاف الالهية فيكشف الحجب والغواشي
عن عين بصيرته فيتجلى فيها بعض ما هو مثبت في اللوح الاعلى فيكون تارة
عند المنام فيظهر ما سيكون في المستقبل وتارة   الحجاب بلطف خفي
من الله فيلمع في القلب من وراء ستر الغيب شئ من غرايب اسرار الملكوت
في اليقظة فربما يدوم وربما يكون كالبرق الخاطف ودوامه في غاية الندور
فلم يفارق الالهام وحديث الملك الاكتساب في العلم ولا في محله ولا في سببه
ولكن يفارقه في طريقه زوال الحجاب جهته ولم يفارق الوحي الالهام و حيث

انك انت العليم الحكيم قال يا ادم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون وقال عز وجل فاذا سويته ونفخت فيه من روحى فقعوا له ساجدين وذلك لانه مظهر الاسماء كلها بخلاف الملائكة وانه مفيض الكمالات من اسم الله الى ما سواه بل هو بعينه الاسم الجامع للاسماء كلها لانه يدل على الله بظهوره فى المظاهر كلها دلالة الاسم على المسمى فان الدلالة كما يكون بالالفاظ كذلك تكون بالذوات من غير فرق بينهما فيما يؤل الى المعنى قال الصادق عم نحن والله الاسماء الحسنى التى لا يقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا وذلك لانهم عليهم السلام وسايل معرفة ذاته تعالى ووسايط ظهور صفاته سبحانه وانما لا يقبل الله عملا الا بمعرفتهم لان العلم بكيفية العمل وبمن يعمل له انما يؤخذ منهم فالحجة كما انه لابد منه كذلك معرفته ايضا لابد منها قال النبى ص من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية ثم المستفاد من الاخبار المعصومية ان الحجة اما نبى رسول يسمع الصوت ويعاين الملك وقد ارسل الى قوم واما نبى يسمع الصوت ويرى فى النوم ولا يعاين فى اليقظة ولم يبعث الى احد وربما يكون عليهما امام كما كان ابراهيم على لوط فان الامامة فوق النبوة والرسالة واما وصى نبى محدث الملك يسمع صوته ولا يراه وهو قد يكون اماما من دون ان يكون نبيا صلوات الله عليه وعليهم وبالجملة فهم متفاوتون فى الفضل قال الله تع تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات والكل حجة الله على عباده وامناؤه فى بلاده وداعيهم الى الله بمقاله وفعاله ومشاهدة احواله ومن هو

منهم امام يأتمون به فى اقواله وافعاله وهو اولى بهم من انفسهم وهو وليهم ومولاهم والشهيد عليهم فى عقائدهم حاكم بينهم يحكم بالحق فيما اختلفوا فيه واميرهم عليهم يكونون تحت اوامره ونواهيه ويتيقنون بالرجوع اليه ما شكوا فيه كما جعل الله تعالى الحواس للانسان قلبا لتكون مسخرة تحت امره ونهيه ويردها اليه ما شكت فيه والحجة بمنزلة روح العالم والعالم جسده فكما ان الروح انما يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى الروحانية والجسمانية كذلك الحجة يدبر العالم ويتصرف فيه باذن الله بواسطة الاسماء الالهية التى اودعها فيه وعلمها اياه وركبها فى فطرته فانها منه بمنزلة القوى من الروح ولهذا تخرب دار الدنيا بانتقال الحجة عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة الروح عنه قال النبى ص النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء واهل بيتى امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بيتى ذهب اهل الارض وقال امير المؤمنين ع لا تخلو الارض من قائم لله بحجة واما ظاهر مشهور واما خائف مغمور وقال السجاد عم لولا ما فى الارض منا لساخت باهلها وقال الباقر عم لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله ومثله عن الصادق والكاظم والرضا عليهم السلام فالحجة هى غاية القصوى من وجود العالم والمقصد الاقصى من خلقه بنى ادم عرض نوحى وجود جهان همه ورنه اما نكونى فى الكون كاين لولاك ولهذا تواصلت الحجج نبيين ووصيين من زمان ابينا آدم على نبينا وعليه السلام الى زماننا قائمنا عليه السلام من دون فترة وانقطاع بنص كل سابق على لاحقه باخبار من الله سبحانه منهم من ظهر ومنهم من استخفى كما ورد عنهم عليهم السلام

فى شىء من ذلك بل فى شدة الوضوح والنورية ومشاهدة الملك المفيد للعلم والكل مشتركة فى انها بواسطة الملك الذى هو القلم كما قال عز وجل علم بالقلم ولعله اشير الى هذه المراتب الثلاث فى قوله سبحانه وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا قال بعض العلماء والسر فى اطلاع النبى على ذلك الوحى دون غيره انه لما صقل بحصر بصقالة العقل للعبودية التامة وزال عنه غشاوة الطبيعة ورين المعصية وكانت نفسه قدسية شديدة القوى غريزية لا تشغلها جهة فوقها عن جهة تحتها فضبط الطرفين وتسع الجانبين ولا تستغرقها حسها الباطن عن حسها الظاهر واذا توجهت الى الافق الاعلى وتلقت انوار المعلومات بلا تعليم بشرى من الله تعالى يتعدى تأثيرها الى قوتها وتمثل صورة ما يشاهده لروحها البشرى ومنها الى ظاهر الكون فتمثل للحواس الظاهرة سيما السمع والبصر لكونهما اشرف الحواس الظاهرة والطفها فيرى شخصا محسوسا ويسمع كلاما منظوما فى غاية الجودة والفصاحة او يرى صحيفة مكتوبة فالشخص هو الملك النازل الحامل للوحى الالهى والكلام هو كلام الله والكتاب هو كتابه وقد نزل كل منهما من عالم الامر القولى القضائى ذواته الحقيقية وصورته الاصلية الى عالم الخلق الكتابى القدرى فى احسن صورة واجمل كسوة كتمثيل جبرئيل لنبينا صلى الله عليه وآله فى صورة دحية ابن الخليفة الكلبى الذى كان اجمل اهل زمانه ويقال ما رآه فى صورة الحقيقة الا مرتين وذلك انه صلى الله عليه وآله ساله ان يريه نفسه على صورته فواعده ذلك بحراء فطلع له جبرئيل عم فسد الافق من المشرق الى المغرب وفى رواية كان له ستمائة

جناح ورآه مرة اخرى على صورته ليلة المعراج عند سدرة منتهى فيها اشارة الى سادة الانبياء والاوصياء واصول الشرايع فى الكافى عن الصادق عم سادة النبيين والمرسلين خمسة وهم اولى العزم من الرسل وعليهم دارت الرحاء نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد صلوات الله عليه وعليهم وعلى جميع الانبياء وفى رواية قيل كيف صاروا اولى العزم قال لان نوحا بعث بكتاب وشريعة وكل من جاء بعد نوح اخذ بكتاب نوح وشريعته ومنهاجه حتى جاء ابراهيم بالصحف وبعزيمة ترك كتاب نوح لا كفرا به وكل نبى جاء بعد ابراهيم اخذ بشريعة ابراهيم ومنهاجه وبالصحف حتى جاء موسى بالتورية وشريعته ومنهاجه وبعزيمة ترك الصحف وكل نبى جاء بعد موسى اخذ بالتورية وشريعته ومنهاجه حتى جاء المسيح ع بالانجيل وبعزيمة ترك شريعة موسى ومنهاجه فكل نبى جاء بعد المسيح اخذ بشريعته ومنهاجه حتى جاء محمد صلى الله عليه وآله وسلم بالقرآن وبشريعته ومنهاجه فحلاله حلال الى يوم القيمة وحرامه حرام الى يوم القيمة فهؤلاء اولوا العزم من الرسل عليهم السلام وفيه عنه عم قال ان الله اعطى محمدا صلى الله عليه وآله شرايع نوح وابراهيم وموسى وعيسى عليهم السلام التوحيد والاخلاص وخلع الانداد والفطرة الحنيفية السمحة لا رهبانية ولا سياحة احل فيها الطيبات وحرم فيها الخبائث ووضع عنهم اصرهم والاغلال التى كانت عليهم ثم افترض فيها الصلوة والزكوة والصيام والحج والامر بالمعروف والنهى عن المنكر والحلال والحرام والمواريث والحدود والفرايض والجهاد فى سبيل الله وزيادة الوضوء وفضله بفاتحة الكتاب وبخواتيم

سورة البقرة والمفصل واحل له المغنم والفيء ونصره بالرعب وجعل له
الارض مسجدا وطهورا وارسله كافة الى الابيض والاسود والجن والانس
واعطاه الجزية واسر المشركين وفداهم ثم كلف ما لم يكلف احد من الانبياء
وانزل عليه سيف من السماء غير جفن وقيل له قاتل في سبيل الله لا تكلف الا نفسك
وفيه عنه عليه السلام قال ان الله تعالى ادب نبيه فاحسن ادبه فلما اكمل له الادب
قال انك لعلى خلق عظيم ثم فوض اليه امر الدين والامة ليسوس عباده فقال تعالى
ما اتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا وان رسول الله صلى الله عليه وآله
كان مسددا موفقا مؤيدا بروح القدس لا يزل ولا يخطى في شيء مما يسوس به
الخلق فتادب باداب الله ثم ذكر عليه السلام بعض ما سن رسول الله صلى الله
عليه وآله واضاف الى الشرايع وما حرم وما عاف وكره ثم رخص فيه قال فاجازه
الله تعالى ذلك كله فوافق امر رسول الله صلى الله عليه وآله امر الله ونهيه نهي الله ووجب على العباد
التسليم له كالتسليم لله وزاد في رواية فما فوض الى رسول الله فقد فوضه الينا
ستاره بدرخشید وماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس ومونس شد نگار من که
بمکتب نرفت وخط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد وفيه عنه
عليه السلام قال ما جاء به علي عليه السلام اخذ وما نهى عنه انتهى له عنه جرى له من الفضل
مثل ما جرى لمحمد صلى الله عليه وآله ولمحمد الفضل على جميع ما خلق الله المتعقب عليه في شيء من
احكامه كالمتعقب على الله وعلى رسوله والراد عليه في صغيرة او كبيرة على حد الشرك
بالله كان امير المؤمنين باب الله الذي لا يؤتى الا منه وسبيله الذي من سلك بغيره
هلك وكذلك يجري لائمة الهدى واحدا بعد واحد جعلهم الله تعالى اركان الارض

ان تميد باهلها وحجته البالغة على من فوق الارض ومن تحت الثرى وكان امير المؤمنين
كثيرا ما يقول انا قسيم الله بين الجنة والنار وانا الفاروق الاكبر وانا صاحب العصا
والميسم ولقد اقرت لي جميع الملائكة والروح بمثل ما اقروا به لمحمد ولقد حملت
على مثل حمولته وهي حمولة الرب وان رسول الله صلى الله عليه وآله يدعى فيكسى ويدعى فاكسى
ويستنطق فينطق واستنطق فانطق على حد منطقه ولقد اعطيت خصالا
ما سبقني اليها احد قبلي علمت المنايا والبلايا والانساب وفصل الخطاب
فلم يفتني ما سبقني ولم يعزب عني ما غاب عني ابشر باذن الله واودي عنه كل
ذلك من الله مكنني فيه بعلمه اقول المتعقب الطاعن والمتعرض وانما كان
علي عليه السلام قسيم الله بين الجنة والنار لان حبه موجب الجنة وبغضه موجب
للنار فيه ينقسم الفريقان وبه يتفرقان كذا ورد عنهم عليهم السلام وانما كان
الفاروق الاكبر لانه به يفرق بين الحق والباطل و اهليها والعصا عصا
موسى التي صارت اليه من شعيب والى شعيب من ادم يعني هي من عندي لقد هنا على
ما قدر عليه موسى والميسم بالكسر المكواة لما كان بحبه وبغضه عليه السلام يتميز
المؤمن عن المنافق فكانه كان يسم على جبين المنافق بكي النفاق والحمولة
بالضم الاحمال يعني كلفني الله ربي مثل ما كلف محمدا من اعباء التبليغ
والهداية وهي حمولة الرب اي الاحمال التي وردت من الله سبحانه لو يتيه
الناس ولتكميلهم والدعوة يشبه ان يكون كناية عن الامر بالاقبال الذي
مر بيانه في حديث العقل والجهل وهو السير الى في سلسلة العود والكسوة
كناية عن تغشيهما بنور الجبار وغفرانه ايتهما في الجليل الغفار واضمحلال

وجودهما في الواحد القهار كما ورد في الحديث النبوي علي ممسوس في
ذات الله زين بستم خيال تو بو كشتم باي تا سر من تو آمده ففتم
رفته رفته من آهسته آهسته قال بعض العارفين اذا تجلى الله سبحانه بذاته
لاحد يرى كل الذوات والصفات والافعال متلاشية في اشعة انوار ذاته وصفاته و
افعاله ويجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي اعضاؤها لا يلم
بواحد منها شيء الا ويراه ملما به ويرى ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها
وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد وليس للانسان وراء هذه
الرتبة مقام في التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة جمال الذات
استتر نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات القديمة وارتفع التميز بين
القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق عشق بگرفته را از من و
بنشست بجای سیئاتم سند ند و حسناتم دادند وقد مضى كلام اخر في هذا
المعنى في الرابعة من الرابعة ولعل هذا هو السر في صدور بعض الكلمات الغريبة
من مولانا امير المؤمنين عليه السلام في خطبة البيان وفي خطبة الموسومة
بالتطنجية وغيرهما من نظايرهما كقوله عليه السلام انا ادم الاول انا نوح الاول انا
اية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر
العيون انا مجري الانهار الى ان قال انا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه
الهدى انا صاحب الصور انا مخرج من في القبور وانا صاحب يوم النشور
انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلي وشافيه انا اقمت السموات بامر
ربي الى اخرها قال من امثال ذلك صلوات الله وسلامه عليه الا اي لوطي كوياي

اسرار مبادا خاليست شكر زمنقار سرت سبز و دلت خوش باد جاويد
كه خوش نقشي نمودي از رخ يار سخن سربسته گفتي با حريفان خدا را
زين معما پرده بردار بروي ما زن از ساغر گلابي كه خواب آلوده ايم اي بخت
بيدار خرد هر چند نقد كاينات است چه سنجد پيش عشق كيمياكار
سكندر را نمي بخشند آبي بزور و زر ميسر نيست اين كار بيا و حال اهل درد
بشنو بلفظ اندك و معني بسيار فيها اشارة الى ان افضل الخلايق
نبينا ثم اوصياؤه الاثني عشر سلام الله عليهم قال صلى الله عليه وآله انا سيد
ولد ادم ولا فخر وقال آدم ومن دونه تحت لوائي لا واسطة بينه وبين الله
عز وجل كما قال اول ما خلق الله روحي او نوري وقد خاطبه الله سبحانه بقوله لولاك
لما خلقت الافلاك وفي الكافي عن الكاظم عليه السلام قال لن يبعث الله
رسولا الا بنبوة محمد ووصيه علي عليهم السلام وعن الباقر عليه السلام ان في السماء
لسبعين صفا من الملائكة لو اجتمع اهل الارض كلهم يحصون عدد كل صف منهم
ما احصوهم وانهم ليدينون بولايتنا وعن الصادق عليه السلام قال ما من نبي
جاء قط الا بمعرفة حقنا وتفضيلنا على من سوانا وعنهم عليهم السلام نحن شجرة النبوة
وبيت الرحمة ومفاتيح الحكمة ومعدن العلم ومختلف الملائكة وموضع
سر الله ونحن وديعة الله في عباده ونحن حرم الله الاكبر ونحن ذمة
الله ونحن عهد الله فمن وفى بعهدنا فقد وفى بعهد الله ومن خفرنا فقد
خفر ذمة الله وفي رواية وفي عبادتنا عبد الله ولولا نحن ما
عبد الله ودر اخبار بسيار وارد شده كه ايشان بعد از پيغمبر افضل خلايق

واکمل خلایقند خصوصا امیر المؤمنین وسید الوصیین ومطلوب
الکاملین ویعسوب الواصلین خورشید سپهر امامت وسلطان سریر کرامت
واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع
فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت
خاتمه مصحف وصایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن
فصاحت سرو چمن صباحت قاضی محکمه قضا وقدر صاحب لوا نسید البشر
آیینه اسما وصفات الهی لایق مرتبه خلافت وپادشاهی منصوص بنص من کنت
مولاه فعلی مولاه مخصوص بنص ما انتجیته ولکن الله انتجاه سلام الله علیه وعلی
من اثبت فی المعرفة الیه   تو بنی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود
حاصل تسبیح ملک روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن سلمان رضی الله
عنه قال سمعت حبیبی المصطفی ص ع کنت انا وعلی نورا بین یدی الله عز وجل
مطیعا یسبح الله ذلک النور ویقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام
فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا
فی صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علی ونحوه روی احمد ابن حنبل فی مسنده
وابن ابی لیلی فی کتاب الفردوس وفی منهج التحقیق عن ابن خالویه یرفعه الی جابر
ابن عبد الله الانصاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
یقول ان الله عز وجل خلقنی وخلق علیا وفاطمة والحسن والحسین من نور واحد
فعصر ذلک النور عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا وسبحوا وقدسنا وقدسوا
وهللنا فهللوا ومجدنا فمجدوا ووحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات

والارض وخلق الملائکة مائة عام لا یعرف تسبیحا ولا تقدیسا فسبحنا وسبحت
شیعتنا فسبحت الملائکة وکذلک فی البواقی فنحن الموحدون حیث لا موحد
غیرنا وحقیق علی الله عز وجل کما اختصنا واختص شیعتنا ان یزلفنا وشیعتنا فی
اعلی علیین ان الله اصطفینا واصطفی شیعتنا من قبل ان یکون اجساما
فدعانا فاجبناه فغفر لنا ولشیعتنا من قبل ان یکون اجساما فدعانا فاجبنا
فغفر لنا ولشیعتنا من قبل ان یستغفر الله عز وجل ولی فی هذا المعنی بلسانهم
پیشتر زافلاک شور عشق در سر داشتم   پیشتر زافلاک تسبیح تو
از بر داشتم   پیش از ان کز مشرق هستی برآید مهر و مه   بر کمر از شمسه مهر تو
زیور داشتم   پیش ازین ناهید در بزم تو مطرب بوده ام   پیش ازین بهرام
بهر دیو خنجر داشتم   کی زکیوان بود واز برجیس واز بهرام نام   کز جوارت مجمع
از قربت افسر داشتم   پیشتر از تیر و خامه تدبیر او   حرف مهرت مینوشتم
کالند دفتر داشتم   وروی الصدوق رحمة الله تعالی باسناده الی ابی الحسن الرضا
عن ابیه وعن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله ص انا سید من خلق الله
عز وجل وانا خیر من جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وحملة العرش وجمیع ملائکة المقربین
وانبیاء الله المرسلین وانا صاحب الشفاعة والحوض الشریف انا وعلی ابوا هذه
الامة من عرفنا فقد عرف الله ومن انکرنا فقد انکر الله عز وجل ومن سبطاه بنتی
سیدی شباب اهل الجنة الحسن والحسین ومن ولد الحسین ائمة تسعة
طاعتهم طاعتی ومعصیتهم معصیتی وتاسعهم قائمهم ومهدیهم وفی
روایة اخری والفضل لک بعدی یا علی وللائمة من بعدک وان الملائکة

لخدامنا وخدام محبینا ثم قال بعد کلام ان الله خلق آدم واودعنا صلبه
وامر الملائکة بالسجود له تعظیما لنا واکراما واکراما وکان الله عز وجل
عبودیته ولآدم اکراما وطاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملائکة
وقد سجدوا لادم کلهم اجمعون   ملک در سجده آدم زمین بوس تو
نیت کرد   که در طور تو چیزی یافت بیش از حد انسانی   وعنه صلی الله علیه واله
انه قال یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا الارض
ولا السماء وعن الصادق ع انه قال ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا
من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلک النور فیه فکنا نحن
خلقا وبشرا نورانیین لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیبا الا
الانبیاء والمرسلین ولذلک صرنا نحن وهم الناس وسایر الناس همجا
للنار والی النار ثم بلسانی   سالک راه حقیقت جو بانوار هدی
نما طلب   نور بصیرت از در عترت مصطفی طلب   هست سفینه نجات عترت ناخدا
خدا   دست در این سفینه زن دامن ناخدا طلب   دم بدم بگوش هوش میفکنند این
سروش   معرفت ار طلب کنی از برکات ما طلب   خسته جهل را بگو هر زه مکرد
کو بکو   از بر ما شفا بجو از در ما دوا طلب   مفلس بینوا بیا از در ما بی نوا
صاحب مدعا بیا از دم ما دعا طلب   والاخبار فی کراماتهم علیهم السلام من الاخبار
بالضمایر والمغیبات والمعرفة بمنطق الطیر وجمیع اللغات وابراء اصحاب الامراض
المزمنة فعة واحیاء الاموات وسایر المعجزات وخوارق یتجاوز عن حد
الحصر والاحصاء وهی مذکورة فی کتب العامة والخاصة وتصانیفهما مثل مناقب

ابن ابی طلحة ودلایل الحمیری وخرایج الراوندی وغیرها وعن الصادق ع قال
اجعلوا لنا ربا نؤب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم فان البحر لا ینزف وسر الغیب
لا یعرف وکلمة الله لا یوصف وقال نحن اسرار الله المودعة فی هیاکل البشریة
وروی انه وجد بخط مولانا ابی محمد العسکری ع ما صورته قد صعدنا ذری
الحقایق باقدام النبوة والولایة ونورنا سبع سموات طبقات اعلام الفتوی
بالهدایة فنحن لیوث الوغی وغیوث الندا وطعناء العدی وفینا السیف
والقلم فی العاجل ولواء الحمد فی الاجل واسباطنا خلفاء الدین وخلفاء النبیین
ومصابیح الامم ومفاتیح الکرم فالکلیم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه
الوفاء وروح القدس فی جنان الصاغورة ذاق من حدایقنا الباکورة وشیعتنا
الفئة الناجیة والفرقة الزاکیة صاروا لنا بردا وصونا وعلی الظلمة البا وعونا
وسینفجر لهم ینابیع الحیوان بعد لظی النیران لتمام آلم وطه والطواسین
وهذا الکتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحکمة وکتب حسن ابن
علی العسکری فی سنة اربع وخمسین ومائتین   بهشت دیده آمد
روی ایشان   دماغ آسوده دارد بوی ایشان   شود مشکین نسیم صبح گاهی
کر آمیزد بخاک کوی ایشان   چه خضرت گر سر آب حیاتست   بجو زینگشربت آب
از جوی ایشان   بگفتاری از ایشان خوشدلم من   خوشا ایشان وگفتگوی
ایشان   بها یتبین ان الحجة بماذا یعرف اما للخواص فیعرف بالعلم
والمعرفة بما یحتاج الیه الناس والجواب عن مسائلهم علی وفق مرادهم وباقواله
الحکیمة وافعاله الکریمة وباخلاقه الحمیدة ومقاماته المشهودة وخصاله

المحمودة واما للعوام فبالبينة والمعجزة ومع ذالك كله فالنص عليه من الله
لابد منه وذالك لان صفاته وكمالاته امور مخفية لا يطلع عليها سوى الله
سبحانه او من اوحى الله عليه قال ائمتنا عليهم السلام في قوله سبحانه واختار
موسى سبعين رجلا لميقاتنا في كلام طويل فلما وجدنا اختيار من اصطفاه
الله للنبوة يعني موسى واقعا على الافسد علمنا ان لا اختيار الا لمن يعلم
ما في الصدور وتكن الضماير الحديث وعن السجاد ع قال الامام منا لا يكون
الا معصوما وليست العصمة في ظاهر الخلقة فتعرف ولذالك لا يكون الا منصوصا
وما زعمته طايفة من الاغبياء تقليد الشياطين الانس او خداعا منهم ان
خلافة النبي تثبت باجماع الناس بلا نص من الله على لسان رسوله فبطلانه
في غاية الوضوح اذ من له ادنى مسكة من الحدس يعلم ان اتفاق العشرة والعشرين على
امر بلا بينة تلجيهم الى ذالك او تقليد بعضهم بعضا لا يتحقق بوجه من الوجوه فضلا
عن العدد الكثير والجم الغفير اصحاب الاغراض الفاسدة والاهواء الكاسدة
والسلايق المختلفة والعقول المتباينة قال الله تعالى كان الناس امة واحدة
فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين وانزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين
الناس فيما اختلفوا فيه وما اختلف فيه الا الذين اوتوه من بعد ما جاءتهم
البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله
يهدي من يشاء الى صراط مستقيم واما اتفاق اهل الملل والعادات في المدد
المتطاولة على مللهم وعاداتهم فليس عن بصيرة ومعرفة بل انما ذالك لامر
مركوز في جبلتهم من تقليد الآباء والاسلاف بما انشأوا عليه كما قالوا انا وجدنا

آبائنا

آبائنا على امة وانا على آثارهم مقتدون وكل امر متجدد ولا بد لمن تنازع فيه
واختلاف كما ترى من ابناء الاعصار ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك
ولذالك خلقهم وذالك لان الاسماء الالهية متقابلة فمن هناك صدر الاختلاف
اين الضار من النافع والمعز من المذل والقابض من الباسط وكذالك الامزجة اين
الحرارة من البرودة والرطوبة من اليبوسة والنور من الظلمة الى غير ذالك ولذالك
زاد الاختلاف في خليفة رسول الله ص حيث راموا الاتفاق فنصبوه بالغلبة والقهر
طلبا للرياسات ونبذ العهود المحكمات والى الله المشتكى   في فتن
هذه الامة بعد نبيها الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون
ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين ه
فيها اشارة الى نفاق طايفة من الصحابة في زمان النبي وارتدادهم بعده لا شك
في انه كان في زمان رسول الله ص من اصحابه طايفة يبطنون الكفر و
يظهرون الاسلام كما اخبر الله سبحانه عنهم ووصفهم بها ووصفهم في غير
موضع من القران قال الله عز وجل وممن حولكم من الاعراب منافقون
ومن اهل المدينة مردوا على النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم
مرتين ثم يردون الى عذاب عظيم وقال الله سبحانه احسب الذين في قلوبهم
مرض ان لن يخرج الله اضغانهم وقال جل وعلا واذا ما انزلت سورة نظر
بعضهم الى بعض هل يريكم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم وقال عز
وجل ومن الناس صح
ومن يقول امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين
امنوا وما يخدعون الا انفسهم الى اخر الايات والقران مملو من ذكرهم

وروى الحميدي في الجمع بين الصحيحين في مسند حذيفة انه قال قال النبي ص
في اصحابي اثنا عشر منافقا منهم ثمانية لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط
واربعة لا احفظ ما قال محدثا فيهم ومما يدل على ذالك دلالة واضحة ما ثبت ان
النبي ص لما اخذ البيعة لامير المؤمنين ع من الناس يوم الغدير وامرهم
بالتسليم عليه طوعا وكرها وتجرعوا غيظا وحنقا استولت عليهم نايرة
الحسد والبغضاء والبطنوا الانكار والاباء حتى قصد جماعة منهم قتل النبي ص
واحتالوا لذالك حيلا فلم يظفروا به كما يشهد له قصة عقبة الهرشى والدباب
ومن ارتقاها من الاصحاب وهي مشهورة وفي كتبهم مسطورة فعند ذالك
تعاقدوا واصرفوا الامر عن اهل بيته بعده وكتبوا لذالك كتابا وتعاهدوا
عليه وكانت بواطنهم مشحونة بعداوته وعداوة اهل بيته كما اشير اليه في آية
تبليغ الوصية بقوله عز وجل والله يعصمك من الناس وكان يبدو من افواههم
البغضاء احيانا وكان ما في صدورهم اكبر ثم لما مرض النبي ص وامرهم بخروجهم
مع جيش اسامة تخلفوا عنه طمعا في الامارة وكانوا يخفون تخلفهم
ويتعرفون الخبر من عايشة وكان النبي ص كلما قدر لا يقدر على الخروج
الى الصلوة في مرضه امر امير المؤمنين عليه السلام ان يصلي بالناس فكان
يصلي بهم فشغل به يوما وقد ثقل وراسه في حجره فاتاه بلال يؤذنه بالصلوة
فقال يصلي بالناس بعضهم فاني مشغول بنفسي فقالت عايشة مروا ابا بكر
يصلي بهم فلما سمع كلامهما وحرص كل واحدة على تقديم ابيها قال انكن كصويحبات يوسف
ثم اغمي عليه فقالت عايشة لبلال ان رسول الله قد اغمي عليه وراسه

في حجرها

في حجر علي فلا يقدر على مفارقته فمر ابا بكر يصلي بالناس فظن بلال انه بامر النبي ص
فلما افاق وسمع تكبير ابي بكر فقال اسندوني واخرجوني الى المسجد فقد
نزلت والله في الاسلام فتنة ليست بهينة ثم نظر الى عايشة وحفصة نظرة
المغضب قال انكن كصويحبات يوسف يعني في كذبهن على يوسف فخرج بين
علي والفضل ابن عباس ورجلاه تخطان الارض من الضعف فنحى ابا بكر عن المحراب
وصلى بالناس جالسا ثم اكد في تنفيذ الجيش ولعن المتخلف فشهده عمر
متعمدا ثم حال بينه وبين ما اراد من تاكيد الوصية بالكتاب كما رووا في
صحاحهم انه صلى الله عليه وآله قال ائتوني بدواة وبياض اكتب لكم كتابا لن تضلوا
بعدي ابدا وفي رواية لا ازيل لكم مشكل الامر واذكر لكم من المستحق لها بعدي فقام
بعض من حضر ليأتي بالدواة والبياض فقال عمر دعوا الرجل فانه ليهجر وفي رواية
ليهذي حسبنا كتاب الله قال الراوي فتنازعوا عنده فقال قايل القول ما قاله
النبي ص فقربوا له كتابا يكتب لكم وقال قايل القول ما قاله عمر يعني قوله دعوه قال
فلما اكثروا اللغط والاختلاف قال النبي ص قوموا عني لا ينبغي عند نبي تنازع
وفي رواية عن عمر انه قال كان يريد ان يصرح باسمه فحلت بينه وبين
ما اراد رواه عنه من هو منهم وهو ابن ابي الحديد وما هي للظالمين
ببعيد ثم لما مضى ص اعرضوا عن تجهيزه والفجيعة به واشتغلوا
بتهية اسباب الامارة لانفسهم وتهييج ذوي الاحقاد على سيد العباد
الذين كانوا انما اسلموا خوفا من خوفه من سيفه وقتاله بعد ان قتل
آبائهم وابنائهم في مواقف تنزيله فحلوا عمود الخلافة ونبذوا العقود

بعد تلك الحصافة وادعوا الناس على عباد الله وتسموا زورا وبهتانا
بخلفاء رسول الله بغير قدم راسخ في علم ولا سبق في فضيلة بل قد نشأ
قرنهم في الشرك والآثام وابيض فؤادهم في عبادة الاصنام توسلوا الى ما
ادعوا بالخدايع والحيل والممالات من ابناء الدنيا ليدخلوا الدغل من الذين
مردت على النفاق غيوبهم وقالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ثم
تنازعوا وتخالفوا وارتفعت اصواتهم وقال بعضهم لبعض منا امير ومنكم
امير وارعدوا وابرقوا وسلوا سيوفهم ثم بعد ذالك كله سموه اجماعا
وكان امير المؤمنين مشغولا بتجهيز رسول الله ص فما فرغ الامر بعد
ما حكم الامر لانفسهم ثم اظهروا من نفوسهم ما كان كامنا فيها من عداوة
ذوي القربى الذي كانت مودتهم اجر الرسالة فلم يستطيعوا ان
يخفوا العداوة فصدوهم فكانت تبدو امنهم في احيان وودوهم
وصدوهم فاولهم ثم اولى لهم　　　صوفي نهاد دام سر حقه باز كرد
بنياد مكر با فلك حقه باز كرد　　　بازى چرخ بشكندش بيضه در كلاه　　　زيراكه
عرض شعبده با اهل راز كرد　　　فردا كه پيشگاه حقيقت شود پديد　　　شرمنده
ره روى كه نظر بر مجاز كرد　　　اي دل بيا كه ما بپناه خدا رويم　　　زانچه آستين
كوته و دست دراز كرد　　　بلى كانت الحكمة مقتضية لما وقع والا لم يقع ما وقع
على ان الخليفة في الحقيقة ما كان في زمن خلافة الاعداء الا من كانت الخلافة
حقه لترتب اكثر فوايدها على وجوده عليه السلام حتى ان الثلاثة كانوا
يرجعون اليه في اكثر المسايل الدينية التي كانوا يسئلون عنها بل وفي كيفية

تنجيز البلاد

تنجيز البلاد وسياسة العباد وساير كليات الامور لجهلهم بها وعجزهم عنها
فالمقصود الاصلي من الخلافة ما فات كما قال الله عز وجل يريدون ان يطفؤا نور الله
بافواههم ويابى الله الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون　　　در اين مشهد كه انوار
تجلى است　　　سخن دارم ولى ناگفتن اولى است　　　بها يقين حقيقة امر الخلافة
شكى در اين نيست كه نص وحجتي قاطع بر خلافة او نبود كما اعترفت به الجمهور وان
بيعت بخلافة من اتى با او نبود وبتحقيق پيوسته كه بسيارى از صحابه بر او بيعت نكرده
اند بلكه اساطين واجله اصحاب در اين اجماع وحلقه بيعت داخل نبوده
كصاحب الحق واهله واولاده عليهم السلام وكعمه العباس وابنائه واسامة بن
زيد والزبير ومشاهير الصحابة الكبار كسلمان وابا ذر ومقداد وعمار وحذيفة بن
اليمان وابي بريدة الاسلمي وابي بن كعب وخزيمة بن ثابت ذي الشهادتين وابي الهيثم
بن التيهان وسهل بن حنيف واخيه عثمان وابي ايوب الانصاري وجابر بن
عبد الله الانصاري وخالد بن سعيد بن عبادة وقيس بن سعد وغير ذالك
وقد ذكر قتيبة في كتابه ثمانية عشر رجلا منهم قال وكانوا رافضة وان بعض
بوعيد وتهديد بيعت كردند ولو بعد حين وبعضى بر اصرار وانكار باقى
ماندند الى يوم الدين چنانكه در كتب ايشان مسطور است وتنزاع ميان
ايشان بكشيدن شمشير وغوغاء منا امير ومنكم امير انجاميد اگر بر حق
ميبودند واهل وخالص از حب رياست ونفاق نخاصم با ين حد نمى رسيد
وبثبوت پيوسته عقلا ونقلا كه در تبليغ ما انزل اليه في نصب الوصي تقصيرى
نشده بوده انهم قد سمعوا منه النصوص على الخصوص مرة بعد اولى وكرة

غب اخرى فلبسوا الامر على الجاهل وتسلطوا على العالم ودر اين چه شبهه
است كه آنحضرت كمال شفقت ورأفت با امت مرحومه خود داشته اند
تا آنكه تعليم هيچ ادبى را فرونگذاشته اند حتى اداب الخلا والخلوة مع
النساء چه جاى امور جسيمة ومهمات عظيمة در كتاب كافى از حضرت
امام جعفر صادق ع نقل كرده كه ما من شيء يحتاج اليه احد من بني ادم
الا وقد جرت من الله ومن رسوله سنة عرفها من عرفها وانكرها من انكرها
كدام عقل باور ميكند كه منصب خلافت كه بناى ثبات اركان دين وقاعده
استوارى واستمرار مراسم ايمان بر آنست مهمل ومعطل گذاشته بتعيين امت
حواله كرده باشند با اين اختلاف آراء كه جبلى نوع انسانست حاشا ثم حاشا
با آنكه علماء معتبره اهل سنت ورواة ثقات اجماع حديث نص
غدير خم را در نصب كردن امير المؤمنين ع وبيعت گرفتن از ساير صحابه
بجهة آنحضرت وصحيح ثاني او را بتفصيلي كه همه كس شنيده نقل كرده اند
واين نقل از آن قوم عميا دليليست هويدا بر مقتضاى عقل بينا وايضا
فقد روى ابن المغازلي الشافعي في مناقبه عن ابا ذر الغفاري قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله من ناصب عليا في الخلافة فهو كافر ومن شك في علي فهو كافر
ونيز آنحضرت مكرر ميفرمودند على ما رواه العامة والخاصة اني تارك فيكم
ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى كتاب الله وعترتي اهل بيتي وفي لفظ آخر
اني تارك فيكم الثقلين ان تمسكتم بهما لن تضلوا الحديث وقال عليه السلام
مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق

ازدست

ازدست ملاح صحبت آن كشتى نوح　　　ورنه آن سيل حوادث ببرد بنيادم
وايضا قد ثبت عندنا وعندهم احقيته بهذا الامر لما تواتر عندنا وورده
في كتبهم من شدة جهاده وعظم بلائه في وقايع الرسول ص وعدم احد بلغ حده
في غزواته وشجاعته وقوة حدسه وذكائه وشدة ملازمته للرسول وتربيته
اياه منذ حين الصبا الى ان خلفه بعده ورجوع الصحابة في اكثر الوقايع اليه
واستناد الفضلاء في جميع العلوم اليه وكونه اسخاهم كفا واكملهم فهذا
واجهدهم عبادة واعظمهم حلما واوفرهم علما واحسنهم خلقا واطلقهم
وجها واقدمهم ايمانا وافصحهم لسانا واصدقهم قولا واقلهم كلاما و
اصوبهم منطقا واشجعهم قلبا واشدهم يقينا واحسنهم عملا واكرمهم
خصالا واتمهم كمالا واعظمهم غناء وارفعهم درجة واشرفهم منزلة
واحكمهم حكمة واسدهم رايا واقضاهم قضاء واشدهم حياء و
اعلاهم همة وشهامة واقواهم عزما وحزما وارفعهم نسبا واروعهم
واكثرهم حرصا على اقامة حدود الله واحكامه واحفظهم لكتاب الله
ومواقع تنزيله واعلمهم بتفسيره وتاويله ولما ثبت من اخباره با
الغيب مرارا واستجابة دعائه كثيرا وظهور المعجزات عنه مرة بعد اولى
كرد الشمس واحياء النفس ومكالمة الثعبان والحيتان والسلطنة على
الاكوان ولما ظهر من اختصاصه بالقرابة والاخوة ولما صح من وجوب
محبته ونصرته ومساواته الانبياء ومواساته الرسول وخبر الطاير
والمنزلة والغدير وحديث الكساء في آيتي المباهلة والتطهير واختصاصه

بسورة هل اتى وكثير من الايات التي لا تحصى ولو لم يكن سوى نزول اليوم
اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي حين نصب للامامة يوم الغدير لكفى واعطائه
الراية يوم خيبر بعد انهزام ابي بكر وعمر وثنائه اياه ص بما انتشر مكنيا به عن
عيوب الاخر وقلعه بروحانيته الباب وابقاء بابه عند سد الابواب ومبيته
على الفراش ليلة الغار وارتقائه كتف النبي ص لالقاء الاصنام بما فيه من الاسرار
وتشبيهه بعيسى في بعض طايفة اياه واتخاذه الاخ له والمباهلة به وبزوجته
وولديه واظهار بركة فضل ظهوره وتراب قدميه وان نوره ونور النبي ص واحد ولحمهما
واحد ودمهما واحد بل هما كنفس واحدة الى ما لا يمكن احصاؤه ولو كان البحر
مدادا والاشجار اقلاما والثقلين كاتبين والملائكة حاسبين كما ورد فيه عن
سيد المرسلين صلوات الله وسلامه عليه وعلى ساير الانبياء والاوصياء اجمعين
كتاب بحر فضل ترا آب بحر كافي نيست كه تر كني سر انگشت وصفحه بشماري ولعمري
لو لم يقع نص بالخلافة لكانت صفاته الظاهرة ومناقبه الباهرة نصوصا صريحة وبراهين
قاطعة فكيف وقد وقع قال الخليل ابن احمد احتياج الكل اليه واستغناؤه
عن الكل دليل على انه امام الكل وسئل عن مدحه فقال ما اقول في مدح امرء كتمت
احباؤه فضائله خوفا واعداؤه حسدا ثم ظهر ما بين الكتمين ما ملأ الخافقين
بحر خلق وفاكس يار ما نرسد تا درين صحن ابكار كار ما نرسد هزار نقد
ببازار كاينات آرند يكى بسكه صاحب عيار ما نرسد هزار نقش برايد ز كلك
صنع يكى بدلپذيرى نقش نگار ما نرسد وقد اخبر رسول الله ص عن ارتداد
الصحابة بما رووه عنه في صحاحهم انه قال ليردن الناس من اصحابي على الحوض

حتى اذا عرفتهم اختلجوا دوني فاقول اصحابي اصحابي وفي رواية اصيحابي
اصيحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك وزاد في اخرى وارتدوا
على ادبارهم القهقرى وقد نبه الله سبحانه على ذلك فقوله عز وجل تلك
الرسل فضلنا بعضهم على بعض الى قوله تعالى ولو شاء الله ما اقتتل الذين
من بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات ولكن اختلفوا فمنهم من امن ومنهم
من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله يفعل ما يريد وكان هذا من
ابتلاء الله تعالى اوليائه المخلصين وخواص عباده المؤمنين لينظر كيف يعملون
وعلى البلاء كيف يصبرون وفي الحديث النبوي ان البلاء موكل بالانبياء ثم الاولياء
ثم الامثل فالامثل مرا زخيم تو اى ساقى خراب افتاده ام ليكن بلائى كز
حبيب آيد هزارش مرحبا گفتم فيها اشارة الى ارتداد اكثر هذه الامة
بعد نبيها والسبب في ذلك لما اختار الله عز وجل للوصاية والخلافة والامارة
من اختار واخذت له البيعة في يوم الغدير ممن شهر من الاقطار غلب على اراذل
العرب حب الرياسة والهوى واشتعل في قلوبهم نايرة الحسد والبغضاء فعادوا
الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون
فصاروا اصنافا صنفا من اهل التدليس والتلبيس من جنود ابليس وهم الذين
شيدوا اركان الضلالة وصنفا من اهل العمى والتقليد قد شبه لهم الامر فدخلوا
فيه على غير بصيرة تعصبا لمن تولى وكفر وتقليد الشياطين البشر ممن كان
في الجاهلية لا يفرق بين الله وبين الخشب والحجر فكيف بين علي وبين ابا بكر
وعمر وكان معهم تلك العقول السقيمة فلا غرو ان يعدلوا عن الطريقة

القويمة وصنفا اتبعوهم خوفا وتقية فارتد اكثر الناس بسبب ارتداد الصحابة
عن الدين وخرجوا عن زمرة المسلمين كسنة الله في امم ساير النبيين
وذلك لانه استتم الامر لابي بكر صعد المنبر وقام خطيبا فقام اليه جماعة
من المهاجرين والانصار فانكروا عليه اشد الانكار وذكروه حديث يوم
الغدير فقال ايها الناس اقيلوني اقيلوني فلست بخيركم وعلي فيكم فقام اليه
عمر وقال له والله ما قلناك ولا يلي هذا الامر احد غيرك وكان في جملة من انكر عليه
مالك ابن نويرة حين دخل المدينة وراه على المنبر فتعجب من نبذهم حديث يوم
الغدير مع تلك التاكيدات فخافوا ان يصيبهم من قبله فتق اذ كانت له قبيلة
وكان من شجعان العرب تعد بمائة فارس فلما دخل الى اهله بعث اليه خالد ابن الوليد
في جيش لياخذ منه زكوة ماله فاخذ من خالد العهود والمواثيق على ان لا يتعرض
له بمكروه فيعطيه الزكوة فلما جن عليه الليل ونام مالك واصحابه بيت عليهم خالد
واصحابه فقتلوهم غدرا ودخل بامرأته في ليلته وطبخ راسه في وليمة عرسه وسبى
حريمهم وسماهم اهل الردة افتراء وكذبا فلما راى الناس امثال ذلك منهم دخلوا
تحت سلطنتهم الجايرة كما كانت الناس يدخلون تحت سلطان الملوك الجبابرة
وما بقي الا شرذمة قليلون كانوا خايفين متقين روى الكشي باسناد معتبر
عن الباقر عم انه ارتد الناس الا ثلث نفر سلمان وابوذر والمقداد قال الراوي فقلت
فعمار قال كان حاض حيضة ثم رجع وفي رواية اخرى ثم اناب الناس بعد كان
اول من اناب ابو ساسان الانصاري وعمار وابو عمرة وشتيرة وكان سبعة
فلم يعرف حق امير المؤمنين الا هولاء السبعة وباسناده عن امير المؤمنين عم

قال ضاقت الارض بسبعة بهم ترزقون وبهم تنصرون وبهم تمطرون منهم سلمان
الفارسي وابوذر والمقداد وعمار وحذيفة رحمهم الله قال وانا امامهم ثم اخذوا
في تغيير احكام الشرع واحداث البدع فيها فمنهم ما غيروه بجهلهم بها وما منها
ما بدلوه ليوافق اغراضهم ومنهم ما احدثوه لحبهم احداث البدع وقد
اشار امير المؤمنين عم الى بعض منكراتهم في ما صنعي قريش وكان ابو بكر يقول
ان لي شيطانا يعتريني فان استقمت فاعينوني وان عصيت فجنبوني
وكان عمر يقول بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها ومن عاد الى مثلها
فاقتلوه ثم جعل الخلافة بعده شورى بين ستة شهد لهم بانهم من
اهل الجنة وان النبي ص مات وهو راض ثم امر بضرب اعناقهم جميعا ان
لم يبايعوا واحدا منهم ثم بعد ذلك بدا بين انفسهم العداوة والبغضاء
على حطام الدنيا حتى ال الامر الى ان استحل بعضهم دماء بعضهم وقتل
بعضهم على ايدي بعض كما كان اخبر به النبي ص لا الفينكم ترجعون بعدي كفارا
يضرب بعضكم رقاب بعض وكان ممن اتفقوا على اباحة دم خليفتهم عثمان وكانوا
له بين قاتل وخاذل وكانت من المولبين على قتله عايشة ثم خرجت على امير المؤمنين عم
مع طايفة ممن شرك في دم عثمان يطلبونه بدمه وقد رووا ان رسول الله ص
نص على عشرة من الصحابة بانهم من اهل الجنة وذكرهم باسمائهم وعدوا
منهم العمرين والطلحتين وعثمان وعليا مع اعترافهم وعلمهم بان عليا
هو القاتل للطلحتين في وقعة جمل فقتلا باغيين عليه وهم الذين رووا
عن النبي ص انه قال اذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النار

قيل ما بال المقتول قال لانه اراد قتل صاحبه ثم تبعد ما تقرر الامر تشبثوا في
فضايل ائمتهم بما لا يد لا كثره على فضيلة مع روايتهم فيهم كل رذيلة وبما يكون
من مخاويه مخايل الاختلاف ويفوح من مطاويه روايح الوضع والنفاق ثم بعد
التتبع يظهر ان ما هو من امثاله انما وضع في زمان بني امية طمعا في الانتفاع
بجاه احدهم وماله وقال امير المؤمنين عم في حديث وقد كذب على رسول الله صلعم
في عهده حتى قام خطيبا فقال ايها الناس قد كثرت على الكذابة فمن كذب على
متعمدا فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه بعده ثم قال بعد كلام ثم بقوا
بعده فتقربوا الى ائمة الضلال والدعاة الى النار بالزور والكذب والبهتان
فولوهم الاعمال وحملوهم على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس
مع الملوك والدنيا الا من عصمه الله وقد روت طايفة من العامة
ان معاوية كان يبذل لمن كان موثوقا به عند الناس من الصحابة
ليضع حديثا في فضل الخلفاء الثلاثة او في منقصة امير المؤمنين عليه السلام
ثم يرويه عن النبي صلعم على المنبر بمشهد من الناس او يروي ما ورد في فضل
علي عم في فضلهم وقد روى ابن ابي الحديد الحنفي المعتزلي في شرح النهج
البلاغة عن ابي جعفر الاسكافي ان معاوية بذل لسمرة بن جندب مائة
الف درهم حتى يروي ان هذه الاية نزلت في علي عم ومن الناس من يعجبك
قوله في الحيوة الدنيا وان الاية الثانية نزلت في ابن ملجم عليه اللعنة ومن الناس
من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله فلم يقبل فبذل له مائتي الف فلم يقبل
فبذل له ثلثمائة الف فلم يقبل فبذل له اربع مائة الف فقبل وفي الاحتجاج

عن سليم

عن سليم بن قيس ان منادي معوية نادى ان برئت الذمة ممن روى حديثا
من مناقب علي عم وفضل اهلبيته وكان اشد الناس بلية اهل الكوفة لكثرة
من بها من الشيعة فاستعمل زياد بن ابيه وضم اليه العراقين الكوفة والبصرة
فجعل يتتبع الشيعة وهو بهم عارف يقتلهم تحت كل حجر ومدر واخافهم وقطع
الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم حتى نفوا
عن العراق فلم يبق احد معروف مشهور ثم اخذ الناس في الروايات في فضل
عثمان ومعاوية زورا على المنبر في كل كورة ومسجد بامره والقوا ذلك على
معلمي الكتاتيب فعلموا ذلك كما يعلمهم القران وتنشاء عليه الصبيا فاجتمعت
على ذلك جماعتهم وصارت في ايدي المتمسكين والمتدينين منهم الذين
لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انهم حق ولو علموا بطلانها
وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من
خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا
والصدق كذبا ولعمري ان اكثر الايمة ما اتبعوا رسولهم ولا من الصحابة خيارهم
ولا استعملوا عقولهم ولا افكارهم ولكن الله اصمهم اذا ان مقلدة الجمهور
واعمى ابصارهم ثم تركهم حيارى في ظلمات هلك فيها من هلك ونجى من نجى
ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى الله
ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت
يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون روى
انه وجد بخط مولانا ابي محمد العسكري عم ما صورته اعوذ بالله من قوم

حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب والنبي والساقي الكوثر في
مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى ونعيم دار الثواب فنحن السنام الاعظم
وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء كانوا
يقتبسون من انوارنا ويقتفون اثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق والسيف
المسلول لاظهار الحق وهذا خط الحسن ابن علي بن محمد بن علي بن موسى
بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي امير المؤمنين   مژده اي دل كه مسيحا
نفسي مي آيد   كه ز انفاس خوشش بوي كسي مي آيد   از غم هجر مكن ناله وفرياد كه من   زده ام
فالي وفريادرسي مي آيد   فيها اشارة الى علة ضلال الجمهور الامة عن نور الائمة
لما جرى في الصحابة ما جرى وخدع بهم عامة الورى وغلب على الامر الاولون
واستبهم الحق على الاخرين اعرض الناس عن الثقلين وتاهوا في بيداء ضلالتهم
عن النجدين الا شرذمة من المؤمنين فمكثوا بذلك سنين وعمهوا في غمرتهم حين
تسافل الامر ان تقمصها علوج بني امية الشاربون الخمور المعلنون بالفجور
المستعلنون بلبس الحرير ولعب الطنابير قاتلوا ذرية المصطفى المتدينون بسب
المرتضى ثم تلقفها بنو العباس السالكون مسالك اولئك الارجاس اخذوها
بسيف الخراساني كاملات من قبلهم بصولة فظاظ الثاني وكان العلم في هذه
المدة المتطاولة مكتوما واهله مظلوما الا سبيل لهم الى ابرازه الا بتعمية والغازه
ثم خلف من بعدهم خلف غير عارفين الولاية ولا ناصبين العداوة لم يدروا ما
صنعوا وعمن اخذوا فعمدوا الى طايفة متمادين من اهل الاهواء وقوم مرائين
من الجهلاء زعموا انهم من العلماء فكانوا يفتونهم بالاراء وذلك الان

طنابير وطنبور سازيست معروف
معرب دنبره يعني دنب بره چه
شباهت آن بدم بره ٢٥

من جملة

من جملة ما كان هم من حديث رسول الله صلعم في الحلال والحرام والفرايض
والاحكام ليست الا اربعة آلاف على ما قالوه ولم يكفهم ذلك فاذا نزلت
حادثة ولم يكن لهم فيها رواية خاضوا في استنباط الحكم بالرأي من اصول
وضعوها وقواعد اسسوها استنادا الى رواية كانت من اختلاق ائمتهم
وافتراء رؤسائهم وكانوا وضعوها لترويج اهوائهم وبالجملة غمضوا العينين
ورفضوا الثقلين والحدوا في العقايد بدعا وتحزبوا فيها شيعا واخترعوا
في الاحكام اشياء وحكموا فيها بالاراء وزادوا ونقصوا في التكاليف وتنوعوا
فيها بتصانيف حتى كثر الاختلاف وخفى على بيضة الاسلام من شيوع القول
بالخلاف فمنعهم ملوكهم من الاجتهاد على السعة وحصروا المجتهد في الاربعة
واعتمد جمهورهم في الاصول على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري وكان
يقول بالجبر وبالصفات الزايدة واثبات القدماء الثمانية الى غير ذلك ثم
لم يف الناس بذلك ولم يمتنعوا من منع اولئك بل اتسعوا في اهوائهم واكثروا
من ارائهم قرنا بعد قرن حتى آل الامر الى ما آل وكان فيهم وبين اظهرهم الائمة
الحق الذين اقامهم الله مقام رسوله واحدا بعد واحد ومن فضل الله
علينا ولطفه بنا وله الحمد اضعاف ما حمده الحامدون ان جعل لنا اماما
بعد امام ظاهرا فينا وان كان مستورا على اعدائنا الى ان انقضى
من الهجرة النبوية مائتان وستون سنة ثم جعل الاخير بعد غيبة سفراء الى
قرب من تمام ثلثمائة وثلثين سنة وكان اصحابنا في هذه المدة المديدة
ياخذون العلوم الدينية ظاهرها وباطنها من معدنها بقدر قابليتهم

ودیتهم ومنزلتهم علی اطمینان من قلوبهم وانشراح من صدورهم فاغناهم
الله بذلک عن تقلید من لا یجوز تقلیده ونجاهم به من حیرة الحیران وبعد
انقضاء هذه المدة کانوا یرجعون الی الاصول الماخوذة عنهم المشتملة علی
اکثر ما یحتاج الیه الناس حتی شذ مسئلة لا یکون فیها حکم جزئی او کلی عنهم
علیهم السلام وفوق کل ذی علم علیم ولله الحمد واقوی سببی از اسباب آنکه اکثر این امت
بمدعیان خلافت بغیر حق گرویدند وبجانب اجابت متغلبه میل نمودند ومودت حضرت
امیر المؤمنین وسایر ذوی القربی سلام الله فرو گذاشتند با آنکه قدر ایشان را
شناختند وفضل ایشان را دانسته بودند وبطلان رؤسای ضلالت را جبر دیده ونص
غدیر وسایر نصوص دیگر را که از حد احصی متجاوز است بخاطر سپرده ان بود که با آن
رؤسا از یک جنس بودند تابعان با متبوعان در سلیقه وجبلت موافق ودر هوا
واطوار موطابق خصوصا محبت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته شده کم کسی یافت میشود
که از ان خالی باشد وتحصیل دنیا جز متابعت آن میسر نمی‌شد وسینه مقدس آنحضرت
وسایر عترت سلام الله علیهم از هجوم علوم واسرار دل مطهر ایشان از تجلی
انوار جنان روشن بود که در دنیا نیز با اهل جنان صحبت میداشتند چنانکه
خود میفرموده اند در شان نظرای خود صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالملأ الاعلی بیهوشان شراب محبت دنیا چون با چنین کسان انس
توانند داشت یا بجانب ایشان رغبت نمود الارواح جنود مجندة ما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ابنای دنیا واخرت الجنس مع الجنس
الی الجنس یمیل   ذره که اندر همه ارض وسماست جنس خود را

همچو کاه کهرباست   سئل بعض اهل العلم کیف مال الناس الی ابی بکر
ولم یمیلوا الی علی قال بهر نوره نورهم وخالف جمهوره جمهورهم والناس
الی اشکالهم امیل والحق هو ما قاله صلوات الله علیه حیث قال بهر نوری
نیرانهم وهذا کله من مقتضیات جمال الجلال وکمال الجلال واستدعاء
الاسماء الجلالیة بسط ظهورها وانبساط نورها مشکل زحد گذشت
در آن عقدهای زلف   ای پرتو جمال تو حلال مشکلات
فیها اشارة الی ان ارذل المخلوقات صنما قریش علیهما لعاین الله از انواع
موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است
کما نبه علیه قوله صم خیار الناس خیار العلماء وشرار الناس شرار العلماء
پس انسان که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد
از انواع دیگر ولهذا ورد فی بعضهم اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و
ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانچه اشرف موجودات از این نوع است
باید که اخس موجودات نیز از این نوع باشد چرا که هیچ موجودی در مظهریت
اسماء متقابله الهیه اتم از انسان نیست پس چنانکه اتم مظاهر اسم هادی
اشرف واکمل افراد انسان است اتم مظاهر اسم مضل اخس وارذل
افراد او تواند بود چرا که ضلال از توابع هدی است وضال بالعرض هادی
موجود وخساست بقدر شرف او پس هر خلیفه از خلفای حق جهت هدایت
خلق مبعوث میشود از انبیا واوصیا شخصی بازای او میباشد که اضلال خلق
کند از فراعنه ودجاجله وهرچندان هادی اشرف باشد این مضل مقابل او

چرا که ایشان نه دنیا را شناخته اند ونه اخرت را داشته چون این هر دو
نشاه را بعلم باطن توان شناخت نه ظاهر پس هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری
خلایق نیست بل عوام بدیشان مهتدی شوند وبالعرض منتفع میگردند
چنانکه حدیث ان الله لیؤید هذا الدین باقوام لا اخلاق لهم وان الله
لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بدان نموده وگاه باشد در میان
ایشان کسی یافت شود که بپاکی طینت وپاکی سریرت متصف باشد وبجوز رهبری
عوام تواند کرد وبدان مثاب ومأجور باشد دویم آنانند که علم باطن دانند
وبس وایشان مانند ستاره اند که روشنائی ان از حوالی خود در تجاوز
نکند واز این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم چرا که بیش از کلیم خود از آب نتوانست
کشید بجهة آنکه علم باطن بی ظاهر ببعث واحاطه نتواند داشت وبکمال نتواند
بود سیم آنانند که هم علم ظاهر دانند وهم علم باطن دانند ومثل ایشان مثل آفتاب است
که عالمی را روشن تواند داشت وایشانند که سزاوار رهنمائی ورهبری
خلایقند چه یکی از ایشان شرق وغرب عالم را فرا تواند رسید لکن چون
در صدد رهبری وپیشوائی در آیند محل طعن اهل ظاهر میگردند واز ایشان
اذیتها میکشند چرا که در این هنگام ایشان از نزد عامه ناچار جاه
وعزتی رو میدهد وعلمای دیگر که ابنای دنیا اند نمیتوانند دید که
دنیا معشوق ایشانست با دیگری باشد وسبب دیگر در اذیت ایشان
تشبه طایفه از جهال است ایشان در اقوال وافعال ودعاوی خالی از
احوال وگردیدن جمعی از عوام بدین متشابهان   عیب ما نیست که ما نیز بدینیم

کوهری در میان چندین خس   واصول علم حکمت را در زمان پیشین از
انفاس مبارکه انبیای مرسل علیهم السلام نیکان هر عصر فرا گرفته اند
واز پرتو سخنان وحی نشان ایشان جهانیان را بدان رهنمائی نموده
هر بوی که از مشک وقرنفل شنوی   از دولت آن زلف چه سنبل شنوی واین
حکمت قدیمه اکه موروث انبیاء است غیر حکمت متعارفه است که امروز میان
متاخرین شایع است چرا که تحریفی چند بان راه یافته است بجهة سوء افهام ناقلان
واخلال بشرایط تحصیل ان وچون آفتاب حضرت خاتم انبیا که در غرب عرب تواری
نموده بود از مشرق قریش طالع شد وزمین وزمان بانوار هدایت او روشن
گردانید ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آنحضرت واهل بیت او که خازنان
عصمت وطهارت وجن وانس وزمره ملایک بتقرب الهی ممتازند
خصوصا حضرت امیر المؤمنین وسید الموحدین سلام الله علیه وعلیهم
اجمعین طراوتی دیگر پذیرفت ومزارع علم ومعرفت از تابش انوار لطایف
آثار ایشان نشو ونمای تازه یافت ومزارع علم ومعرفت از هر چمنش گلهای
گوناگون شکفانیدن گرفت وبر هر شاخساری از درخت جمعیتش الوان
ثمره بارها بر آورد   هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد
وذلک لانهم صلوات الله علیهم قد نطقوا بمخ الحکمة تصریحا وتلویحا
واتوا بلباب العلم ومکنونه رمزا وکشفا علی حسب تفاوت درجات افهام
المخاطبین اذ کان لهم قدرة النزول فی العلم والحکمة الی العامی الضعیف
الرای بما یصلح لعقله وانهم کانوا اعلم خلق الله بما غاب عنهم   از ره

اخس وارذل باشد وهرچند حقیقت وبطلان طرفین بر عامه پوشیده تر
وبیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشد اذیت ولی الله از قبل عدو الله
باشد ولهذا پیغمبر ما صم از جاحدان ومنکران ظاهر انقدر آزار
نمیکشید که از منافقان صحابه وپیغمبر بود ما او ذی نبی مثل ما اوذیت
وآنحضرت وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا واوصیا
ممتازند بشرف وکمال وسعادت تامه باید که در مقابل ایشان نیز در
میان اعدای حق ممتاز باشد بنحست ونقص وشقاوت وازاینجا توان
دانست که فرعون وهامان این امت بدبخت ترین مخلوقات واخس
وارذل موجوداتند وجای ایشان در اسفل درک سجین است همچنانکه
جای نبی ووصی در اعلی درجات علیین وهمچنانکه اثار هدایت ایشان در
این امت تا قیامت باقی است اثار ضلال ان دو نیز تا قیامت باشد ولهذا قال
الصادق ع ما من محجمة دم اهریقت الا وفی اعناقهما الی یوم القیمة وفی
بصایر الدرجات عن امیر المؤمنین ع قال ان لله بلدة خلف المغرب یقال لها جابلقا
وفی جابلقا سبعون الف امة لیس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله
طرفة عین فما یعملون من عمل ولا یقولون قولا الا الدعاء علی الاولین والبراءة
عنهما والولایة لاهل بیت رسول الله صم وهمچنین علمای مضلین امت که
نسبت معنوی بان دو میرسانند بازای علمای هادین این امت اند که نسبت معنوی
بنبی ووصی میرسانند رازیست این ابشیرین ابشور درخلایق میرسد
تا نفخ صور در این چمن کل بجا کس بخیداری چراغ مصطفوی با شراب

بولهبی است

بولهبی است فی العلم والایمان یرفع الله الذین
امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات فی تقسیم العلم
والعلماء وانه بای عالم یقتدی العلم علمان علم یقصد لذاته وهو نور
یظهر فی القلب فینشرح فیشاهد الغیب وینفسح فیتحمل البلاء ویحفظ
السر وعلامته التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود وهو الافضل
لانه المقصد الاقصی وعلم یقصد للعمل ظاهرا او باطنا لیتوسل به الی
ذالک النور وهو العلم بما یقرب الی الله وما یبعد عنه وعلامة العلم
الصمت وتصدیق الفعل القول وهو الاقدم لانه الشروط ومنه العلم
بالاحکام الشرعیة اذا اخذ من معدنه واما مجادلة الکلام والتعمق فی
فتاوی یستنبط بالرای فلیسا من العلم والفقه فی شیء بل هو مما یقسی
القلب ویبعد عن الله عز وجل وانما رخص فی التکلم لضرورة شبهة المعاندین
وقد ورد عن الرضا ع ان اثمه اکبر من نفعه وربما یسمی العلم المقصود به العمل
بعلم الظاهر وعلم الشریعة والعلم المقصود لذاته بعلم الباطن وعلم الحقیقة
والمجموع بالحکمة ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ثم العلم لا یکون علما
حتی یکون یقینا ولليقين ثلث مراتب علم الیقین وهو تصور الامر علی
ما هو علیه وعین الیقین وهو شهوده کما هو وحق الیقین وهو الفناء
فی الحق والبقاء به علما شهودا وحالا وعلما سه طایفه اند یکی آنانند که علم
ظاهر دانند وبس وایشان مانند چراغند که خود را سوزند ودیگران را افروزند
واین طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا بفروشند

کنه خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد وجمعی از بزرگان این
امت که بر دقت همت خویش القیام متابعت آنحضرت واهل بیتش ع
لازم داشته بودند بوسیله پیروی سنن گرامی اثارش ظاهر وباطن
خویش را بمراقبت ومقارنت مزین ومحلی گردانیدند واز فهم دور ودار
ایشان نخل بدایع حکمت کشتند وان نفس مبارک هر یک غرایب علوم ظاهر
شد هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد گلرخانش دیده نرگسدان کنند
لکن همه مردمان را قابلیت فهم این علم وتوفیق این عبادت نیست وهمه کس شایسته
این شرف وسعادت نه فان شامخ المعرفة اشمخ من ان یطیر الیه کل طایر وسرادق
البصیرة احجب من ان یحوم حوله کل سایر یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا ولهذا
اهلش از نا اهل مصون میدارد وچون در مکنون در صدف سینه مخزون
نهفته معنی نازک بسوی در خط یار تو فهم ان نکنی ای ادیب من دانم حضرت امام
زین العابدین ع میفرماید انی لاکتم من علمی جواهره الی اخر ما قال وقد سبق ذکره
فی الثانیة من الاولی مع اخبار اخر فی هذا المعنی وعن الصادق ع ان امرنا سر
مستور فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله وقال هو الحق وحق الحق وهو
الظاهر وباطن الظاهر وباطن الباطن وهو السر وسر السر وسر المستتر وسر مقنع بسر
وقال خالطوا الناس بما یعرفون ودعوهم فما ینکرون ولا تحملوا علی انفسکم
وعلینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن
امتحن الله قلبه للایمان وعن الباقر ع ان حدیث آل محمد صعب مستصعب ثقیل
مقنع اجرد ذکوان ذکی ومعنی امر فطری کذا ورد عنهم علیهم السلام

وعن امیر المؤمنین

وعن امیر المؤمنین ع ان حدیثنا اصعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا الی
الناس نبذا فمن عرف فزیدوه ومن انکر فامسکوا لا یحتمله الا ثلث ملک مقرب
او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان مستوران مکوا سرار حق
حدیث جان میبرند از نقش دیوار وسئله کمیل ابن زیاد عن الحقیقة فقال ع ما لک
والحقیقة فقال اولست صاحب سرک قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی
ثم اجابه عما سئل شرح مجموعه کل مرغ سحر داند وبس که نه هر کو ورقی خواند
معانی دانست وعن النبی صلی الله علیه واله من وضع الحکمة فی غیر اهلها جهل
ومن منع اهلها ظلم فاعط کل ذی حق حقه مصلحت نیست که از پرده
بیرون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست فیها الثالثة
الطریق تحصیل الحکمة وقلة اهلها وعداوة الفاعة لهم بجهلها انما یحصل هذا
العلم من الله سبحانه لمن تبتل الیه تبتیلا واتخذ الذکر والفکر الیه سبیلا علی
قدر صفائه وقبوله وقوته واستعداده فلا یحصل الا بعد فراغ القلب وصفاء
الباطن وتخلیة الباطن عن الرذایل وتحلیته بالفضایل ولا سیما الزهد فی الدنیا
ومتابعة الشرع وملازمة التقوی واتقوا الله ویعلمکم الله ان تتقوا الله
یجعل لکم فرقانا ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من
السماء والارض ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وفی الحدیث النبوی لیس العلم
بکثرة التعلم انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید الله ان یهدیه وقال
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

وقال العلم نور وضياء يقذفه الله في قلوب اوليائه وانطق به على لسانهم
قال اما من عبد الا ولقلبه عينان وهما غيب يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله
بعبد خيرا فتح عيني قلبه فيرى ما هو غايب عن بصره وقال ان النور اذا دخل في القلب
انشرح وانفسح فقيل يا رسول الله هل لذالك من علامة قال نعم التجافي عن
دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله وفي كلام
امير المؤمنين ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر
الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه الى ان قال قد خلع سرابيل
الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا يفرد به فخرج من مشاركة الهوى و
مغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره
واستمسك من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء
الشمس وفي كلام اخر له قد احيى قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه
وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به السبيل وتدافعته الابواب
الى باب السلامة ودار الاقامة وتثبت رجلاه لطمانينة بدنه في قرار الامن و
الراحة بما استعمل قلبه وارضى ربه وفي كلام اخر له هجم بهم العلم على حقايق الامور وباشروا
روح واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون و
صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه
والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم وقال ع ليس العلم في السماء فينزل
اليكم ولا في تخوم الارض فيخرج لكم ولكن العلم مجبول في قلوبكم تادبوا
باداب الروحانيين يظهر لكم وصاحب هذا العلم بعد الانبياء والاولياء ليس

الا للمؤمن

الا للمؤمن الممتحن وهو قليل جدا قال الصادق ع المؤمن اعز من الكبريت
الاحمر وقال الباقر ع الناس كلهم بهايم الا قليل من المؤمنين   باكه گويم
در همه ده زنده کو   سوی آب زندگی پوینده کو انچه میگویم بقدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست سالکان طریق این علم غرق دریای یقینند هر چه
شنوند وبینند حق شنوند وحق بینند آیینهٔ دل ایشان زنگ وباده هو
توحیدشان رنگ ندارد   غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ
تعلق پذیرد ازاد است همتشان عالیست ودلشان از غیر دوست خالیست
وچون اکثر منسوبان بعلم واتباع ایشان ابنای دنیا وپرستاران جهل
وهوا میباشند وخصوصا آنهایکه پیشوائی عوام در دماغ ایشان جای
گرفته با این قوم که از اهل اخرت واصحاب معرفتند وبا این علم که ورای افهام ایشان است
وبیرون از ادراک محسوس پرست ایشان است بجهة ضدیت وتناکر جنسیت و
تباین طریق وتخالف سعت وضیق دشمنی نموده طریقت این قوم را منکر میشمارند
واین علم را بکفر وزندقه موسوم میکردانند الناس اعداء ما جهلوا
آنکس که ز شهر آشنائیست   داند که متاع ما کجائیست   ساقی بیار باده وبا
مدعی بگو انکار ما مکن که جام جم نداشت   فيما يجمع بين الاراء
المختلفة في المسائل الدينية قال الله سبحانه هُوَ الَّذِي أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ
مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ
زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ إِلَّا اللَّهُ وَ
الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وهذا نهي صريح عن تاويل المتشابه لغير الراسخين في العلم

فيجب علينا ان نؤمن بالمتشابه ونصدق قه على مراد قايله حتى يصل الينا تاويله وفي
عيون اخبار الرضا من رد متشابه القران الى محكمه هدى الى صراط مستقيم ثم قال ع
وفي اخبارنا متشابه كمتشابه القران فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها
دون محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق ع انما الامور ثلثة امر بين رشده
فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله ورسوله قال رسول
الله صلعم حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذالك فمن ترك الشبهات نجا
من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية
اخرى ومن حام حول الحمى اوشك ان يقع فيه هذا الحديث النبوي الذي رواه
الصدوق مع استفاضته بين اهل الاسلام ومطابقته للقران وموافقته
للوجدان نص في تثليث الاحكام وبه يكاد يرتفع الخلاف بين الفقهاء و
يحصل الخلاص عما نهينا عنه من القول بالراي والاجتهاد وما لا يجوز عليه
الاعتماد لانها مما ابهم الله وسكوتنا عما سكت الله عنه وكما ان تارك الشبهات
ليس كالهالك حيث لا يعلم ليس كالهالك من حيث يعلم فالناس ثلث فرق مترتبين ولما
كان كذالك ذالك وارتفع الحاجة الى القطع في جميع الاحكام وصح القول بلا ادري الذي
هو نصف العلم صح النهي عن التدين بما لا يعلم بالبرهان وعن القول بالراي
من غير استيقان كما ورد في اخبار كثيرة سواء تعلق بالاعتقاد والعمل الا ان الشأن
في المتشابه بحكم ما لم يصل الينا تاويله من اهله وكذا الشبهة في المشتبهة فالجاهل
بما لا سبيل له الى القطع فيه مقصور باعترافه بالجهل ماموره وليس له ان يجتهد برأيه
ويعمل به ولا ان يقلد فيه غيره ويثق به بل يحتاط فيما لم يرد فيه نص يعتمد عليه و

ويتخير فيما

ويتخير فيما اختلف الرواية فيه كما ورد عنهم عليهم السلام فكلما نضطر الى العلم به
فينا طريق الى العلم به وكلما ما لا طريق لنا الى العلم به فلا نضطر الى العلم به والله
على ذالك قال امير المؤمنين ع ان الله حد حدودا فلا تعتدوها وفرض
فرايض فلا تنقضوها وسكت عن اشياء لم يسكت عنها نسيانا لها فلا تتكلفوها
رحمة من الله لكم فاقبلوها وقال ع في ذم اختلاف العلماء ترد على احدهم القضية
في حكم من الاحكام فيحكم فيها برايه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها
بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذالك عند امامهم الذي استقضاهم فيصوب اراءهم
جميعا والههم واحد وكتابهم واحد ونبيهم واحد فامرهم الله سبحانه بالاختلاف
فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم
على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما
فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء و
فيه تبيان لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه
فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القران ظاهره
انيق وباطنه عميق لا تفنى عجايبه ولا تنقضي غرايبه ولا تنكشف الظلمات
الا به وقال ع اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما
اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا
مما حرم الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله وقال
عليه السلام يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم واصحاب الراي فانهم
اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنن ان يعوها

فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فقد دلت منهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه
الكلاب ونازعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة الصادقين وهم من الجهال الملاعين
فاسئلوا عما لا يعلمون فانفوا ان يعترفوا بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين
بآرائهم فضلوا واضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح
من ظاهرهما وعن الباقر عم من افتى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم ومن
دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم وعن الصادق عم
انه سئل ما حق الله على خلقه فقال ان يقولوا ما يعلمون ويكفوا عما لا يعلمون
وعنه عم انه قيل له ترد علينا اشياء لا نعرفها في كتاب ولا سنة فننظر فيها قال
لا اما انك لو اصبت لم توجر وان اخطأت كذبت على الله والاخبار في هذا
المعنى عنهم عليهم السلام اكثر من ان يحصى فيما اشتهر بين اهل الاجتهاد
وان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر واحد فهو خبر
عامي لا يفيد ظنا وان صح فهو محمول على الاجتهاد في متعلقات الاحكام مثل
الاجتهاد في القبلة ودخول الوقت وفقر اخذ الزكوة الى غير ذلك اذا لم يتيسر العلم به
دون نفس الحكم الشرعي فان ذلك تشريع لا يصح الا بالوحي قال الله تعالى فاسئلوا
اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون واهل الذكر هم الائمة المعصومون من اهل بيت النبوة
والوحي المنصوبون لنجاة الخلق قال الصادق عم اما انه شر عليكم ان تقولوا بشيء
ما لم تسمعوه منا وقال اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت فانا روينا
واوتينا شرح الحكمة وفصل الخطاب ان الله اصطفانا وآتانا ما لم يؤت احدا
من العالمين وقال احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون اليها وقال للمفضل بن عمر

اكتب

اكتب وبث علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه يأتي على
الناس زمان هرج لا يأنسون فيه الا بكتبهم ان آثارنا تدل علينا فانظروا
بعدنا الى الآثار

في معنى المحكم والمتشابه والتأويل

المحكم ما اتفق عليه
الافهام والمتشابه ما اختلف فيه وقد يكون المتشابه عند قوم محكما عند آخرين
ولهذا قال الصادق عم المتشابه ما اشتبه على جاهله والتأويل تعميم المعنى المتبادر
من اللفظ بحيث يشتمل معاني اخر يشترك معه في المفهوم فيحمل على غير المتبادر من
تلك المعاني وبه يرتفع التناقض فيما خص من الالفاظ تارة بهذا المعنى واخرى
بذاك وتحقيق القول في التأويل يقتضي الاتيان بكلام مبسوط من جنس
اللباب يفتح باب من العلم ينفتح منه لاهله الف باب فنقول وبالله التوفيق
ان لكل معنى من المعاني حقيقة وروحا وله صورة وقالب وقد يتعدد الصور
والقوالب لحقيقة واحدة وانما وضعت الالفاظ للحقائق والارواح ولوجودهما
في القوالب يستعمل الالفاظ فيها على الحقيقة لاتحاد ما بينهما مثلا لفظ
القلم انما وضع لآلة نقش الصور في الالواح من دون ان يعتبر فيها كونها
من قصب او حديد او غير ذلك بل ولا ان يكون جسما ولا كون النقش محسوسا
او معقولا وكون اللوح وحده وروحه فان كان في الوجود شيء يتسطر بواسطته
نقش العلوم في الواح القلوب فاخلق به ان يكون هو القلم فان الله علم
بالقلم علم الانسان ما لم يعلم بل هو القلم الحقيقي حيث وجد فيه روح القلم
وحقيقته وحده من دون ان يكون معه ما هو خارج عنه وكذلك الميزان
فانه موضوع لمعيار يعرف به المقادير وهذا معنى واحد هو حقيقته وروحه

متشابها

وله قوالب مختلفة وصور شتى بعضها جسماني وبعضها روحاني كما يوزن به
الاجرام والاثقال مثل ذي الكفتين والقبان وما يجري مجريهما وما يوزن به
المواقيت والارتفاعات كالاسطرلاب وما يوزن به الدوائر والقسي كالفرجار
وما يوزن به الاعمدة كالشاقول وما يوزن به الخطوط كالمسطر وما يوزن
به الشعر كالعروض وما يوزن به الفلسفة كالمنطق وما يوزن به بعض
المدركات كالحس والخيال وما يوزن به العلوم والاعمال كما يوضع ليوم
القيمة وما يوزن به الكل كالعقل الكامل الى غير ذلك من الموازين وبالجملة
ميزان كل شيء يكون من جنسه ولفظة الميزان حقيقة في كل منها باعتبار
حده وحقيقته الموجودة فيه وعلى هذا القياس كل لفظ ومعنى وانت اذا اهتديت
الى الارواح صرت روحانيا وفتحت لك ابواب الملكوت واهلت لمرافقة الملأ
الاعلى وحسن اولئك رفيقا فما من شيء في عالم الحس والشهادة الا وهو مثال
وصورة لامر روحاني في عالم الملكوت هو روحه المجرد وحقيقته الصرفة وعقول
جمهور الناس في الحقيقة امثلة لعقول الانبياء والاولياء ان يتكلموا معهم
الا بضرب الامثال لانهم امروا ان يكلموا الناس على قدر عقولهم وقدر عقولهم
انهم في النوم بالنسبة الى تلك النشأة والنائم لا ينكشف له شيء في الاغلب
الا بمثل ولهذا من كان يعلم الحكمة غير اهلها رأى في المنام انه يعلق الدر في
اعناق الخنازير ومن كان يؤذن في شهر رمضان قبل الفجر رأى انه يختم على
افواه الناس وفروجهم وعلى هذا القياس وذلك لعلاقة خفية بين النشأتين
فالناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا واعلموا حقايق ما سمعوه بالمثال وعرفوا

ارواح

ارواح ذلك وعقلوا ان تلك الامثلة كانت قشورا قال الله تعالى
انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا
فمثل العلم بالماء والقلوب بالاودية والضلال بالزبد ثم نبه في آخرها فقال
كذلك يضرب الله الامثال فكلما لا يحتمل فهمك فان القرآن يلقيه اليك على
الوجه الذي كنت في النوم مطالعا بروحك للوح المحفوظ ليتمثل لك بمثال مناسب
وذلك يحتاج الى التعبير فالتأويل يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر
ولما كان الناس انما يكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فما يخاطب به الكل يجب
ان يكون للكل فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا يدركون الا المعاني القشرية
كما ان القشر من الانسان وهو ما في الذهاب في البشرة من البدن لا ينال الا القشر
تلك المعاني وهو ما في الجلد والغلاف من السواد والصور واما روحها وسرها
وحقيقتها فلا يدركها الا اولوا الالباب هم الراسخون في العلم والى ذلك
اشار النبي صه في دعائه لبعض اصحابه حيث قال اللهم فقهه في الدين وعلمه التأويل
ولكل منهم حظ قل ام كثر وذوق نقص او كمل ولهم درجات في الترقي الى اطوارها
واغوارها واسرارها وانوارها واما البلوغ للاستيفاء والوصول الى الاقصى
فلا مطمع لاحد فيه ولو كان البحر مدادا لشرحه والاشجار اقلاما قل لو كان
البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله
مددا ومما ذكر يظهر سبب اختلاف ظواهر الآيات والاخبار الواردة في اصول
الدين وذلك لانها مما خوطب به طوايف شتى وعقول مختلفة فيجب ان يكلم كل على
قدر فهمه ومقامه ومع هذا فالكل صحيح غير مختلف من حيث الحقيقة ولا

مجاز فيه اصلا واعتبر ذلك بمثال العميان والفيل وهو مشهور وعلى هذا
فكل من لم يفهم شيئا من المتشابهات من جهة ان حمله على الظاهر كان مناقضا
بحسب الظاهر لاصول صحيحة دينية وعقايد حقة يقينية عنده فينبغي ان
يقتصر على صورة اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله والراسخين في
العلم ثم يترصد لهبوب رياح الرحمة من عند الله ويتعرض لنفحات ايام دهره
الآتية من قبل الله لعل الله يأتي له بالفتح او امر كان مفعولا فان الله سبحانه
ذم قوما على تاويلهم المتشابهات بغير علم اذ قال اما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون
ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله الا الله والراسخون في العلم وما يعلم تاويله
بها يتبين مراتب الكفر والايمان قال الله سبحانه يا ايها الذين امنوا
آمنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله والكتاب الذي انزل
من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا
بعيدا ومرجع العلم الى العلم وذلك لان الايمان هو التصديق بالشيء على ما هو عليه
ولا محالة هو مستلزم لتصور ذلك الشيء كذلك وهما معنى العلم والكفر ما
يقابله وهو بمعنى الستر والخطاء والغطاء ومرجعه الى الجهل وللعلم والايمان درجات
مترتبة في القوة والضعف والزيادة والنقصان بعضها فوق بعض وفي الكافي عن الصادق عليه السلم
الايمان حالات ودرجات وطبقات ومنازل فمنه التام المنتهي تمامه ومنه
الناقص البين نقصانه ومنه الراجح الزايد رجحانه وعن الباقر عليه السلم ان المؤمنين
على منازل منهم على واحدة ومنهم على اثنين ومنهم على ثلث ومنهم على اربع
ومنهم على خمس ومنهم على ست ومنهم على سبع فلو ذهبت تحمل على صاحب

الواحدة

الايمان له

الواحدة ثلثين لم يقو وعلى صاحب الثلثين ثلثا وساق الحديث ثم قال وعلى هذه
الدرجات وفي رواية لو علم الناس ان الله خلق هذا الخلق على هذا لم يلم احد احدا
اقول وذلك لان الايمان انما يكون بقدر العلم الذي به حيوة القلب وهو نور يحصل
في القلب بسبب ارتفاع الحجاب بينه وبين الله جل جلاله الله ولي الذين
امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ومن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له
نورا يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها وهذا النور
قابل للقوة والضعف والازدياد والنقص كساير الانوار واذا تليت آياته زادتهم
ايمانا وقل رب زدني علما كلما ارتفع حجاب ازداد نور فيقوى الايمان ويتكامل
الى ان يبسط نوره فينشرح ويطلع على حقايق الاشياء ويتجلى له الغيوب
ويعرف كل شيء في موضعه فيظهر له صدق الانبياء في جميع ما اخبروا عنه
اجمالا وتفصيلا على حسب نوره وبمقدار انشراح صدره وينبعث
من قلبه داعية العمل بكل مامور والاجتناب عن كل محذور فيضاف الى
نور معرفته انوار الاخلاق الفاضلة والملكات الحميدة يسعى نورهم بين ايديهم
وبايمانهم نور على نور فكل عبادة يقع على وجهها تورث في القلب صفاء
يجعله مستعدا لحصول نور فيه وانشراح ومعرفة ويقين ثم ذلك النور
والمعرفة واليقين يحمله على عبادة اخرى واخلاص اخر فيها يوجب نورا
آخر وانشراحا اتم ومعرفة اخرى ويقينا اقوى وهكذا الى ما شاء
الله ومثل ذلك مثل من يمشي بسراج في ظلمة فكلما اضاء له من الطريق
قطعة مشى فيها فيصير ذلك المشي سببا لاضاءة قطعة اخرى منه وهكذا

وفي الحديث النبوي من علم وعمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم
فاوايل درجات الايمان تصديقات مشوبة بالشكوك والشبه على اختلاف
مراتبها ويمكن الشرك وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون وعنها يعبر
بالاسلام في الاكثر قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا
ولما يدخل الايمان في قلوبكم واواسطها تصديقات لا يشوبها شك
ولا شبهة الذين امنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا واكثر اطلاق الايمان
عليها خاصة انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت
عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون واواخرها تصديقات
كذلك مع كشف وشهود وذوق وعيان ومحبة كاملة لله سبحانه وشوق
تام الى حضرته المقدسة يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين
يجاهدون في سبيل الله لا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء وعنها العبارة تارة بالاحسان الاحسان ان تعبد الله كانك
تراه واخرى بالايقان وبالآخرة هم يوقنون والى المراتب الثلث الاشارة بقوله
عز وجل ليس على الذين امنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا واحسنوا والله
يحب المحسنين ولما كان الكفر في مقابلة الايمان فله ايضا درجات ومراتب
لا يمكن الخروج منها جميعا الا بعد طي مراتب الايمان جميعا ولما كان الايمان
الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى والتصديق بجميع ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله لسانا
وقلبا على بصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهي فمن لم يصل اليه الدعوة
النبوية ولو في بعض الامور لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بحسبه كفر جهالة

وهو اهون

وهو اهون الكفار عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا واليهم الاشارة
بقوله سبحانه الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون
حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق
ولو ببعضها اما لاستكبار وعلو او لتقليد للاسلاف وتعصب لهم او غير
ذلك فهو كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه
ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله
على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن
وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره لعصمة ماله ودمه او غير
ذلك من الاغراض وانكرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر
كفر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم الاشارة بقوله سبحانه
ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين يخادعون
الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله ان الله
على كل شيء قدير ومن وصل اليه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور
حقيقتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف حسدا وبغيا وعتوا
وعلوا او تقليدا او تعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر جحود وعذابه قريب
من عذاب المنافق واليهم الاشارة بقوله عز وجل الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه
كما يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله
تعالى فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله ان الذين

يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في
الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه
الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة عن دينه او لسوء
فهمه مع استبداده بالرأي وعدم متابعته للامام او نائبه المقتفي اثره حقا
واما التقليد وتعصب للآباء والاسلاف المستبدين بآرائهم مع سوء
افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة وعذابه على قدر ضلالته وما
يضل فيه من امر الدين واليه الاشارة بقوله عز وجل قل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا
تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله والمسيح ابن الله وقوله يا ايها
آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين
ويقول نبينا ص حيث اخبر عن زمان ياتي بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فسألوا
فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه
على بصيرة واتباع للامام او نائبه الحق الا انه لم يمتثل جميع الاوامر والنواهي
بل اتى ببعض دون بعض بعد ان اعترف بقبح ما يفعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو
عاص والعصيان لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان
اذا اتى بالكباير كما في قوله عز وجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا
ومن كفر فان الله غني عن العالمين وقول النبي ص لا يزني الزاني حين يزني وهو
مؤمن وذلك لان ايمان مثل هذا لا يدفع عنه استحقاق اصل العذاب
ودخول النار وان دفع عنه استحقاق الخلود فيها فحيث لا يقيده في جميع
الافعال فكانه مفقود او نقول يسلب عنه الايمان ما دام على بطنها ثم يعود اليه

كما في رواية اخرى اذا تقرر هذا اعلم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل
البسيط فله عرق من كفر الجهالة وكل من انكر حقا واجب التصديق لاستكبار
او هوى او تعصب فله عرق من كفر الجحود وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد بباطنه
وقلبه لغير غرض ديني كالتقية في محلها او نحو ذلك او عمل عملا اخرويا لغرض دنيوي
فله عرق من النفاق وكل من كتم حقا بعد عرفانه او انكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه
فله عرق من التهود وكل من استبد برأيه ولم يتبع امام زمانه او نائبه الحق
او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فله عرق من الضلالة وكل من اتى حراما
او شبهة او توانى في طاعة مصرا على ذلك فله عرق من الفسوق والعصيان
ومن اسلم وجهه لله في جميع الامور من غير غرض وهوى واتبع امام زمانه
او نائبه الحق اتيا بجميع ما امر الله ونواهيه من غير توان ولا مداهنة فان اذنب ذنبا
استغفر من قريب وتاب او زل قدمه استقام واناب فهو مؤمن الكامل
الممتحن ودينه هو الدين الخالص وهو الشيعي حقا والخاص صدقا بل
هو مؤمن من اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محتملا لسرهم كما قالوا سلمان
منا اهل البيت   في البرزخ وما يتعلق به ومن ورائهم برزخ
الى يوم يبعثون   فيها اشارة الى معنى البرزخ هي الحالة التي يكون بين
الموت والبعث ويكون الروح في هذه المدة في بدنها المثالي الذي يراه الانسان
نفسه في النوم وفي الحديث النبوي النوم اخ الموت كما تنامون تموتون وكما
تستيقظون تبعثون وقال الله سبحانه الله يتوفى الانفس حين موتها
والتي لم تمت في منامها روى في الكافي باسناده عن الكاظم ع انه قال في قصة

لمنكري المعاد من الامم الماضية فاحدث الله فيهم الاحلام ولم تكن قبل ذلك
فاتوا نبيهم فاخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك فقال ان الله تعالى
اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا تكون ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم تصير
الارواح الى عقاب حتى يبعث الله الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق ع
قيل له يروون ان ارواح المؤمنين في حواصل طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن
اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير ولكن في ابدان كابدانهم وفي
رواية اخرى عنه عليه السلام فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب كقالبه في
الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة
التي كانت في الدنيا وفي خبر آخر ان الارواح في صفة الاجساد في شجرة في
الجنة تعارف وتتساءل فاذا قدمت الروح على الارواح يقول دعوها فانها
قد اقبلت من هول عظيم ثم يسألونها ما فعل فلان وما فعل فلان فان
قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان قالت لهم قد هلك قالوا قد هوى هوى
وزاد في بعضها تقولون ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا والحق
اخرنا باولنا واسئل عن ارواح المشركين فقال في النار يعذبون يقولون ربنا لا تقم
لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا ولا تلحق اخرنا باولنا وباسناده ع ان الميت يزور
اهله في كل يوم ويومين او ثلاثة او جمعة او شهرا او سنة على قدر منزلته و
عمله فينظر اليهم ويسمع كلامهم ويرى المؤمن ما يحب ويستر عنه ما يكره و
يرى الكافر ما يكره ويستر عنه ما يحب   فيها اشارة الى ان
الصورة البرزخية هي الطينة التي خلق منها الانسان يشبه ان يكون

الكناية عن هذه الصورة البرزخية الباقية بعد الموت ما عبر عنه با
الطينة او بعجب الذنب في الاخبار ففي الكافي عن الصادق ع انه سئل عن الميت
هل يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم ولا عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى
تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وكان استدارتها كناية
عن انتقالها من حال الى حال من الدوران بمعنى الحركة وانما لا تبلى لانها لا تقبل
البلى وفيه عن السجاد ع قال ان الله خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم
وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون
ذلك وخلق الكفار من طينة سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين
فمن ذلك يلد المؤمن الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن هاهنا يصيب
المؤمن السيئة ومن هاهنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن
الى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى ما خلقوا منه اراد
بعليين ما يعم الملكوتين فان قلوب النبيين من الملكوت الاعلى اعني
عالم العقول والارواح وابدانهم من الملكوت الاسفل اعني عالم النفوس
والاشباح واراد بسجين عالم الملك وانما لم يتعرض لذكر الابدان
العنصرية للنبيين لانه لا علاقة لهم بها فكانهم وهم في جلابيب من هذه
الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها لعدم ركونهم اليها وشدة شوقهم
الى النشأة الاخرى وانما نسب خلق ابدان المؤمنين الى ما دون ذلك
لانها مركبة من هذه وهذه لتعلقهم بهذه الابدان العنصرية ما داموا
فيها وانما نسب خلق قلوب الكفار الى سجين لانهم لشقوتهم وركونهم الى العالم

الا دفی الذی هو بمنزلة السجن واخلادهم الی الارض بشراشرهم کانهم لیس
لهم من الملکوت نصیب لاستغراقهم فی الملك والخلط بین الطینتین اشارة
الی تعلق الارواح البرزخیة بالابدان العنصریة بل نشوها منها شیئا
فشیئا فکل من النشاتین غلبت علیه صار من اهلها فیصیر مؤمنا
حقیقیا او کافرا حقیقیا او بین الامرین علی حسب مراتب الایمان و
الکفر وفی الحدیث النبوی ینشأ الله النشاة الاخرة علی عجب الذنب
الذی یبقی من هذه النشأة الدنیا فعلیه ترکب النشأة الاخرة ولعل الوجه
فی هذه الکنایة ان الصورة الا البرزخیة لکمالاتها اخرها یکتسب من البدن
العنصری فصح التعبیر عنها بعجب الذنب الذی هو مؤخر البدن وعلیه
هو تقوم البدن وفی روایة اخری کل ابن آدم یبلی الا عجب الذنب
فی تفسیر ابی محمد العسکری علیه السلام عند قوله تعالی فقلنا
اضربوه ببعضها قال اخذ واقطعة وهی عجب الذنب الذی منه خلق
ابن ادم وعلیه یرکب اذا اعید خلقا جدیدا والی هذا نظر من اول عجب الذنب
بالنفس ومن کنی عن الباقی بعد الموت بالجوهر الفرد الذی لا یتجزی نظر
الی تجرد هذه الصورة عن المادة　　　　فیها اشارة الی سؤال القبر
ونعیمه وعذابه روی فی الکافی باسناده عن امیر المؤمنین ع ان العبد اذا
کان فی اخر یوم من ایام الدنیا واول یوم من ایام الاخرة مثل له ماله وولده
وعمله فیلتفت الی ماله فیقول والله انی کنت علیك حریصا شحیحا فما لی
عندك فیقول خذ منی کفنك قال فیلتفت الی ولده فیقول والله انی

کنت لکم محبا وانی کنت علیکم محامیا فما لی عندکم فیقولون نودیك الی
حفرتك نواریك فیها قال فیلتفت الی عمله فیقول والله انی کنت فیك
لزاهدا وان کنت علی لثقیلا فما لی عندك فیقول انا قرینك فی قبرك ویوم
نشرك حتی اعرض انا وانت علی ربك قال فان کان لله ولیا اتاه اطیب الناس
ریحا واحسنهم منظرا واحسنهم ریاشا فقال ابشر بروح وریحان وجنة نعیم
ومقدمك خیر مقدم فیقول له من انت فیقول انا عملك الصالح ارتحل من الدنیا
الی الجنة وانه لیعرف غاسله ویناشد حامله ان یعجله فاذا دخل قبره اتاه ملکا
القبر یجران اشعارهما ویخدان الارض باقدامهما اصواتهما کالرعد القاصف وابصارهما
کالبرق الخاطف فیقولان له من ربك وما دینك ومن نبیك فیقول الله ربی و
دینی الاسلام ونبیی محمد فیقولان له ثبتك الله فیما تحب وترضی وهو قول الله
یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة ثم یفسحان له فی
قبره مد بصره ثم یفتحان له بابا الی الجنة ثم یقولان له نم قریر العین نوم الشاب
الناعم فان الله تعالی یقول اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا
قال واذا کان لربه عدوا فانه یاتیه اقبح من خلق الله ریا ورءیا وانتنه ریحا
فیقول ابشر بنزل من حمیم وتصلیة جحیم وانه لیعرف غاسله ویناشد حملته
ان یحبسوه فاذا دخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقیاه عنه اکفانه ثم یقولان
له من ربك وما دینك ومن نبیك فیقول لا ادری فیقولان لا دریت ولا
هدیت فیضربان یافوخه بمرزبة معهما فما خلق الله من دابة الا وتذعر لها
ماخلا الثقلین ثم یفتحان له بابا الی النار ویقولان له نم بشر حال فیه من الضیق

مر فی الثالثة من الرابعة وهذا القالب البرزخی هو الذی تتصرف فیه الروح
فی هذه النشأة العنصریة ایضا وبتوسطه فی هذا البدن المحسوس او هو الروح
بعینه علی التقدیرین فحیوته ذاتیة وهو متولد من هذه الاجسام الترابیة
وهذا البدن العنصری بمنزلة قشره وغلافه فاذا نزل الانسان من مرکبه الکثیف
المحلول الفانی رکب البدن المکتسب اللطیف الباقی عریانا عن لباس هذه النشأة
تنبیها عن نومه فلیسأل ویحتسب فان کان من السعداء سار فی بساتین الملکوت
قائلا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا وان کان من الاشقیاء وقع فی الهاویة
والبرهوت قائلا ربنا سمعنا فابصرنا فارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل
ومن لم یکن من السعداء ولا من الاشقیاء ترك فی سکراته حتی یبعث من غیر سؤال
ففی الکافی عن الصادق ع قال لا یسأل الا من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا وفی
روایة اخری والباقی یلهون وفی لفظ آخر لا یعبأ بهم محض الایمان ای خلصه
عن شوائب الشرك باکماله واتقانه والاهتمام بشرائطه وارکانه والسعی فی تربیته و
تقویته طول عمره واستکشاف حقائق اسراره وشیمته ایام دهره فان من هذا
شانه لا یموت الا والایمان اکبر همه والدین اجل شانه فاذا سال عنهما اجاب با
الصواب فیفتح له الی الجنة باب وکذلك من محض الکفر واخلصه عن شوائب الایمان
واهتم به وسعی فی تربیته وتقویته بجداله اهل الحق طول عمره ونصبه لعداوة
لائمة الدین ایام دهره فانه لا یموت الا والکفر همه والنفاق اعظم همته فاذا سال
عن الایمان وهو اعدی اعدائه واعداء اهله یلجلج لا محالة لسانه فیتتعتع عن
الجواب فیفتح له الی النار باب وانما لا یلتفت الی الباقین لانهم لیسوا باهل المثل

هذا السؤال فان من لم یکن اهتم بامر دینه ما عاش بل کان اهتمامه مقصورا
فی امر المعاش وعزته الحیوة الدنیا عن الاخرة فهو حری بان تدهشه سکرات
الموت وتذهله غمرات النعوت الی ان یجعل الله له مخرجا ومما یدل علی بقاء
الروح بعد مفارقة الروح البدن قوله عز وجل لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من
فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم
یحزنون ونادی النبی ص الاشقیاء المقتولین یوم بدر یا فلان یا فلان قد
وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدتم ما وعدکم ربکم حقا ثم قال والذی
نفسی بیده انهم لا سمع لهذا الکلام منکم الا انهم لا یقدرون علی الجواب
ومثله عن امیر المؤمنین ع فی قتلی وقعة جمل وفی الاحتجاج عن الصادق ع
ان الروح مقیمة فی مکانها روح المؤمن فی ضیاء وفسحة وروح المسیء
فی ضیق وظلمة والبدن یصیر ترابا قال وروی انه قال وبها یؤمر البدن ویمنی
ویثاب ویعاقب وقد تفارقه ویلبسها الله تعالی غیره کما یقتضیه حکمته وفی
البصایر عنه ع مثل المؤمن وبدنه کمثل جوهرة فی صندوق اذا اخرجت
الجوهرة منه طرح الصندوق ولم یعبأ به وقال ان الارواح لا تمازج
البدن ولا تداخله وانما هی الکلل للبدن محیطة به وروی العیاشی عنه ع
انه سئل عن الروح قال هی من قدرته من الملکوت وفی الحدیث النبوی الارض
لا تاکل محل الایمان وفی حدیث اخر انکم خلقتم للبقاء لا للفناء وفی
لفظ اخر خلقتم للابد وانما تنقلون من دار الی دار　　　　ارجادی

مثل ما فيه القناص الزج حتى ان دماغه ليخرج من بين ظفره ولحمه ويسلط
الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره وانه
ليتمنى قيام الساعة مما هو مما فيه من الشر وفي كثير من الاخبار انه يسأل عن
امامه ايضا وعنه ع والله لا يبغضني عبد ابدا يموت الا رآني عند موته
حيث يكره ولا يحبني عبد ابدا الا رآني حيث يحب وفي رواية عن الباقر ع
ورسول الله ص باليمين عن الصادق ع في الميت تدمع عيناه عند الموت
قال ذلك عند معاينة رسول الله ص ويرى ما يسره ثم قال اما ترى الرجل يرى
ما يسره وما يحبه فيدمع عينه لذلك ويضحك وفي خبر اخر فيقول له رسول الله ص
اما ما كنت ترجوا فهو ذا امامك واما ما كنت تخاف فقد امنت منه شعر
رحلت هم از بستر بوم تا قصر حور العين اكر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
وفي كثير من الروايات عبر عن الملكين بالمنكر والنكير ويخطر بالبال ان المنكر عبارة
عن جملة الاعمال المنكرة التي فعلها الانسان في الدنيا فتمثلت في الاخرة بصورة
مناسبة لها ماخوذ مما هو وصف الاعمال في الشرع اعني المذكور في مقابلة المعروف
والنكير هو الانكار لغة ولا يبعد ان يكون الانسان اذا رأى فعله المنكر في تلك
الحالة انكره وذبح نفسه عليه فتمثل تلك الهيئة الانكارية او مبداها من النفس
بمثال يناسب لتلك النشأة فان قوى النفس ومبادي اثارها كالحواس ومبادي
اللمم يسمى في الشرع بالملائكة ثم ان هذا الانكار من النفس لذلك يحملها الى ان
يلتفت الى اعتقاداتها ويفتش عنها اهي صحيحة حسنة حقة ام فاسدة خبيثة باطلة
ليظهر نجاتها وهلاكها وتطمئن قلبها وذلك لان قبول الاعمال موقوف على صحة

شو

الاعتقاد بل المدار في النجاة على ذلك كما هو مقرر ضروري من الدين واليه يشير
بقوله ص حب علي حسنة لا تضر معه سيئة وبغض علي لا تنفع معه حسنة ثم
قد ثبت ان صور تلك النشأة وموجوداتها كلها حية مدركة ولا ميت فيها
وكل حي مدرك يحب نفسه ويحب ان يكون مقبولا غير مردود فكان المفتش عن
الاعتقاد وانما هو الملكان حيث صار ذلك غرضا لهما بهذا الاعتبار و
ايضا فان النفس اقرب الى الاعتقاد من العمل اليه فكانها عالمة به فينبغي ان يكون
مسؤلة عنه لما بينها بينه من الاتحاد والمكان سائلين لما بينهما وبينه من المباينة
ويؤيد هذا سكوته ع عن العمل المنكر واقتصاره على ذكر العمل الصالح وتسمية الملكين
في الاخبار بقعيدي القبر حيث يشعر بالمصاحبة وعدم السؤال الا عن المؤمن
المحض والكافر المحض فان من لا يهتم بالدين فهو بمعزل عن ذلك من الاثار واما اشعارها
احاطت بهما وجرابهما الارض فيشبه ان يكون كناية عن ظلمة المنكر التي تعلوه وتلازمه
وخدمها الارض باقدامهما كانه كناية عن انتزاعهما من ارض البدن
بهيبته وسطوته والرعد القاصف كناية عن الصوت الهائل الذي
يعتري الانسان حين يفجأه هول عظيم وتهجم عليه داهية غير مامول
والبرق الخاطف كناية عن النور الذي به يبصران من ذلك ويميزان الحق
من الباطل فيما هنالك فيها اشارة الى معنى الروح الباقية
بعد البدن وانها تسال قد تبين من تضاعيف ما ذكر ان الروح الباقية
بعد موت البدن العنصري هي التي يكون في قالبه البرزخي اذ هي عين القالب
البرزخي وذلك لتخصيص السابقين بروح القدس التي هي فوق البرزخ كما

كلمه

مردم ونامي شدم وز نما مردم زحيوان سر زدم مردم از حيوانی وآدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا بر آورم از ملائک
بال و پر از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شيء هالك الا وجهه بار دیگر از
ملک قربان شوم انچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم انا اليه راجعون فيها اشارة الى معنى الصور والنفخ قد ورد
في الحديث النبوي انه قرن من نور يلتقمه اسرافيل ووصفه بسعة وضيق وورد
ان فيه ثقبا بعدد الارواح قال بعض اهل المعرفة انه كناية عن الحضرة البرزخية التي
ينتقل اليها الارواح بعد الموت فان القرن واسع ضيق ولا شيء اوسع من الخيال
لحكمه على كل شيء وعلى ما ليس بشيء فانه يتصور عدم المحض ولا شيء اضيق منه اذ
ليس في وسعه ان يتخيل امرا الا بصورة ولم يسعه تجرد المعاني عن المواد اصلا فيرى
العلم في صورة لبن والشرع في صورة قيد الى غير ذلك مما يرى في النوم وغيره
واما كونه من نور فان النور سبب الكشف والظهور وجعل الله هذا الخيال
نورا يدرك به تصوير كل شيء فنوره لا يشبه الانوار وبه يدرك التجليات وهو نور
عين الخيال لا نور عين الحس قال اذا قبض الله الارواح من هذه الا
الاجسام الطبيعية حيث كانت اودعها صورا جسدية هي
مجموع هذا القرن النوري فجميع ما يدركه الانسان بعد الموت في
البرزخ من الامور انما يدركه بعين الصورة التي هي فيها في القرن وهو
ادراك حقيقي ومن الصور هناك ما هي مقيدة عن التصرف ومنها
ما هي مطلقة كارواح الانبياء كلهم وارواح الشهداء ومنها

كلمه

ومنها ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا ومنها ما يتجلى للنائم في هذه
الدار في حضرة الخيال التي هي فيه وهو الذي يصدق رؤياه قال واعلاه
الضيق واسفله الواسع وكذلك خلقه الله فانه يتصور الحق فوق ذوق
من العلم ولا شك ان الحق يتسع ويتكثر بقدر ما يتنزل الى ان يصل الى الاشخاص
قال والنفخة نفختان نفخة تطفي النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور فصعق
من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون
فبالنفخة الاولى يموت الاجساد ويحيي الارواح وبالنفخة الثانية يقوم
قياما بالحق لا بذواتها واشرقت الارض بنور ربها والنفخة من قبل الحق
وان كان واحدة لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلايق
نفخات متعددة حسب تعدد الاشخاص كما ان الازمنة والاوقات المتمادية
ههنا انما هي ساعة واحدة بالقياس اليه وما امر الساعة الا واحدة
ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة قال انما الميت يجد في البرزخ اللذات
والآلام التي يستصحبها الصور الحلم صلة له من العلم والعمل في الخير والشر
وتصير فيه محكمة ذاتية فحاله في هذه المدة كحال النطفة في الرحم والبذر
في الارض ينبت ويثمر ويختلف عليه اطوار النشأة الى ان يتولد يوم القيمة
بالنفخة الاسرافيلية ويفيق من صعقته ويخرج من هيأته المحيطة به كما
يخرج الجنين من القرار المكين لتركبن طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث
في نشوء الآخرة من الاولى ولقد علمتم النشأة
الاولى فلولا تذكرون بها يتبين كيفية هذا الانتشاء قال اهل

المقالة الحادي عشر

كلمه

المعرفة ان الانسان انما يتكون وينمو ويتم خلقته بالاستحالات والانقلابات
نطرئ على مادته ولا يمكن ذلك الا بحرارة غريزية محللة وتلك الحرارة مستفادة
من حركات الاجرام الفلكية المسخرة بامر ربها واشعتها كما ثبت في مقامه
ثم ان استكمال نفس الانسان بحسب كلتي قوتي النظرية والعملية انما يتم با
الحركات البدنية والفكرية والحركة يحتاج الى الحرارة وهما متصاحبان
لا ينفك احدهما عن الاخرى وكان جميع الحركات في هذا العالم منتهى
الى حركات الافلاك لا سيما الفلك الاقصى فكذلك جميع الحرارات الغريزية والاتفاقية
ينتهي الى اضواء الكواكب سيما ضوء الشمس كما يظهر عند التفتيش والاعتبار والاستقراء
ثم ان كل مادة مصورة بصورة ادنى اذا انتقلت الى ان تلبس صورة اعلى فذلك
انما يكون بان يحصل لها بصورتها الاولى شبه التعفن والهضم والانكسار كالحبة
المدفونة في الارض فالم تضعف صورتها الجمادية ولم تتعفن باستيلاء الحرارة
عليها لم تقبل صورة نباتية وكذلك القياس في انتقالات النطفة في اطوارها
النباتية والحيوانية وكذا الحكم في الترقيات الواقعة في النفس فانها مسبوقة
بانكسارات او انهضامات نفسانية ومنشاؤها الحركات البدنية والنسك
الدينية والحركات الفكرية في النسك العقلية والكل منوط بحركات الافلاك
والكواكب باضوائها فالكمالات العلمية والعملية للنفوس التي بها يحصل حيوتها
الاخروية وبها يتم نعيمها وغذاؤها وطعامها وشرابها في الجنة انما يحصل
بحرارة الطبيعة الدنيوية وكذلك النقصانات والانحرافات التي
يحصل لنفوس اهل النار بالعرض فهذا العالم بمنزلة مطبخ ينطبخ فيه اطعمة

اهل النار وتحصل ماكولاتهم بحرارة الحركات السماوية واشعة الكواكب فان اعمال بني
آدم هي مواد اغذيتهم التي بها نشو نفوسهم وابدانهم الاخروية فكلما كانت
اعمال اهل الجنة في الدنيا اتم اعتدالا واكثر نضجا من جهة الرياضات الدينوية والمتاعب
البدنية في سبيل الله كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم النفسانية الاخروية
اوفق واتم طلوحا واشد تقوية للحيوة الباقية وكلما كانت اعمال اهل النار اشد
انحرافا عن العدالة ومنهج الشريعة كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم
النفسانية الاخروية اشد ايلاما واكثر تعذيبا وكما ان انحراف المزاج عن
الاعتدال في الطبيعة يورث حرارة الحمى الشديدة كذلك الانحراف عن العدل
في الخلق والاخلاق والاعمال والعلوم يورث حرارة نار جهنم فليس لنار جهنم
ابتداء الاشراق والتلألؤ الذي نريه في هذه النار الدنيوية لان هذه ليست
نارا محضة بل هي نار ونور واما النار المحضة فتمامها انها محرقة موذية
نزاعة وقد تبين مما ذكرنا ان الجنة والنار انما ينشآن من النفس الانسانية
وهما حالتان لها في موضوعها وحالتان لها ومحدثتان لكل نفس بحدوثها
وبلوغها من التميز وبحسب احوالها واعمالها و ... حركاتها واخلاقها وملكاتها
التي تحصل لها من اوائل العمر الى آخره روى النبي صلى الله عليه وآله كان قاعدا في المسجد
فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال صلى الله عليه وآله اتعرفون ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله
اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم منذ سبعين سنة الآن وصل الى قعرها فسقوطه
فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه الا والصراخ في دار منافق من المنافقين
قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله الله اكبر فعلمت علماء

الصحابة ان هذه الحجر هو ذاك انه منذ خلقه الله يهوي في جهنم وبلغ عمره
سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها قال الله تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل
من النار ومما ذكرنا ظهر ايضا ان الجنة والنار مشهودتان لنا اليوم من حيث
المحل لا من حيث الصورة فنحن في احديهما نتقلب على الحال التي نحن عليها ولا
نعلم اننا فيها لان الصورة الدنيوية تحجبنا عن الاخروية تجلت لنا فيها
قال الله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين
اليقين وقال عز وجل ويستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة
بالكافرين وقال جل ذكره ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها
يوم الدين وما هم عنها بغائبين يعني في الدنيا فان الامر بالعكس وانها
هي الغائبة منهم وهم فيها من حيث المحل لا من حيث الصورة وقال تعالى
الذين ياكلون اموال الناس ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا وسيصلون
سعيرا وفي حديث النبوي الذين يشربون في آنية الذهب والفضة انما
يجرجر في بطونهم نار جهنم وفي كلام السجاد عليه السلام اعلموا ان من خالف اولياء
الله ودان بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي الله كان في
نار تلتهب تاكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت عليها شقوتها فهم
موتى لا يجدون حر النار ولو كانوا احياء لوجدوا مضض حر النار
فاعتبروا يا اولي الابصار واحمدوا الله على ما هداكم وفي الكافي عن الصادق عليه السلام
قال ان رسول الله صلى الله عليه وآله صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في المسجد وهو
يخفق ويهوي براسه مصفرا لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه في راسه فقال

له رسول الله صلى الله عليه وآله كيف اصبحت يا فلان فقال اصبحت يا رسول الله موقنا
فعجب رسول الله صلى الله عليه وآله من قوله وقال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة
يقينك فقال ان يقيني يا رسول الله هو الذي احزنني واسهر ليلي واظمأ
هواجري فعزفت نفسي عن الدنيا وما فيها حتى كاني انظر الى عرش ربي
وقد نصب للحساب وحشر الخلائق لذلك وانا فيهم وكاني انظر الى اهل الجنة
يتنعمون في الجنة ويتعارفون على الارائك متكئون وكاني انظر الى
اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون وكاني الآن اسمع
زفير النار يدور في مسامعي فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لاصحابه هذا عبد نور
الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم ما انت عليه فقال الشاب ادع الله
لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك فدعا له رسول الله فلم يلبث
ان خرج في بعض غزوات النبي صلى الله عليه وآله فاستشهد بعد تسعة نفر وكان هو العاشر
وفي رواية انه كان حارثة ابن مالك ابن النعمان الانصاري وقد تبين
من هذه الكلمة ان لبدن الانسان وروحه حركة طبيعية ذاتية من لدن نشوه
ووجوده ومبدء عمره الى آخر بعثته ولقاء بارئه ومعاده واليها الاشارة
بقوله تعالى يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه وبقوله عز
وجل يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب
ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة الى قوله وانبتت من كل زوج بهيج
ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير وان الساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور الى غير ذلك من نظايره

من الآيات فيها اشارة الى صحايف الاعمال والميزان كلما
يدركه الانسان بحواسه يرتفع منه اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته
وخزانة مدركاته وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره
مكتوبا ثمة سيما ما رسخت بسبب الهيآت وتأكدت بالصفات وصار
خلقا وملكة فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب فكل انسان
نفسه صحيفة اعماله وهو كتاب منطوى اليوم عن مشاهدة الابصار وانما
ينكشف بالموت ورفع ما تورده الشواغل الحسنة المعبر عنه بقوله تعالى
واذا الصحف نشرت فاذا حان حين ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار
الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فيقال لقد كنت في غفلة من هذا
فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم
بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة من حساب سره
فاذا وقع بصره على ذلك والتفت الى صفحة باطنه وصحيفة قلبه يكون مما هذا
الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ثم كان من اهل السعادة
واصحاب اليمين وكانت معلوماته امورا قدسية واعماله صالحة واخلاقه
حسنة فقد اوتي كتابه بيمينه من جهة عليين ان كتاب الابرار لفي عليين و
ما ادريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه
من جنس الالواح العالية والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة
كرام بررة فليس عليه سوى العرض كما قال سبحانه فاما من اوتي كتابه بيمينه
فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في الايام الخالية ومن كان من الاشقيا

المردودين وكانت معلوماته مقصورة على الجرميات واعماله الخبيثة واخلاقه
سيئة فقد اوتي كتابه بشماله من جهة سجين ان كتاب الفجار لفي سجين وما
ادريك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من
جنس الاوراق السفلية والصحف الحسية القابلة للاحتراق فلاجرم يعذب
بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه
ولم ادر ما حسابيه الى قوله لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتي كتابه وراء ظهره
فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فقيل
لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه حين نبذه وراء ظهوره ظن ان لن
يحور فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا وميزان كل شيء هو المعيار الذي به
يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم القيمة ما يوزن قدر كل انسان وقيمته
على حسب عقيدته وخلقه وعمله لتجزى كل نفس ما كسبت وليس ذلك الا الامام المعصوم
اذ به وباقتفاء كل اثاره وترك ذلك والقرب من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس
وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة
التي اتي بها فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك هم
الذين خسروا انفسهم وروى الصدوق باسناده عن هشام بن سالم قال سالت
ابا عبد الله عم عن قول الله عز وجل ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم
نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي رواية اخرى عنهم عم السلام نحن
الموازين القسط وما ورد انه يوزن به الصحف فالمراد بالصحف النفوس الانسانية
كما درثت وما ورد ان له لسانا وكفتين فتمثيل للمعنى بالصورة كما ورد

فيما يوزن ظاهره وفي الاحتجاج عن الصادق عم انه قيل له او ليس توزن الاعمال قال
لا لان الاعمال ليست اجساما وانما هي صفة ما عملوا وانما يحتاج الى وزن
الشيء من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها وان الله لا يخفى عليه شيء قيل
فما معنى الميزان قال العدل قيل فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله
وفي كتاب التوحيد عن امير المؤمنين عم في قوله تع فاما من ثقلت موازينه ومن
خفت موازينه قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان في المظالم
والشفاعة في الكافي عن السجاد عم انه يطرح عن المسلم من سيئاته بقدر ما له
على الكافر فيعذب الكافر بها مع عذابه بكفره عذابا بقدر ما للمسلم قبله من مظلمة
فاذا كانت المظلمة للمسلم عند مسلم يؤخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر حق
المظلوم فان لم يكن للظالم حسنات فان كان للمظلوم سيئات يؤخذ من سيئات
المظلوم فتزاد على سيئات الظالم ان قيل ما معنى طرح السيئات واخذ الحسنات
والنقايص فيها والزيادات وهل هي عبارة الا عن اعمال وحركات قد انقضت
وفنيت وغايتها ان تبقى اثارها في النفوس بعد ما رسخت ولزمت فكيف تنقل من
نفس الى اخرى قلنا هذا النقل واقع في الدنيا عند جريان الظلم لكنه ينكشف
في القيمة فيرى الانسان طاعات نفسه في ديوان غيره وما لم ينكشف ذلك له بعد
فكانه ليس بموجود له وان كان موجودا في نفسه فاذا انكشف له وعلم صار موجودا له
وكانه وجد الآن في حقه ثم المنقول ليس نفس الحسنات والسيئات بل الاثر الذي ترتب
عليهما من تنوير القلب واظلامه وانما عبرهما عن الاثر لانه المقصود والغاية منهما
وبين اثارهما تعاقب وتضاد ولذلك قال الله تع ان الحسنات يذهبن السيئات و

وفي الحديث النبوي صه اتبع السيئة بالحسنة تمحها والالآم تمحيصات للذنوب
ولذلك قال النبي صه ان الرجل ليثاب حتى بالشوكة تصيب رجله وقال الحدود
كفارات لاهلها فالظالم يتبع شهوته بالظلم وفيه ما يقسي قلبه ويسوده فيمحو اثر
النور الذي في قلبه من طاعته وكانه احبط طاعته والمظلوم يتالم وتكسر شهوته
ويستنير به قلبه وتفارقه الظلمة والقسوة التي حصلت له من اتباع الشهوات و
قد كان قلب الظالم مستنيرا فكانه انتقل النور من قلب الظالم الى قلب المظلوم و
هذا وان لم يكن نقلا حقيقيا بل هو بطلان امر من موضع وحدوث مثله
من موضع اخر الا ان اطلاق النقل على مثل ذلك استعارة شايعة كما يقال
انتقل الظل او نور الشمس من موضع الى موضع او ولاية القضاء من فلان الى
فلان ويقرب من هذا معنى الشفاعة فانها ايض انما يقع في الدنيا وذلك
لان من استحكم نسبته الى بعض مقربي حضرة الله تعالى في الدنيا بشدة محبته
له في الله وكثرة المواظبة على الاقتداء به او كثرة الذكر له بالصلوة والتسليم
عليه او تامله بقرابته او نحو ذلك فان ذلك كله يصير سببا لتنوير قلبه وقربه من
الله عز وجل وهما بعينهما مغفرة للذنوب وزيادة في الدرجات وانما حصلنا
بوسيلة ذلك الشفيع بل بوسيلة قربه من الله عز وجل وهذا معنى الاذن
من الله في الشفاعة فما لم يكن هذه المناسبة لم يتحقق الاذن فلا يحصل
الشفاعة روى الصدوق باسناده عن الرضا عم قال قال رسول الله صه عم
من لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله ومن لم يؤمن بشفاعتي فلا اناله الله شفاعتي
ثم قال انما شفاعتي لاهل الكباير من امتي فاما المحسنون فما عليهم من سبيل

قيل للرضا ع يا ابن رسول الله فما معنى قول الله عز وجل ولا يشفعون الا لمن
ارتضى دينه وعن النبي ص ان من امتي من يدخل الجنة بشفاعته اكثر من مضر
مصر   فيها اشارة الى الصراط والسياق قد دريت ان لكل انسان
من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية فلا يزال
ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي ويلحق بالملأ الاعلى ان ساعده
التوفيق وكان من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او
يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات ان دلاه الطبع او الشيطان
وقارنه الخذلان وهذا معنى الصراط والمستقيم منه ما اذا سلكه اوصله الى
الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله
وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد او في الاخلاق
والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشاه المؤمن لنفسه
ما دام في عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف واظلم من الليل
كما ورد في الخبر لا يهتدي اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسعى
الناس عليه على اقدار انوارهم روى الصدوق رحمه الله في معاني الاخبار
باسناده عن الصادق ع انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله
عز وجل وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة واما الصراط الذي
في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر
على الصراط الذي هو جسر جهنم في الآخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه
عن الصراط الذي في الآخرة وتردى في نار جهنم وعن الزكي ع قال الصراط

صراطان صراط في الدنيا وصراط في الآخرة فاما الطريق المستقيم في الدنيا فهو
ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل على شيء من الباطل
والطريق الآخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة
الى النار ولا الى غير النار سوى الجنة وعن الصادق ع الصراط المستقيم امير
المؤمنين ع وعنه ع ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر
الممدود بين الجنة والنار اقول فالصراط والمار عليه شيء واحد في كل خطوة
يضع قدمه على راسه يعني يعمل على مقتضى نور معرفته التي هي بمنزلة راسه بل
يضع راسه على قدمه اي يبني معرفته على نتيجة العمل الذي كان بناؤه على المعرفة
السابقة حتى يقطع المنازل ويصل الى الله والى الله المصير وروى الصدوق
باسناده عن الصادق ع ان الناس تمرون على الصراط طبقات والصراط ادق
من الشعر واحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق ومنهم من يمر مثل عدو الفرس
ومنهم من يمر حبوا ومنهم من يمر مشيا ومنهم من يمر متعلقا قد ياخذ النار منه
شيئا ويترك شيئا وروي ان مرورهم على الصراط على قدر نورهم وفي خبر
آخر ان الصراط يظهر يوم القيمة للابصار على قدر المارين عليه فيكون دقيقا في
حق بعض وجليلا في حق آخرين وانهم يعطون نورهم على قدر اعمالهم فمنهم من يعطى
نوره مثل الجبل العظيم يسعى بين يديه ومنهم من يعطى نوره اصغر من ذلك حتى
يكون آخرهم رجلا يعطى نوره على ابهام قدمه فيضيء مرة ويطفى مرة فاذا اضاء
قدام قدمه مشى فاذا طفى قام ولما كان الصراط ممدودا على النار فلا بد لكل احد
من ورود النار كما قال الله تع وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا

ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا وسئل بعض ائمتنا عن شمول
الآية لهم فقال جزناه وهي خامدة والسياق عبارة عن تكميل الملائكة النفوس
الانسانية باذن الله وقدره شيئا فشيئا من ابتداء حدوثها الى ان تبلغ
الى الكمال اللائق بحالها فمن يقربها منهم الى الرحمة والرضوان فهم ملائكة
الرحمن ومن يبعد عن ذلك فهم ملائكة العذاب قال الله عز وجل وجاءت كل
نفس معها سائق وشهيد يشهد عليها بعملها   فيها اشارة الى
ابواب الجنة والنار قال المحقق نصير الملة والدين الطوسي قدس الله سره مشاعر
حيواني كه بدان ادراك اجزاء عالم ملك ادراك كنند هفت است پنج ظاهر
وان حواس خمس است ودو باطن وان خيال ووهم است كه يكي مدرك صورتست
وديگر مدرك معاني جه مفكره وحافظه وذاكره از مشاعر نيستند بلكه اعوان
ايشانند وهر نفس كه متابعت هوا كند وعقل را در متابعت هوا مسخر
گرداند افرأيت من اتخذ الهه هواه هر يكي از اين مشاعر حيواني سببي باشد
از اسباب هلاك واضله الله على علم تا حال اين بود كه اما من طغى وآثر الحيوة
الدنيا فان الجحيم هي المأوى پس هر يكي از اين مشاعر بمثابه دري باشد از درهاى
دوزخ لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم واگر عقل كه مدرك عالم
ملكوتست در پيش اين مشاعر رئيس مطاع باشد ونفس را از هواى او منع كند
تا هر يكي از اين مشاعر مطالعه آيتى از كتاب الهى در عالم خلقى كه ادراكش بآن
مشعر خاص باشد بتقديم رساند وبعقل بين استماع آيات كلام الهى را
از عالم امرى تلقى كند بخلاف آن قوم كه لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب

السعير از مشاعر هشتگانه بمثابه هشت در بهشت باشند واما من
خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى وقال بعض اهل
المعرفة وللنار امثلة جزئية هي طبيعة كل احد وهواه في اولاه واخراه ولها ابواب
ومشاعر وهي سبعة وهي عين ابواب الجنة فانها على شكل الباب الذي اذا فتح
الى موضع انسد به موضع آخر فعين غلقه لموضع عين فتحه لمنزل آخر وهذه الابواب
مفتوحة على الفريقين اهل النار والجنة الا باب القلب فانه مطبوع على اهل النار
لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط لان صراط
الله ادق من الشعر فيحتاج من يسلكه الى كمال التلطيف والتدقيق وانى
يتيسر للحمقاء الجاهلين خصوصا مع الاغترار والاستبداد برايهم من غير
تسليم وانقياد فابواب الجحيم سبعة وابواب الجنة ثمانية والباب الذي لا يفتح
لهم هو في السور باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب
في الحشر والبعث ثم انكم يوم القيمة تبعثون   فيها اشارة الى البعث ونفخة
الحشر في تفسير الامام ابي محمد العسكري ع ان الله ينزل بين نفختي الصور بعد ما ينفخ
النفخة الاولى من دوين السماء من البحر المسجور الذي قال الله تع والبحر المسجور
اي وهي مني كمني الرجال فيمطر ذلك على الارض فيلقى الماء المني مع الاموات البالية
فينبتون من الارض ويحيون وروى الصدوق باسناده الصحيح عن الصادق ع
انه قال اذا اراد الله ان يبعث الخلق امطر السماء على الارض اربعين صباحا
فاجتمعت الاوصال ونبتت اللحوم وكانهما عليهما السلام اشارا الى الاطوار
البرزخية التي بها يتم البعث والاعادة المشار اليه بقوله عز وجل لتركبن طبقا عن

طبق كالاطوار الحملية للجنين في بطن امه التي بها يتم الخلق الاول مرة ولهذا اشبه بالمبنى
في الحديث الاول فقس الاخرة بالاولى فما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة قال
الله تعـ يا ايها الناس ان كنتم في ريب من البعث فانا خلقناكم من تراب ثم من
نطفة الى قوله وان الله يبعث من في القبور قال بعض اهل المعرفة النفخة نفختان
نفخة تطفى النار ونفخة تشعلها فاذا تهيأت صور الخلايق كانت فتيلة استعدادها
لقبول الارواح كاستعداد الحشيش للنار التي كمنت فيه لقبول الاشتعال و
الصور البرزخية كالسرج مشتعلة بالارواح التي فيها فينفخ اسرافيل نفخة واحدة
فتمر على تلك الصور فتطفئها وتمر النفخة التي تليها وهي الاخرى على الصور المستعدة
للاشتعال وهي النشأة الاخرى فيشتعل بارواحها فاذا هم قيام ينظرون فتقوم
تلك الصور احياء ناطقة بما ينطقها الله فمن ناطق بالحمد لله ومن ناطق يقول
من بعثنا من مرقدنا ومن ناطق بالحمد لله احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور وكل ينطق
بحسب علمه وحاله وما كان عليه ونسي حاله في البرزخ ويتخيل ان ذلك منام كما
يتخيله المستيقظ وقد كان عند موته وانتقاله في البرزخ كالمستيقظ هناك و
ان الحيوة الدنيا كانت له كالمنام وفي الاخرة يعتقد امر الدنيا والبرزخ انه كان
منام في منام وليعلم ان روح الانساني انما اوجده الله مدبر الصورة طبيعية
متبدلة سواء كانت في الدنيا او في البرزخ او في الدار الاخرى وحيث كان في الصورة
الاولى وهي التي اخذ فيها عليه الميثاق ثم حشر الى هذه الصورة الجسمية الدنياوية فاذا
مات يحشر في صورة اخرى في البرزخ ينتقل من طور الى طور ثم يحشر في الصورة التي
بها يدخل الجنة او النار فاذا دخل الجنة وراى فيها من الصورة فاي صورة راها

كالحشيش الجرين في الاستعداد

واستحسنها يحشر فيها ولا يستحسن منها الا ما يناسب صورة التجلي ومن هنا
يمكنك ان تعرف انك الآن كذلك تحشر في كل نفس الى صورة الحال التي انت عليها ولكن
يحجبك عن ذلك رويتك المعهودة وان كنت تحس بانتقالك في احوالك ولكن
لا تعلم انها صور كروحك تدخل فيها في كل آن وتخرج منها والسر فيه ان ادراك
الشيء انما يكون بتصور المدرك بصورة المدرك حين ادراكه له سواء كان
طريق الاحساس او التخيل او التعقل وذلك لان الادراك لا بد فيه من نيل المدرك
لذات المدرك فلو لم يتحد افيلزم اما بخروجه من ذاته الى ان يصل اليه او بادخاله اياه
في ذاته وكلاهما محال اي برادر تو همه اندیشه مابقی تو استخوان وریشه
گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی پس تو آن هر شیء باقی
هوش بوش خویشتن را گم مکن یاوه مکوش ولله در القائل هر دم از روی
تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده چها می بینم ثم ان حشر الخلايق في الاخرة
الى انحاء مختلفة بحسب اعمالهم واخلاقهم فلقوم على سبيل الوفد يوم يحشر المتقين
الى الرحمن وفدا ولقوم على سبيل التعذيب ويوم يحشر على اعداء الله الى النار
فهم يوزعون ولقوم ونحشر المجرمين يومئذ زرقا ولقوم ونحشره يوم القيمة
اعمى وبالجملة لكل احد الى غاية سعيه وعمله وما يحبه حتى انه لو احب حجر الحشر
معه انكم وما تعبدون من الله حصب جهنم فان تكرر الافاعيل يوجب الملكات
فكل ملكة يغلب على الانسان في الدنيا يتصور في الاخرة بصورة تناسبها
قل كل يعمل على شاكلته ولا شك ان افاعيل الاشقياء المدبرين انما هي بسبب
هممهم القاصرة النازلة في مراتب البرازخ الحيوانية وتصوراتهم مقصورة

على اغراض بهيمية او سبعية او شيطانية تغلب على نفوسهم فلا جرم
يحشرون على صور تلك الحيوانات واذا الوحوش حشرت وفي الحديث النبوي
يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة والخنازير وفيه ايضا يحشر الناس
يوم القيمة ثلث اصناف ركبانا ومشاة وعلى وجوههم والسر في ذلك ان لكل خلق
من الاخلاق المذمومة والهيئات الردية المتمكنة في النفس صورة نوع من انواع
الحيوانات وبدن يختص بذلك كصور ابدان الاسود ونحوها للخلق التكبر والتهور
مثلا وابدان الثعالب وامثالها للخبث والروغان وابدان القردة ونحوها للمحاكات
والسخرية والخنازير للحرص والشهوة الى غير ذلك وربما كان لشخص واحد من
الانسان عدد كثير من الاخلاق الردية على مراتب متفاوتة فبحسب ذلك يختلف الصور
الحيوانية في الاخرة قال الله عز وجل يوم تشهد عليهم سمعهم وابصارهم وجلودهم
بما كانوا يعملون فيها اشارة الى يوم القيمة ومواقفها وشأن اهلها
عن الصادق عم قال في حديث فحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا عليها فان للقيمة
خمسين موقفا كل موقف مقام الف سنة ثم تلا في يوم كان مقداره خمسين الف
سنة وسئل رسول صـ عن طول ذلك اليوم فقال والذي نفسي بيده انه ليخفف
على المؤمن حتى يكون اهون عليه من الصلوة المكتوبة يصليها في الدنيا وفي
الكافي عن امير المؤمنين عم اذا كان يوم القيمة بعث الله تعـ الناس من
من حفرهم غرلا بهما جردا مردا في صعيد واحد يسوقهم النور وتجمعهم الظلمة
حتى يقفوا على عقبة في المحشر فيركب بعضهم بعضا ويزدحمون دونها فيمنعون
من المضي فيشتد انفاسهم ويكثر عرقهم وتضيق بهم امورهم ويشتد ضجيجهم

كلهم

ويرتفع اصواتهم الحديث وعن الصادق عم مثل الناس يوم القيمة اذا قاموا
لرب العالمين مثل السهم في القرب ليس له من الارض الا موضع قدمه كالسهم
في الكنانة لا يقدر ان يزول ههنا ولا ههنا وفي كتاب الحسين بن سعيد الاهوازي
عن الباقر عم اذا كان يوم القيمة وحاسب الله عبده المؤمن اوقفه على ذنوبه ذنبا
ذنبا ثم غفرها له لا يطلع على ذلك ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا وقال بعض اهل
المعرفة اذا مات الخلايق كلهم على اختلاف انواع موتهم وفنون فنائهم واصناف
هلاكهم على حسب مراتبهم وتوجهاتهم الى ما فوقهم وحركاتهم الى غاياتهم ووصولهم
الى نهاياتهم ورجوع كل الى اصله من الاملاك والافلاك والارواح والنفوس
واجتمعوا جميعا على صعيد واحد دفعة واحدة بالنفخة الاسرافيلية كما قال
سبحانه ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون فعند ذلك
قامت القيمة الكبرى وظهر نور الانوار وانكشف ضوء الحقيقي وتجلى جمال الاحدية
ولم يبق لانوار الكواكب عند ظهوره فهي مطموسة الانوار مطوية السموات بيمين الحق
يوم نطوي السماء كطي السجل للكتاب السجل للكتب كما بدأنا اول خلق نعيده فالتحق كل
فرع الى اصله وكل مستفيض مع مفيضه وكل مستنير مع منيره وجمع الشمس والقمر
واتحدت النفوس بالارواح وزالت المباينة بين الارواح والاشباح ورجعت
السموات والارض الى ما كانتا عليه قبل انفتاقهما من الرتق فعادتا الى مقام
الجمعية المعنوية من هذه المتفرقة الطبيعية وكذا العناصر كلها انقلبت نارا واحدة
غير هذه النار الاسطقسية وتصير الهيولى كلها بحرا مسجورا ويتصل البر بالبحر
ويتحد الفوق والتحت وانشقت السماء وانتثرت النجوم وتزول الابعاد و

الاجسام ويرتفع الحواجز والحوايل ويتحد النور مع النور والفعل بالفاعل ولم
يبق من القوى والحواس ناثر ولا للمحسوس بما هو محسوس عين ولا اثر لا يرون
فيها شمسا ولا زمهريرا وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة ونشاهد
الجبال كالعهن المنفوش لضعف وجودها ثم ينسف نسفا فيذرها قاعا صفصفا
لا ترى فيها عوجا ولا امتا وتبدل الارض غير الارض فتمد مد الاديم وتبسط
على قدر تسع الخلايق كلها وبرزوا لله الواحد القهار والمتخلصون عند ذلك
عن البرازخ يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون
فصدمت عند ذلك الاجال وزالت السنون والساعات ولا يبقى الا
الواحد القهار الذي اليه مصير جميع الامور بلا وقت ولا زمان ولا مكان
فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هناك ولا هنالك ولا ستر ولا حجاب لان ذلك من
لوازم الزمان المقتضي للتغير والمكان الواجب للتكثر فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب
وجمعت الخلايق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب في اوسع مكان ذلك يوم
مجموع له الناس وذلك يوم مشهود مع انه يوم الفصل لامتياز الحق من
الباطل فيه بخلاف الدنيا المتشابهة بما فيها يوم يقوم الساعة يومئذ يتفرقون
ليميز الله الخبيث من الطيب وهذا الفصل يقتضي ذلك الجمع هذا يوم الفصل
جمعناكم والاولين ومن اطلع حقيقة عن قيد الزمان والمكان يعرف ان
مجمع الزمان وما يطابقه كساعة واحدة هي شان واحدة هي شان واحد من
شئون الله مشتمل على الشئون التجليات الواقعة كل يوم وساعة اذ كل يوم هو في
شان ولا يشغله شان عن شان مع انه من جهة المخلوقات واختلاف قوابلها

واستعدادها مقدار خمسين الف سنة وكذا مجموع الامكنة الواقعة
في كل وقت وان كنقطة تشتمل على الجميع فكما اتصلت الآنات في نظر شهوده
واتصلت الامكنة التي في كل ان فعلى هذا القياس اتصلت الارض الموجودة
الآن مع الاراضي الموجودة في الازال والاباد وهكذا تصير الاراضي
كلها ارضا واحدة فيها الخلايق كلها ووضع الكتاب جيء بالنبيين
والشهداء وقضي بينهم ويثابون ويعاقبون والذين اتحدت
اخرتهم بدنياهم في دار الدنيا كما اخبر عنه امير المؤمنين ع بقوله لو كشف
الغطاء ما ازددت يقينا فثوابهم عين عملهم اعبد الله لا لرغبة و
لا لرهبة بل لانه اهل لان يعبد واني اهل لان اعبد فلا انتظار لهم
للقيمة والبعث والثواب هنا بعثت انا والساعة كهاتين وجمع سبابتيه
بل هم في الجنة من حيث المحل وان لم يكونوا فيها من حيث الصورة عالمين
بها وذلك لقيامتهم بذواتهم الفانية عن انفسها الباقية بالحق تعالى
شانه زاده ثانيست احمد در جهان صد قيامت بود او اندر
عيان زو قيامت را همی پرسیده اند ای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی بهر آن گفت آن
رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موتوا یا کرام همچنانکه مرده ام من قبل
موت زان طرف آورده ام این صیت صوت پس قیامت شو قیامت را ببین
دیدن هر چیز را شرط است این واما اهل الحجاب والارتياب فلا يمكنهم الجمع
بين المعرفة بطي السموات وما يتبعها من الازمنة والحركات يوم القيمة

وبين المعرفة بنشرها ههنا والعجب انهم كما لم يؤمنوا بذلك الطي في هذه الدنيا
لاشتغالهم باحوال الدنيا فكذلك اذا بعثوا في الاخرة انكروا زمان مكثهم
في الدنيا ونشر الحركات فيها لاشتغالهم باهوال القيمة كما قال الله تع
يوم يقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا يؤفكون
وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث
ولكنكم كنتم لا تعلمون ومما ينبه على بعض ما ذكرنا في تفسير علي بن
ابراهيم عن ابي الحسن الرضا ع انه قال ان الشمس والقمر آيتان من ايات الله
تجريان بامره مطيعان له ضوؤهما من نور عرشه وحرهما من جهنم واذا كانت
القيمة عاد الى العرش نورهما وعاد الى النار حرهما فلا يكون شمس ولا قمر
فيها اشارة الى ميراث الدرجات والدركات النار وتبدل السيئات والحسنات
قال بعض اهل المعرفة ان درجات الجنة على عدد دركات النار فما من درج
في الجنة الا يقابله درك من النار وذلك لان الانسان لا يخ اما ان يعمل بالاوامر
او لا يعمل فان عمل كان له في الجنة درجة معينة لذلك العمل الخاص وفي موازنته
هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص اذا تركه الانسان درك في النار
لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لوقعت على خط استواء على ذلك
الدرك فاذا سقط الانسان من العمل بما امر فلم يعمل كان ذلك الترك لذلك
العمل عين سقوطه على ذلك الدرك قال الله سبحانه فاطلع فرآه في سواء
الجحيم فان الاطلاع على الشيء انما يكون من اعلى الى اسفل والسواء احد
الموازنة على الاعتدال فما رآه الا في ذلك الدرك الذي في موازنة درجته

فان العمل الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة تركه هذا الرجل الاخر الذي كان
قرينه في الدنيا بعينه فانظر هذا العدل الالهي ما احسنه ولما كان
الموحد منعه التوحيد ان يكون من اهل النار والمشرك قطع به الشرك
من دار الكرامة فان الجنة حجرت على المشرك فيجيء جزاء علم المشرك وعمله وقوله
الذي لو كان موحدا جوزي عليه في الجنة بحسبه يعطى للموحد الجاهل
بذلك العلم المفرط في ذلك العمل التارك لذلك القول وجميع جزاء جهل
الموحد وتفريطه وتركه لذلك القول الذي لو كان مشركا يحصل له في النار
يعطى لذلك المشرك الذي لا حظ له في الجنة فاذا راى المشرك ما كان يستحقه
لو كان سعيدا يقول يا رب هذا لي وهو جزاء عملي فيقول الله نعم قد جازيتك على ذلك
كله بما انعمت به عليك من كذا وكذا فيقرره عليه جميع ما انعم عليه في
الدنيا جزاء لمكارم اخلاقه واقواله والتحريص عليها والعلم
بمواقعها دون نعم الممتن عليه في خلقه المبتداة التي ليست بجزاء
فيرها المشرك هنالك بما كشف الله له من علم الموازنة فيقول صدقت
فيقول الله تعالى فما نقصت لك من جزائك شيئا والشرك قطع بك
من دخول دار الكرامة فتنزل فيها على موازنة هذه الاعمال ولكن انزل من النار على
دركات من نزل على درجات تلك الاعمال فان صاحبها منعه التوحيد ان يكون من اهل
هذه الدار فهذا هو من الميراث الذي بين اهل الجنة والنار اقول اشار بالميراث
الذي هو بين الفريقين الى ما ورد في الايات والاخبار فقد روي عن النبي ص
في قوله سبحانه اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس قال ما منكم

الاولة منزلان منزل في الجنة ومنزل في النار فان مات ودخل النار ورث اهل
الجنة منزله ان قيل كيف يعطي المشرك جزاء معصية الموحد ويعطي الموحد جزاء طاعة
المشرك وكيف يليق هذا بالعدل قلنا ذلك لان المشرك بحسب طينته الخبيثة
انما يحن وينزع الى المعاصي بطبعه وسجيته وضميره معقود على فعلها
دائما ان تيسر له لانه من اهلها كما قال الله تعالى فيهم ولو ردوا لعادوا
عنه والحسنة غريبة منه ليس صدورها من طينته الاصلية انما يرتكب
القبيح يكره من عقله ووجل من قلبه وخوف نبيه لان صدوره منه غريب
من سجيته وطبعه الاصلي اذ ليس هو من اهله ولهذا لا يعاقب عليه بل يثاب
بما لم يفعل من الخيرات الخبيثة اليها وحرصه عليها وعقد ضميره على
فعلها دائما ان تيسر له فان الاعمال بالنيات وانما لكل امرء ما نوى
وانما ينوي كل ما يناسب طينته الاصلية ويقتضيه جبلته التي خلق عليها
قال الله تع قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا وفي
الحديث المعصومي انما يجمع الناس الرضا والسخط فمن رضي شيئا فكانما
اتى به ومن لم يفعله ومن سخط شيئا فكانما لم يات به وان فعله وكما
يجازي المشرك بحسناته في الدنيا بالنعم الدنيوية كذلك الموحد يجازي
بسيئاته في الدنيا بما يصيبه من الالام فيها ثم بتشديد الموت عليه ثم بعذاب
البرزخ ان بقي من الجزاء بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد في الايات
والاخبار   هست اميد كه عطار قمم عدو روز جزا   فيض عفوش ننهد بار گنه از دوشم
ويدل ايضا على ما ذكرناه كل ما رويناه عن ابي اسحق الليثي عن الباقر عم في حديث طويل اخذنا
منه موضع

منه موضع الحاجة قال اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها
ماء عذبا زلالا فراتا سائغا فعرض عليه ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها
ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء وبعد السابع فاخذ من صفوة ذلك
الطين طينا فجعله طين الائمة عليهم السلام ثم اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطين
فخلق منه شيعتنا ومحبونا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم يا ابراهيم كما ترك طينتنا
لكنتم انتم ونحن سواء قلت يا ابن رسول الله ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج
طينتنا قلت يا ابن رسول الله وبما مزج طينتنا قال عم خلق الله عز وجل ارضا سبخة خبيثة
منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا اسنا ثم عرض عليها جلت عظمته ولاية امير
المؤمنين صلوات الله عليه فلم يقبلها واجرى ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم
نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ عنها من كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق
منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك
طينتهم على حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة الى
احد ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا ولا اشبهوكم
في الصورة ايضا يا ابراهيم ليس شيئا اعظم على المؤمن ان يرى صورة حسنة في عدو
من اعداء الله عز وجل والمؤمن لا يعلم ان تلك الصورة من طين المؤمن ومزاجه يا ابراهيم
فما تراه من شيعتنا ومحبينا من ربوا وزنا ولواطة وخيانة وشرب خمر وترك الصلوة
وصيام وزكوة وحج وجهاد فهي كلها من عدونا الناصب وسنخه ومزاجه الذي
مزج بطينته وما رايته من هذا العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة
على الصلوة واداء الزكوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين

المؤمن وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب على الله تع
يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وارتفاع مكاني
ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب وطينته ومزاجه هذه الاعمال الصالحة
كلها من طين المؤمن ومزاجه والاعمال الردية التي كانت من المؤمن من طين العدو
الناصب فيلزم الله تع كل واحد منهم ما هو من اصله ومزاجه وطينته وهو اعلم
بعباده من الخلايق كلهم افترى ههنا يا ابراهيم ان الشمس اذا طلعت وبدا شعاعها
في البلدان كلها اهو باين من القرصة ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في
المشرق والمغرب حتى اذا غاب يعود الشعاع ويرجع اليها اليس ذلك كذلك قلت
بلى يا ابن رسول الله قال بلى فكذلك كل شيء يرجع الى اصله وجوهره وعنصره
فاذا كان يوم القيمة ينزع الله تع من العدو الناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته
وجوهره وعنصره مع جميع الصالحة ويرده الى المؤمن وينزع الله تعالى سنخ
الناصب ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره مع جميع اعماله السيئة الردية ويرده
الى الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست اسمائه فيقول للناصب لا ظلم عليك هذه
الاعمال الخبيثة من طينتك ومزاجك وانت اولى بها وهذه الاعمال الصالحة من
طين المؤمن ومزاجه وهو اولى بها لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى
ههنا ظلما وجورا قلت لا يا ابن رسول الله بل ارى حكمة بالغة فاضلة وعدلا بينا
واضحا ثم قال عم ازيدك بيانا في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا ابن رسول الله
قال عم اليس الله عز وجل يقول الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات
للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق
كريم

كريم وقال عز وجل والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل
الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون قلت
سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى قلوب هذه الخلق المنكوس عن
معرفته ثم قال عم بعد كلام من هذا القبيل يا ابراهيم ازيدك في هذا المعنى من القرآن
قلت بلى يا ابن رسول الله قال عم قال الله تعالى يبدل الله سيئاتهم حسنات
وكان الله غفورا رحيما يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات وحسنات
اعدائنا سيئات يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه
لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابراهيم من باطن علم الله المكنون و
من سره المخزون وفي تفسير ابي محمد العسكري عن الصادق عم في حديث طويل
ان المؤمن يوقف بازائه ما بين مائة واكثر من ذلك الى مائة الف من النصاب
فيقال له هؤلاء فداءك من النار فيدخل هؤلاء المؤمنون الى الجنة واولئك
من النصاب الى النار   فيها اشارة الى الجنة والنار الجنة جنتان
جنة روحانية للمقربين وهي انما تنشا من العلوم الحقة والمعارف اليقينية
الحاصلة للانسان فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الاخرة و
اللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة فان الوجود لذيذ وكماله الذ فالمعارف
التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله
واليوم الاخر اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك الوصف
كنهها ولهذا ورد في الحديث لا عيش الا عيش الاخرة وفي الكافي عن الصادق عم
لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تع ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء

من زهرة الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطأونه بارجلهم
ولنعموا بمعرفة الله تع وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان
مع اولياء الله وفي بصائر الدرجات عن نضر بن قابوس قال سألت اباعبد الله ع
عن قول الله عز وجل وظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا م
ممنوعة قال يا نضر والله ليس حيث يذهب الناس انما هو العالم وما يخرج
منه وجنة جسمانية لهم ولاصحاب اليمين وهي انما ينشأ من الاخلاق الفاضلة
والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة بابداع النفس الانسانية المتصفة بها
الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والياقوت و
المرجان في عالمها وصقعها فان للنفس اقتدارا على ذلك باذن الله تع
ولكنها مادمت في هذه النشأة لا يترتب عليها اثارها لضعفها و
اشتغالها بالمحسوسات فاذا قويت وصفت وزالت الشواغل وانحصرت
القوى كلها في قوة واحدة ذات تخيل حتى صارت عينا باصرة وللنفس قدرة
فعالة لها وانقلب العلم مشاهدة فلا يخطر بالبال شيئا تميل اليه النفس الا
ويوجد في الحال باذن الله تعالى اي يوجد بحيث يراه رؤية عيان ويحس
به احساسا قويا لا اقوى منه واليه الاشارة بقوله ص ان في الجنة سوقا
يباع فيه الصور والسوق عبارة عن اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة
على اختلاف الصور بحسب المشية ونيلها بالحس وفي الحديث القدسي يا ابن آدم
خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به اجعلك مثلي اذا
قلت لشئ كن فيكون فلا تقول احد من اهل الجنة لشئ كن الا و يكون وفيه اعددت

لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر
وفي القرآن فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون
والنار ناران نار روحانية تطلع على الافئدة للمنافقين والمتكبرين و
المكذبين وهي انما تنشأ بوسيلة عالم العقل بسبب فقدان المعارف
والكمالات العقلية اما بانكارها وجحودها او بالحرمان عنها بعد ادراكها
والشوق اليها بحسب حصول اضدادها وبالجهل المركب في فقدان القوة
الهيولانية وحصول فعلية الشيطنة والاعوجاج ورسوخ العقايد
الباطلة في الوهم وهي سهلة جدا او النقص بحسب الغريزة فلا الم بسببه بل
هي بمنزلة الموت والزمانة في الاعضاء من غير شعور بمولم وكلاهما مشتركان
في عدم الانجبار في الاخرة الا ان البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة بتراء
فالعذاب لهؤلاء عظيم ولاولئك اليم ونار محسوسة لهم ولاهل الكبائر على
قدر اعمالهم وهي انما تنشأ بطبيعة هذه النشأة الدنياوية بسبب فقدان
متاعها بعد حصول الالف والتعلق به والاخلاد اليه والارتكاب للاعمال السيئة
والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان النفس بسبب تلك ينشأ في عالمها صورا
موذية مناسبة لها من الحيات والعقارب والسموم والجحيم وغيرها فتاذى بها
ولا يقدر على عدم انشاءها كما انها اذا اصابتها في الدنيا مصيبة فكلما يخطر ببالها
اغتمت بها وتاذت ولا يمكنها ان لا يخطرها ولكنها في الدنيا تغفل عنها احيانا
بسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانها لا تغفل عنها لعدم الشاغل وصفاء المحل وقوته
وصيرورة القوى كلها قوة واحدة ذات تخيل فلا يزال يريد ما لا يجده ويشتهي

ما يضره ويفعل ما يكرهه ويختار ما يعذبه ويهرب عما يصحبه قائلا يا ليت بيني وبينك
بعد المشرقين فبئس القرين الا ان هذه الهيئات لما كانت غريبة عن جوهر النفس
وكذا ما يلزمها فلا يبعد ان تزول في مدة من الدهر متفاوتة بحسب تفاوت العلايق
في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها انشاء الله تعالى فيخرج من النار من في
قلبه مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة
شرا يره ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وفي اعتقادات
الصدوق رحمه الله روي انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم في النار وانما
يصيبهم الالام عند الخروج منها فيكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم
وما الله بظلام للعبيد وباسناده عن ابن عباس قال قال النبي ص والذي بعثني
بالحق بشيرا لا يعذب الله بالنار موحدا ابدا وان اهل التوحيد ليشفعون
وفي توحيده عن الصادق ع عن ابائه عليهم السلام قال قال رسول الله ص
من وعده الله على عمل ثوابا فهو منجز له ومن اوعده على عمل عقابا فهو فيه بالخيار
وفي كتاب التمحيص عن امير المؤمنين ع قال من شيعتنا احد يقارف امرا نهيناه
عنه فيموت حتى يبتلى ببلية تمحص بها ذنوبه اما في مال او ولد واما في نفسه
حتى يلقى الله محبنا وما له من ذنب انه ليبقى عليه شئ من ذنوبه فيشدد
عليه عند موته فتمحص ذنوبه وفيه عن عبد الله ابن سنان قال سمعت
اباعبد الله ع يقول الحمى رائد الموت وهي سجن الله في ارضه وهي
حظ المؤمن من النار وعن عمر ابن يزيد قال قلت لابي عبد الله ع اني
سمعتك وانت تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك

كلهم والله في الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب كثيرة كبار قال
اما في القيمة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصي النبي ولكني والله
اتخوف عليكم في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حين موته الى يوم
القيمة   عفو الهي بكند كار خويش   مژده رحمت برساند سروش
لطف خدا بيشتر از جرم ماست   نكته سربسته چه گويي خموش قال بعض
اهل المعرفة ان جهنم ليست بدار حقيقية متاصلة لانها صورة غضب
الله كما ان الجنة صورة رحمة الله وقد ثبت ان رحمة الله ذاتية وسعت
كل شئ والغضب عارضي وكذا الخيرات صادرات بالذات والشرور
واقعة بالعرض فعلى هذا لا بد ان يكون الجنة موجودة بالذات وجهنم
مقدرة بالعرض والتبع واصل جهنم من الدنيا فان مادتها هي تعلق النفس
بامور الدنيا من حيث الدنيا وصورتها هي صور الهيئات المولمة والاعدام
والنقايص فهي ليست بدار خالصة بل هي مكدرة مشوبة بهذا العالم فكانما
هي هذا العالم انساق الى الاخرة بسايق القهرمان وزمام التسخير وفي الكافي
عن النبي ص اخبرني الروح الامين ان الله لا اله غيره اذا وقف الخلايق وجمع
الاولين والاخرين اتى بجهنم يقاد بالف زمام اخذ بكل زمام الف ملك من
الغلاظ والشداد ولها هدة وتحطم وزفير وشهيق وانها لتزفر الزفرة فلولا
ان الله تع اخرها الى الحساب لاهلكت الجميع ثم يخرج منها عنق يحيط با
الخلايق البر منهم والفاجر فما خلق الله عبدا من عباده ملك ولا نبي
الا ينادي يا رب نفسي نفسي وانت تقول يا رب امتي امتي الحديث وانما

يغادر بالقسنطاس لانها عالم التضاد فلا يجتمع اجزاؤه الا بأزمّة التسخير بايدى ملائكة غلاظ شداد فيها اشارة الى الاعراف الاعراف كان اشتقاقها من المعرفة والانبياء والاولياء هم العارفون والمعروفون والمعرفون الله للناس فى هذه النشاة وان كان من العرف بمعنى المكان العالى المرتفع فهم الذين من فرط محبتهم وشدة بصيرتهم كانهم من مكان عال مرتفع ينظرون الى ساير الناس فى درجاتهم ودركاتهم ويميزون السعداء عن الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعد فى هذه النشأة كما اشار امير المؤمنين عم بقوله اقسم برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين هم الآن وما صاروا اليه وفى بصاير الدرجات عن الاصبغ بن نباته قال كنت عند امير المؤمنين عم جالسا فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين وعلى الاعراف رجال يعرفون كلّاً بسيماهم فقال له على عليه السلام نحن الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم ونحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم القيمة بين الجنة والنار ولا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار الا من انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تبارك وتعالى لو شاء عرف الناس نفسه حتى يعرفوا حده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه وسبيله وبابه الذى يؤتى منه وباسناده الصحيح عن الباقر عم انه سئل عن هذه الآية فقال انزلت فى هذه الامة والرجال هم الائمة من آل محمد عليهم السلام قلت فما الاعراف فقال صراط بين الجنة والنار فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين

المذنبين

المذنبين نجا ومن لم يشفعوا له هوى وفى رواية اخرى عنه عم قال نحن اولئك الرجال الائمة منا يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة كما يعرفون فى قبائلكم الرجل منكم يعرف من فيها من صالح او طالح واما ما فى رواية اخرى عنه عم انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فقصرت بهم الاعمال وانهم لكما قال الله وزاد فى رواية فان ادخلهم الله النار فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة فرحمته فلا ينافى ما قدمناه من الاخبار لان هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين على الاعراف فهم مذنبوا اهل زمانهم العارفون وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا صريحا ما ورد فى رواية اخرى عنه عم قال الاعراف كثبان بين الجنة والنار يوقف عليها كل نبى وكل خليفة نبى مع المذنبين من اهل زمانه كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك قوله سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله اياه بشفاعة النبى والامام فينظر هؤلاء الى النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين وينادى اصحاب الاعراف وهم الانبياء وهم الخلفاء رجالا من اهل النار ورؤساء الكفار يقولون لهم مقرعين ما اغنى عنكم جمعكم وما كنتم تستكبرون اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمة اشارة لهم الى اهل الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم ويحتقرونهم بفقرهم ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون ان الله لا

لا يدخلهم الجنة فيقول اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفين عن امر من امر الله عز وجل لهم بذلك ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون اى لا خائفين ولا محزونين رواها الشيخ الطبرسى فى تفسيره المسمى بالجوامع و روى على بن ابراهيم فى تفسيره ما معناه قد روى عن النبى صلى الله عليه وآله انه قال افترقت امة موسى على احدى وسبعين فرقة كلها فى النار الا واحدة و هى التى اتبعت وصيه يوشع وافترقت امة عيسى على اثنتين وسبعين فرقة كلها فى النار الا واحدة وهى التى اتبعت وصيه شمعون وستفترق امتى على ثلث وسبعين فرقة كلها فى النار الا واحدة وهى التى تتبع وصيى عليا وشكى نيست در اينكه انبياء واوصياء سلام الله عليهم جهة هدايت خلق ونجات ايشان مبعوث شده اند پس هر كه شيعه ايشان باشد يعنى پيروى ايشان كند وسخن ايشان شنود لاجرم او مهتدى وناجى خواهد بود چنانچه حضرت امام حسن عسكرى عم فرموده وشيعتنا الفرقة الناجية وهر كه از متابعت سر باز زند وبراه هاى ديگر رود ضال وهالك وحقيقت اين سخن مؤيد است لكن جمعى كه قيل افسار تقليد از سر بيرون انداخته فطرت اصليه را سر نگون ساخته اند وبظواهر شوق وتوابع آن قانع نباشند واز خود سخنى چند بيهوده تراشند نه طبعشان گذارد كه با سر تقليد روند ونه توفيقشان باشد كه بوى تحقيق شنوند مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء از بهر فساد وجنگ جمعى مردم گرد كرده اند بگوى كمرهى خود را كه در هر سر هر علم كه اموخته اند فى القبر يضرهم ولا

ينفعهم

ينفعهم وبشومى اين قوم اختلاف در امم پديد آمد وباعث حيرت مردمان شد اما بحمد الله ما را امروز انى در دست هست كه بآن حق را از باطل جدا توانيم كرد وان كتاب خداست واوصياى پيغمبر صلوات الله عليه وعليهم خلفا بعد سلف كه تا قيام قيامت باقى اند چنانكه آنحضرت فرموده انى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم به لن تضلوا بعدى كتاب الله وعترتى اهل بيتى وانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض ومعنى عدم افتراقهما ان علم الكتاب انما هو عند العترة فمن تمسك بهما والمرجع فى زمان خفائهم وغيبتهم انما هو الى احاديثهم المضبوطة فى الاصول المعتمد عليها فمن تمسك بها فهو الناجى وانما اوجب الله سبحانه مودة ذوى القربى على الامة وجعلها اجرا على تبليغ الرسالة ليتولاهم الامة فيتبعوهم بطيب نفوسهم فيحصل بذلك نجاتهم فى الآخرة ولكن اكثر الناس لا يشكرون قال امير المؤمنين عم الناس ثلثة اما عالم ربانى او متعلم على سبيل النجاة او همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق وقال الصادق عم يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء وقال عم اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين والمحبين لهم قال من احب قوما فهو منهم ويحشر معهم واما العالم الربانى فهو فوق الناجى و المراد بمحبته من يحبه بغض من يبغض محبة حقيقية ومقامه وبغضهما كما تصوره فى نفسه دون من شخصه الجزئى يدل على ذلك ما رواه فى

الكافي عن الباقر عم قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه
اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا
لاثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة وفيه
عنه عم اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب
اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته ففيك خير والله يحبك وان
كان يبغض اهل طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك
والمرء مع من احب وفيه عن الصادق عم قال ان الرجل ليحبكم وما يعرف ما
انتم عليه فيدخله بحبكم الجنة وان الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله ببغضكم النار ولا يخفى ان الحب والبغض من جهة الطاعة و
المعصية يرجع الى محبة الحجة المقام والحقيقة وبغضهما دون
الشخص الجزئي ولا سيما اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه
وانما سمع بصفاته واخلاقه ومن هنا نحكم بنجاة كثير من المخالفين
الواقعين في عصر خفاء الامام الحق المبين لائمتنا صلوات الله عليهم
وان لم يعرفوا قدرهم واماماتهم كما يدل عليه قول امير المؤمنين
عليه السلام في حديث اشعث بن قيس في كلام طويل قال عم واما الثلثة
ابو ذر والمقداد وسلمان فثبتوا على دين محمد صلعم وملة ابراهيم عم
حتى لقوا الله يرحمهم الله فقال الاشعث ان كان الامر كما تقول لقد
هلكت الامة غيرك وغير شيعتك قال فان الحق والله كما اقول عم وما هلك
من الامة الا الناصبين المكابرين الجاحدين المعاندين فاما من تمسك با
التوحيد والاقرار بمحمد صلى الله عليه واله ولم يخرج من الملة ولم يظاهر علينا

الظلمة ولم ينصب في الخلافة ولم يعرف اهلها وولاتها ولم ينكر لنا ولاية ولم
ينصب لنا عداوة فان ذلك مسلم ضعيف يرجى له الرحمة من ربه ويتخوف
عليه ذنوبه وفي الكافي باسناده الصحيح عن الصادق عم قيل له ارايت من صام
وصلى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله
يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلم
انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد
علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن
عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن
العلم اين هو فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما
الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله
ولي وناصب لنا العداوة يتبرء منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد
حقنا ويدين الله بالبراءة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر وا
شرك من حيث لا يعلم كما يسبوا الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بالله
بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه الى الله مع
معرفة ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله
له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف وقال رجل للصادق عم انما نتبرء من
قوم لا يقولون ما نقول فقال يتولونا ولا يقولون ما تقولون قال نعم
قال وهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نبرء منكم قال وهو ذا
عند الله ما ليس عندنا افتراه اطرحنا ثم قال فتولوهم ولا تبرؤا منهم

ان من المسلمين من له سهم ومنهم من له سهمان ومنهم من له ثلثة
اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي وقد مر ما في معناه في كلمة مراتب
الايمان والكفر والدليل على هذا من كتاب الله عز وجل قوله تعالى لا يكلف
الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما اتيها وما كان الله ليضل
قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق عم ما حجب الله علمه عن
العباد فهو موضوع عنهم وسئل من لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا وهذا
واضح بحمد الله فمن ليس له سبيل الى التحقيق فعليه بالتقليد وبه نجاته وعليه
محياه ومماته وليس له الخوض فيما لا يفيده ولا التعمق فيما لا يهتدي به قال المحقق
الفرقة الناجية نصير الملة والدين محمد بن الحسن الطوسي طاب ثراه في بعض
رسايله اعلم ايدك الله ايها الاخ العزيز ان اقل ما يجب اعتقاده على المكلف ما هو
ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فينبغي ان
يصدقه في صفات الله واليوم الاخر وتعيين الامام المعصوم كل ذلك
بما يشتمل عليه القرآن من غير مزيد وبرهان اما في الاخرة فبالايمان بالجنة
والنار والحساب وغيره واما في صفات الله فبانه حي قادر عالم مريد متكلم ليس
كمثله شيء وهو السميع البصير ولا يجب عليه ان يبحث عن حقيقة هذه الصفات وان
الكلام والعلم وغيرهما حادث او قديم بل لو لم يخطر هذه بباله ومات مات
مؤمنا ولا يجب عليه تعلم الادلة التي حررها المتكلمون بل مهما خطر في قلبه تصديق
الحق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف رسول الله صلعم
العرب باكثر من ذلك وعلى هذا الاعتقاد مجمل اكثر العرب في اكثر الناس

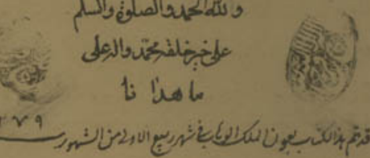
الا من وقع في بلدة يقرع سمعه فيها هذه المسائل كقدم الكلام وحدوثه
ومعنى الاستواء والنزول وغيره فهو ان لم ياخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا
بعبادته وعمله فلا حرج عليه وان اخذ ذلك بقلبه فانما الواجب عليه
ما اعتقده السلف يعتقد في القرآن الحدوث كما قال السلف القرآن كلام
الله مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال عنه بدعة
والكيفية غير معلومة ويؤمن بما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن
الحقيقة والكيفية وان لم يعتقد ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال
فان امكن ازالة الشك بكلام قريب من الافهام انيل وان لم يكن قويا
عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل فان
الدليل لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب ومهما ذكرت الشبهة لا يؤمن ان
يتشبث بالخاطر والقلب فيظنها حقه لقصوره عن ادراك جوابها اذ الشبهة
قد تكون جلية والجواب دقيقا لا يحمل عقله ولهذا زجر السلف عن البحث
والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا ضعفاء العوام واما الائمة الذين
فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام عن الكلام يجري مجرى منع
الصبيان عن شاطئ الدجلة خوفا عن الغرق ورخصة الاقوياء فيه تضاهي
رخصة الماهر في صفة السباحة الا ان ههنا موضع غرور ومزلة قدم
وهو ان كل ضعيف في عقله يظن انه يقدر على ادراكات الحقائق كلها وانه من
جملة الاقوياء فربما يخوضون ويغرقون في البحر الجهالات من حيث لا يشعرون
والصواب منع الخلق كلهم الا الشاذ النادر الذي لا تسمح الاعصار الا بواحد

منهم او اثنين متى تجاوز سلوك مسلك السلف في الايمان المرسل والتصديق
المجمل بكل ما انزل الله تعالى واخبر به رسوله ص فمن اشتغل بالخوض فيه فقد اوقع
نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله ص حيث راى اصحابه يخوضون بعد ان
غضب حتى احمرت وجنتاه افبهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض
انظروا فما امركم الله به فافعلوا وما نهاكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على
منهج الحق واستيفاء ذلك شرحناه في كتاب قواعد العقايد فاطلبه منه
انتهى كلامه وفي نهج البلاغة قال رجل لامير المؤمنين ع صف لنا ربنا لنزداد
له حبا وبه معرفة فغضب ثم صعد الى المنبر فخطب خطبة جليلة قال فيها
فانظر ايها السايل فما دلك القرآن عليه من صفة فائتم به واستضئ بنور
هدايته وما كلفك الشيطان علمه مما ليس عليك في الكتاب فرضه ولا
في سنة النبي ص وائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله سبحانه فان ذلك
منتهى حق الله عليك واعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم الله
عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا
تفسيره من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول
ما لم يحيطوا به علما وسمى تركهم التعمق فيما لم يكلفهم البحث
عن كنهه رسوخا فاقتصر على ذلك ولا تقدر عظمة الله سبحانه
على قدر عقلك فتكون من الهالكين اشار عليه السلام في كلامه هذا
الى قوله عز وجل يقولون آمنا به كل من عند ربنا قدم بيرون منه از
جهل ما رخاصان شو كه كرهيانه كو هى سراب تشنه لبى است ولنختم
الكتاب

الكتاب حامدين لله مصلين على خاتم النبيين واهل
بيته المعصومين وساير الانبياء والاولياء وملائكة الارض والسماء
اجمعين لما كان ينبغي ان تكون الكلمات المشتمل عليها مقالات



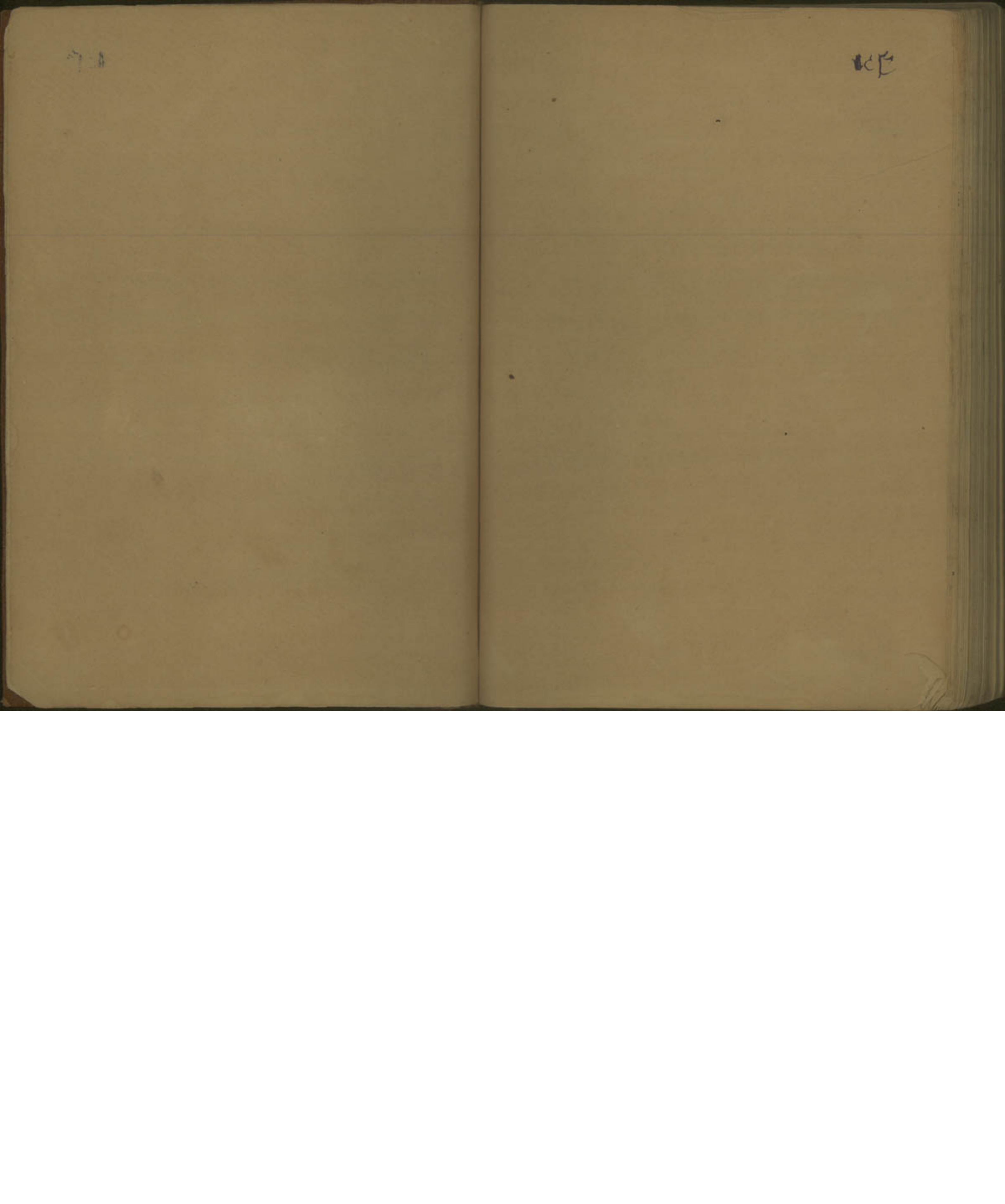
هذه الكتاب المسمى بقرة العيون مضنونا بها على غير
اهلها ناسب ان تلقب المقالات بمكنونة
الكلمات الذى هو تاريخ تاليفها ولله
ولله الحمد والصلوة والسلم
على خير خلقه محمد واله على

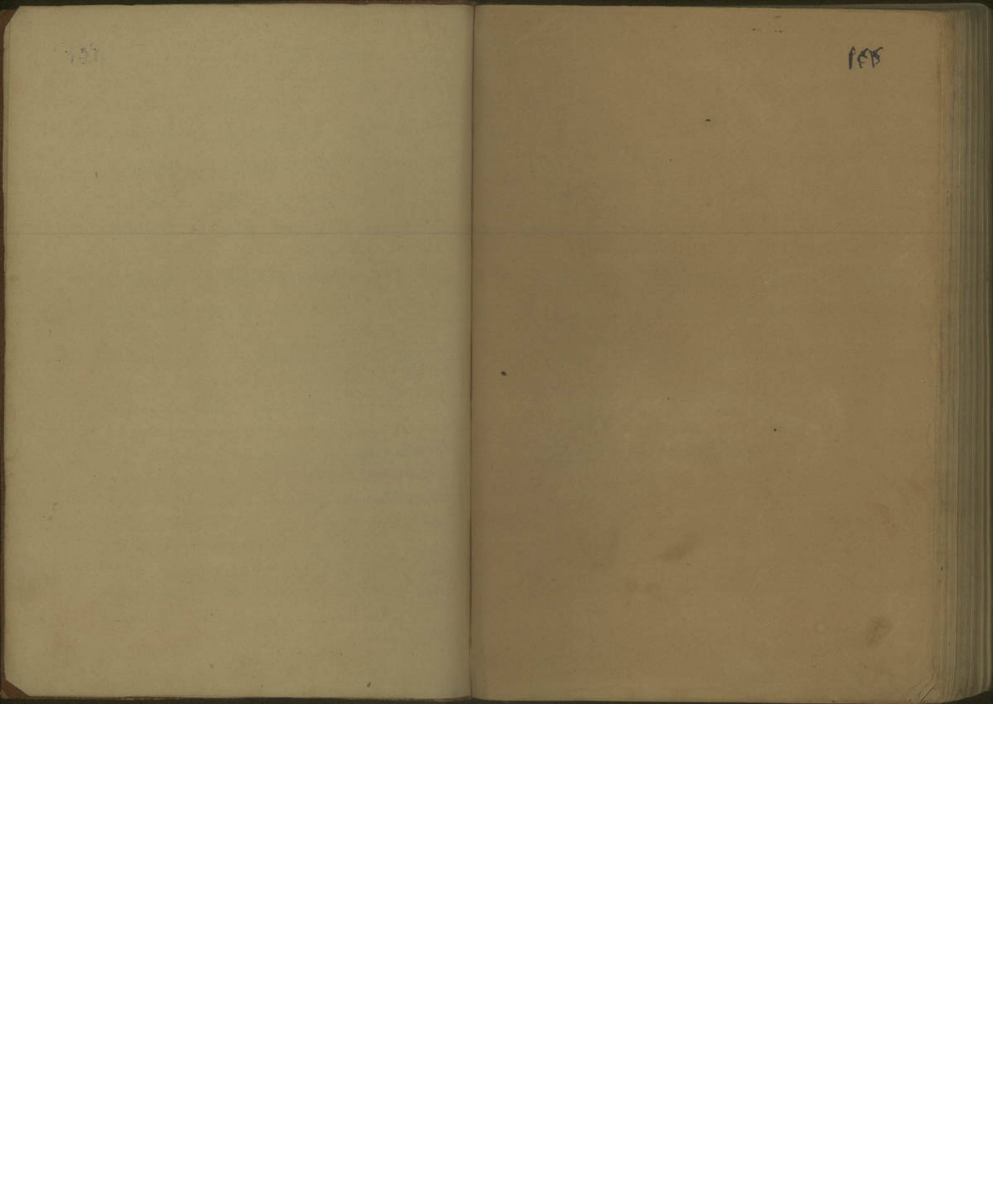


ما هدانا

قد تم هذا الكتاب بعون الملك الوهاب في شهر ربيع الاول من الشهور سنه ١٢٧٩







کیست یخ آنکس که گوید دم بدم | من نیم جز موج دریای قدم | از وجود خود چو گشتم تهی | نیست از غیر خدایم آگهی

فانی از خویشتنم من و باقی بحق | شد لباس هستیم یکباره شق | از عدم با خود ز خود و صید | آمده هم بیرون که خود در جسد

با لب دمساز خویشتنم گشته جفت | محرمیان در بر لب آنچه گفت | یابد از نایم کلام حق ظهور | خواه فرقان خواه انجیل و زبور

رقص چرخ و انجم از سماع من است | قدسیان را اسیر او ان من است | هر که دور افتاد از بخت بلند | میکنم آگاهش از بانگ بلند

وانکه اندر صف ترکیبان نشست | راز میگویم بگوش شش بیست | گاه شرح محنت هجران دهم | سیل اشک از داغهای بر جان نهم

گاه آرم مژده قرب وصال | بخشم اهل وجد را صد وجد و حال | هم شرایع را بیان میکنم | هم حقایق را عیان میکنم

هم ازان خوش نغمهای جانفزا | مثنوی در شش مجلد یکنوا | فرصت خوش باید و عمر دراز | تا بگویم شرح خود یکشمه باز

چون بپایان می نیاید این سخن | مختصر کن ختم خوشتر بود هین | قال المولوی قدس سره کز نیستان آه حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج در غیب هویت ذات مسمی اند بشئون ذاتیه و حروف عالیات در ان مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر ممتاز نیستند اصلا لا علما و لا عینا و ان مرتبه را غیب اول و تعین اول میگویند و در مرتبه ثانی که غیب ثانی و تعین ثانی و حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته میخوانند اگرچه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون در این مرتبه اعیان ثابته متکثر شدند بالکثرة النسبیه باعتبار وجود خارجی از ایشان معدوم و مندمج شاید که حضرت مولوی قدس سره از نیستان این مرتبه را خواسته باشد یا مرتبه سابق بران و مرتبه ثالث مرتبه الهی و ارواح است و رابع عالم مثال است و خامس عالم اجسام و سادس مرتبه جامعه است جمیع مراتب را و ان حقیقت انسان کامل است و پوشیده نیست نماناد که چون حقایق از مرتبه اولی دورتر میافتند ما به الامتیاز غالب تر میگردد و مراد به دوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه احکام ما به الامتیاز بر ما به الاتحاد نظم

چند روزی که پیش از روز و شب | فارغ از اندوه و آزاد از طرب | متحد بودیم با شاه وجود | حکم غیریت بکلی محو بود | بود اعیان جهان بی چند و چون | ز امتیاز علمی و عینی مصون | نی بلوح علمشان نقش ثبوت | نی ز فیض خوان هستی خورده قوت | نی ز حق ممتاز و نی از یکدیگر | غرقه دریای وحدت سربسر | ناگهان در جنبش آمد بحر جود | جمله را در خود ز خود بیخود نمود | امتیاز علمی آمد در میان | بی نشانی را نشانها شد عیان | واجب و ممکن ز هم ممتاز شد | رسم و آیین دوئی آغاز شد | بعد از ان یک موج دیگر زد محیط | سوی ساحل آمد ارواح بسیط

سوی ساحل آمد ارواح بسیط | موج دیگر زد پدید آمد از ان | برزخ جامع میان جسم و جان | بیش ازان کو زمره اهل حوالت

نام او در برزخ مثال مطلق است | موج دیگر زد در کار آمده | جسم شد به میدان آمده | جسم هم گردید بطور آن بعد طور | تا بنوع آخرش افتاده دور

نوع آخر آدم است آدمی | گشته محروم از مقام محرمی | بر مراتب سرنگون کرده عبور | پا به پا به اصل خویش افتاده دور | گر نگردد باز مسکین زین سفر | نیست از وی هیچ کس مهجورتر

نی کاغاز حکایت میکند | زین جدائیها شکایت میکند | کز نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند

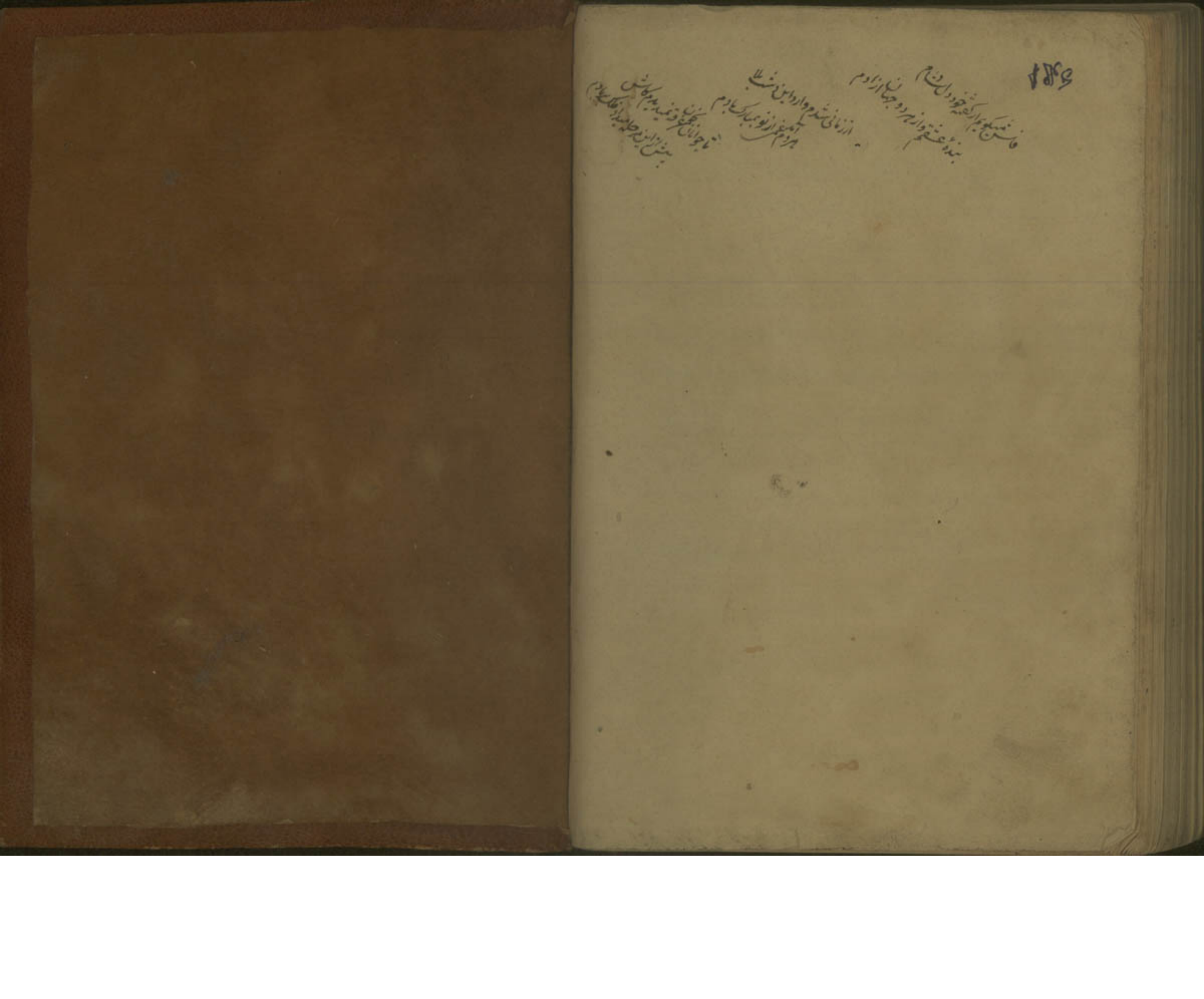
تا بیفتم در تعین قدم | رنگ وحدت داشت با نور قدم | کیست مرد و زن صفات خلاق و دود | کامده فاعل ز اطوار وجود

جست زن اعیان جمله ممکنات | منفعل گشته ز اسما و صفات | چون همه اسماء اعیان قصور | داده اند در رتبه انسان ظهور

جمله را در ضمن انسان ناله هاست | که چرا هر یک ز اصل خود جداست | شد گریبانگیر او حب الوطن | این بود سر نفیر مرد و زن

اگر کسی سؤال کند که چون انسان کامل هنوز بمقام وصول نرسیده حکایت از روی شکایت و مهجوری برای چیست جواب آنست که گویند تا آدمی در نشاء دنیویه است حقیقة فنا از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه باشد و هم اینها نظر باحوال ماضیه است که پیش از وصول بر او گذشته باشد یا برای تنبیه اهل غفلت و اصحاب حجابست [illegible]




فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
از زمانی شدم وارد این شهر بلا
هر دم آمد غم از نو به مبارک بادم
[illegible]

